خلد الله ملکه

السلطان مظفر الدین شاه قاجار



دویمین سفرنامهٔ مبارکهٔ اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شهریاری ارواحنافداه است
که در مطبعهٔ مبارکهٔ شاهنشاهی در شهر ذی الحجة الحرام بحلیهٔ طبع
آراسته گشت طهران سنهٔ ۱۳۲۰



تمثال بیمثال اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایون ارواحنا فداه است که در سنه ۱۳۲۰ برداشته شد غلام خانه زاد ابراهیم

(هو الله تعالی شانه العزیز)

۲

در اوایل سال خجسته مآل بارس ئیل خیریت تحویل سنهٔ یکهزار و سیصد بیست هجری که سال هشتم جلوس میمنت مأنوس بندگان اعلیحضرت قدر قدرت . کیوان رفعت . سلیمان حشمت . سکندر شوکت . دارا منزلت . کسری معدلت . آیهٔ رحمت حضرت رب عزت . و سایهٔ قدرت خداوند پر عظمت . مظهر فیوضات رحمانی . و مصدر عنایات یزدانی ناصر دین مبین و ناشر آثار رب العالمین ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان (السلطان مظفر الدین شاه قاجار) خلد الله ملکه و سلطانه مادامت الشمس شارقة فی رابعة النهار بود . ارادهٔ سنیهٔ اعلیحضرت اقدس همایونی ارواحنافداه برین قرار گرفت که دو باره عزم سفر فرنگستان فرمایند و با امپراطوران عظیم الشأن رشتهٔ محبت و یگانگی را محکم . و روابط الفت و اتحاد را مستحکم فرموده . از برای ترقی مملکت و سرفرازی ملت ، در آلات و ادوات صناعت و تجارت امعان نظر فرموده . اسباب آسودگی و رفاهیت از برای عموم رعیت تدارک و تهیت فرمایند . لهذا ارادهٔ مبارکهٔ اعلیحضرت شهریار پر عدل و داد با تقدیرات رب العباد مطابق و موافق گشته . موکب اعلیحضرت همایونی در نهایت حشمت و اقتدار در اول بهار بسمت فرنگستان حرکت فرمود ، و در اندک زمان با دول معظم اروپ در غایت اعزاز و اکرام و با نهایت اجلال و احترام با اقتدار تام و تمام با سلاطین عالیمقام ملاقات فرمودند . و جذب قلوب از تمام سلاطین اروپ نمودند ، و بنفس نفیس ملوکانه و شخص شخیص شاهانه متحمل انواع زحمات و مشقات شده بتمام ادارات و کارخانجات علمی و صنعتی تشریف فرما گشته . بکمال دقت با نهایت سعی و همت ملاحظه و مشاهده فرمودند و آنچه صلاح دولت و ملت . و اسباب آبادی مملکت . و ترقی و سرفرازی رعیت و اشاعه و اذاعهٔ آثار علم و معرفت در آن بوده مرکوز خاطر مهر مآثر همایونی فرمودند که انشاءالله باقتضای وقت و زمان آنچه صلاح ایران و ایرانیان است یوماً فیوماً علی التدریج از حیز غیب بعرصهٔ شهود آورده ایران را رشک باغ جنان فرمایند و ایرانیان را مشهور عالمیان . و وقایع و تفاصیل مدت مسافرتشان را روز بروز شرف املاو تقریر و در روزنامهٔ خاص خودشان امر بتحریر میفرمودند . و بعد از مراجعت موکب همایون کوکب اعلیحضرت تاجداری ارواحنافداه بمقر سلطنت کبری حسب الامر مبارک همایونی در مطبعهٔ مبارکهٔ شاهنشاهی ارواحنافداه که یکی از نتایج سفر خیریت اثر اعلیحضرت همایونی است بسعی و اهتمام غلامزاده میرزا ابراهیم خان عکاسباشی و پیشخدمت مخصوص اعلیحضرت قدر قدر جهانمطاع همایونی ارواحنافداه در نهایت نظافت بحلیه طبع آراسته و پیراسته گشت . فی شهر ذی حجة الحرام بارس ئیل خیریت تحویل سنه ۱۳۲۰

(غلامخانه‌زاد احمد صنیع السلطنه)








دویمین سفرنامهٔ مبارکهٔ همایونی







بسم الله الرحمن الرحیم




امروز که روز دوشنبهٔ ۲۷ ذی حجه بود وهفدهم عید وحمل است در تالار دیوانخانه شب خوابیده بودیم . صبح از خواب بیدار شدیم باغ گلستان خیلی باصفا بود دست و رومان را شستیم و چائی خوردیم ناصر الدین میرزا را ختنه کرده بودند چون پایم درد میکرد او را ندیده بودیم . بعد اندرون را تماماً خداحافظی کردیم و آمدیم منزل معتمد نقیب السادات و جناب آقای بحرینی وجناب آقامیرزا کاظم آمده بودند برای دعا خواندن بگوش ماوزرا همه آمدند مؤید الدوله و نظام الملك وزیر دفتر بودند بقدر یکساعتی آنجا نشستیم جناب اشرف اتابك اعظم آمدند سه ساعت از دسته گذشته از اینجا سوار شدیم سپهسالار قشون دولتی را تماماً دو طرف خیابان منظماً حاضر کرده صف کشیده ایستاده بودند تا در باغ شاه آمدیم تا باغ شاه در باغ شاه هم تا عصر مشغول کاغذ خوانی و برگذار کردن مخلوق خدا بودیم

وازبالاوپائین متصل کاغذبود که میبارید بسرما نایب السلطنه هم اینجا آمدند بعد از نهار قدری راحت کردم ازخواب بیدارشدم رفتم اندرون اندرون هم همان اهل قهوه خانه آمده بودند شب اندرون بودیم حاجی صدرالواعظین و آقاسید حسین و پسر آقامیرزا ابوالفضل آمدند روضهٔ خیلی خوبی خواندند بعد شام خورده خوابیدیم

)(سه شنبهٔ بیست وهشتم)(

صبح ازخواب بر خاستیم و آمدیم بازمثل دیروز همهٔ مردم آمده بودند جناب اشرف اتابیك اعظم آمدند بعضی فرمایشات داشتیم وزیرامورخارجه بود بعضی کارهای خارجه داشتیم و فرمایشات نمودیم بعد نهاری خوردیم مجدالدوله هم که ازکرمانشاهان آمده بود امروزوارد شده بود بحضور آمد بعد ازنهار رفتیم حضرت عبدالعظیم ازبیرون شهر رفتیم شهرنو خیلی آباد وخوب شده خانه های خوب ساخته اندگذشتیم ورفتیم حضرت عبدالعظیم زیارت کردیم ویکساعت ونیم بغروب مانده برگشتیم رفتیم اندرون بعد شعاع السلطنه و عضد السلطان امدند بعد شام خورده خوابیدیم امّا صبح ازشدت سرفه خوابمان نبرد وتاصبح هی سرفه کردیم وسینه مان درد میکرد

)(چهارشنبهٔ بیست ونهم ذی حجه)(

صبح ازخواب برخاستیم وآمدیم بیرون جناب اشرف اتابیك اعظم بودند بازشاهزاده ها و وزراء همه بودند نایب السلطنه بود سوار اتومبیل شدیم وارتوی باغ آمدیم ازدرتازهٔ که وزیردربار روبقبله ساخته آمدیم بیرون و راندیم از برای ساه آباد در شاه آباد نهارخوردیم عین الدوله بود بعد ازنهار سوارشدیم وآمدیم برای کرج رسیدیم بکرج قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم فخرالملك را احضار کردیم فخرالملك آمد وروزنامهٔ خودمان را فرمودیم نوشت یادمان آمدسفر اول فرنگ سنهٔ ۱۳۱۷ را که وزیرهمیون روزنامه مینوشت خیلی جایش را خالی کردیم عملهٔ خلوت بودند وزیردربار سیف السلطان ندیم السلطان وکیل الدّوله عیسی خان اعتماد السلطان قهوه چی باشی اجلال السلطنه معتمد خاقان معین دربار مؤتمن خلوت محمود خان خواجه عین السلطان دبیر السلطان سفاباشی بودند اوّل مغرب جناب اشرف اتابیك اعظم و عین الدوله آمدند بعضی فرمایشات به عین الدوله داشتیم وفرمودیم بعد آقا سید حسین آمد روضهٔ خواند وشام خوردیم در سرشام فخرالملك وسیف السلطان بودند صحبت کردیم بعد ازشام هم فخرالملك تا دوساعت پیش ما بود صحبت میکرد امّا سیف السلطان فرارکرد ورفت

)(صبح پنجشنبهٔ غرهٔ محرّم ۱۳۲۰)(

ازخواب برخاستیم سر وروماترا شستیم وچائی خوردیم جناب اشرف اتابیك اعظم را احضارنمودیم چون نماز اوّل ماه میخواند نتوانسته بود شرفیاب بشود عین الدوله را خواستم گفتند صبح زود بشهر رفته است بعد آمدیم که سوارشویم وزیردربار آمد حاجی بهاء الدوله کسانش را آورده بود دمدر بود همه را معرفی میکرد بعد سوار

اتومبیل شدیم وراندیم توی خیابان که میرفتیم دیدیم فخرالملك پیاده ایستاده اشاره کردیم سوار شد آمد دم کالسکه همینطور بافخرالملك صحبت کنان میرفتیم قرآن خواندیم بعد سیف السلطان هم رسید همینطور بافخرالملك وسیف السلطان صحبت کنان میرفتیم ویاد قدیم را میکردیم تایك فرسخ بمنزل مانده اسب خاستم سوار اسب شدیم چندتا چکچکی روی هوا خیلی خوب زدیم اسلحه دارباشی هم یك کلاغ بتاخت خوب زد پنج اشرفی از سیف السلطان گرفتیم باسلحه دارباشی انعام دادیم خوانسالار هم یك اسب تاتوی یرقه داشت کوچك برای تفنگ اندازی و بلدرچین زدن خوب بود ازاو گرفتم که انشاء الله یك اسب خوب بعدبا ومرحمت کنم همینطور آمدیم تا رسیدیم به سیف آباد سیف السلطان دم ده ایستاده بود وسی چهل تا اشرفی پیشکش کرد باغی هم ساخته است که رشك بهشت است نه آب دارد نه درخت نه سایه نه صفا همین چهاردیواری خشك خالی دارد انشاء الله بعدها آباد خواهد نمود حقیقتاً سیف السلطان خوب نوکری است ماهم کمال التفات را باو داریم انشاء الله بقدری التفات خواهیم فرمود که اینجا را خیلی آباد کند وبعدها که اینجاها بیائیم خیلی آباد وخوب باشد از سیف آباد هم گذشتیم که کنار رود خانهٔ گردان واقع است ورسیدیم بمنزل نهاری خوردیم وقدری استراحت کردیم وکیل الدوله آمد کاغذی زیاد الی ماشاء الله آورد همه را خواندیم نزدیك غروبی جناب اشرف اتابیك اعظم آمدند تایکساعت از شب گذشته فرمایشات فرمودیم وبعد رفتند والان که یکساعت ازشب گذشته وفخرالملك این روزنامه را مینویسد سرباز وموزیکانچی ها معرکه میکنند شاخ حسین میزنند وسینه میزنند وعزا داری میکنند حقیقتاً اردوی پادشاه اسلام باید همینطور باشد عصری هم چند تیر به نشانه انداختیم وگنجشك زیادی زدیم شب هم آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم فخرالملك وسایرین بودند صحبت میکردیم وچند دست خط هم بشهر نوشته فرستادیم موثق الملك هم امشب ازشهر رسیده بود بحضور آمد بعد شام خورده خوابیدیم

—《 صبح جمعهٔ دوم 》—

صبح ازخواب برخاستم دست وروصان راشستیم وچائی خوردیم وزیردربار آمد قدری صحبت کردیم باوزیردربار چندتا سار روی درخت نشسته بود زدیم وبعد آمدیم بیرون سیدعلاءالدین موافق معمول مثل پیرار سال عریضه جات اقاسید عبدالله مجتهد سلمه الله را آورده بود ودعائی فرستاده بود جواب جناب اقاسیدعبدالله را نوشتم وپرسیدم جناب اشرف اتابك اعظم کجاهستند گفتند مشغول دعای روزجمعه هستند سوار اتومبیل شدیم وآمدیم قدریکه آمدیم اسب خواستیم وسوار شدیم فخرالملك وسیف السلطان وسایرین بودند چندتا گنجشك باطپانچه زدیم وخوب زدیم همینطور سواره آمدیم تارسیدیم زیرده هیو آنجا سوار اتومبیل شدیم وراندیم از آنجا که اردو نمایان شد ورسیدیم باردو بقدر طهران تا دوشان تپه بود دربیست وهشت دقیقه بااتومبیل این یك فرسخ راه را آمدیم رسیدیم بمنزل منزل مهمانخانهٔ قشلاق است نهاری خوردیم بقدر دوساعتی خوابیدیم بعد برخاستم وبنای گنجشك

وسارزدن را گذاشتیم بان تفنگ کوچکی که وزیردربار پیشکش کرده است باگلوله دهیازده تاگنجشک وسارزدیم یك گنجشك سیاه هم دیده شد چیز غریبی بود فخرالملك وندیم السلطان وکیل الدوله اینها آمدند قدری کاغذ خواندیم و بعد باندیم السلطان درس های فرانسه مان را مذاکره کردیم تا نزدیك غروب . بعد جناب اشرف اتابك اعظم را خواستیم آمد تا یکساعت ازشب گذشته بعضی فرمایشات کردیم و بعد آقاسید حسین آمد روضه خواند وزیردربار فخرالملك وسیف السلطان بودند صحبت کردیم وزیردربار طپانچهٔ کوچك را برای بصیرالسلطنه انداخت بصیرالسلطنه ترسید خیلی بامزه بود وخنده داشت بعد شام خوردیم و بعد ازشام باز قدر یکساعتی نشستیم فخرالملك وسایرین بودند صحبت میکردیم و بعد خوابیدیم

—«(شنبهٔ سیم محرم)»—

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم و چائی خوردیم و بعضی دعا ها که میخواندیم خواندیم احوالمان الحمدلله خیلی خوب است دردپاهم رفع شده آمدیم بیرون سواراسب شدیم . جناب اشرف اتابك اعظم ، وزیر دربار واسفندیارخان سرداراسعد بودند فخرالملك وسیف السلطان ازجلو رفته بودند وهمراه نبودند همینطور سواره میامدیم چندتاطرقه باطپانچه زدیم تفنگ دولوله نمرهٔ دوازده مخصوص دست خودمان راهم که اسم ما را روی او نوشته بودند باسفندیارخان سرداراسعد مرحمت فرمودیم بقدریك فرسخی سواره آمدیم بعد سوار کالسکه شدیم وراندیم قدریکه آمدیم رسیدیم بفخرالملك که سرراه ایستاده بود فرمودیم کجا بودی عرض کرد باسیف السلطان جلو امدیم برادروقوم وخویش های سیف السلطان را که خواسته بودیم ازاسداباد اینجا رسیده بودند وباانها جلو امده بودند قدریکه امدیم دیدیم سیف السلطان پیاده سرراه ایستاده بابرادر و کسانش باهمه اظهار التفات فرمودیم وبعدامدیم صحراهاهمه سبزوخرم پرگل . دوسال پیش که ازاینجامیگذشتیم وبفرنگستان میرفتیم بواسطهٔ خشك سالی اینطورهانبود امسال ازتفضلات الهی وبارندگی های خوب که شده است تمام صحرا سبز وخرم وپرگل است قدریکه امدیم بازاسب خواستیم وسواراسب شدیم صحرا پرازگل های زردبود وزیر دربارهم همینکه دیدما سوارشدیم او هم سوارشده امد پیش ما وزیردربار وفخرالملك و سیف السلطان دررکاب بودند همینطورصحبت کنان میامدیم چندتا اهوهم ازدوردیدیم رفتند چندتاقازلاق سواره روی هوخیلی خوب زدیم بازبقدرنیم فرسخی سواره صحبت کنان امدیم بعد سواراتومبیل شدیم وخیلی تند راندە بمنزل واردشدیم . منزل گونده است نهاری خوردیم واستراحت کردیم بعد برخاستم وچندتا گنجشك زدم بصیرالسلطنه هم ازجلو امده بودغروبی وکیل الدوله آمد و بعضی کاغذهااورده بودخواندیم جواب تلگرافهائی که دیشب بطهران دستخط فرموده بودیم رسیده بود الحمدلله همه سلامتند و بعد اقای بحرینی امد وقدری صحبت کردیم اقاسیدحسین امدروضه خواندآصف السلطنه ندیم السلطان موثق الملك وغیره بودند فخرالملك هم

امد وروزنامه رافرمودیم نوشت

(یکشنبه چهارم محرم)

امروز بایدبقزوین برویم صبح برخاستیم بعادات معموله نمازی خواندیم و بعضی دعاها که بایدبخوانیم خواندیم ورخت پوشیدیم آمدیم توی حیاط . جناب اشرف اتابك اعظم آمدند قدری صحبت کردیم هوا هم ابربود آمدیم بیرون سوارکالسکه شدیم کروك کالسکه را هم دادیم خواباندند صحراهم سبز وخرم همینطور باجناب اشرف اتابك اعظم صحبت کنان آمدیم . بعد فخرالملك و سیف السلطان را خواستیم گفتند ازجلو رفته اند فرستادیم آنهارا نگاهداشتند قدریکه رفتیم رسیدیم بفخر الملك وسیف السلطان هواهم آفتاب نبود ابربود صحراها هم خیلی باصفا بود صحبت کنان قدری آمدیم . بعد اسب خواستیم سوار اسب شدیم وزیر دربار وامیر بهادرجنگ هم رسیدند بقدر یك فرسخ هم سواره آمدیم چندتا قازلاق روی هوا زدیم سیف السلطان هم چندتا تیر انداخت نزد . شمس الملك هم بودتفنگ می انداختند . بعدآمدیم بازسوارکالسکه شدیم وآمدیم اتومبیل که پشت سرما می آمد پیچش شکست وبخارش دررفت وماند دوتااسب آوردندواتومبیل را بادو اسب کشیدند وبردند منزل . فخرالملك عرض میکرد مسیومارن را باان اسبها که باتومبیل بسته میبرند مثل این است که اسیر میبرند بعد قدری که آمدیم سالار اکرم رسید شیخ الاسلام قزوین را باپسر اقتدار السلطان ساعد الدوله سردار آورده بود شاهزاده های قزوین بودندتجاراعیان جمعیت شهری جمعیت زیادی بودند همینکه نزدیك شهر رسیدیم جناب اشرف اتابك اعظم هم سواره آمدند وپای کالسکه دررکاب میامدنددستهٔ قزاق هم جلوافتاده بودند برای احترام محرم بامیر بهادرجنگ فرمودیم موزیکانچی های قزاق قدغن کندموزیك نزنندآمدیم داخل شهر شدیم . خیابان را هم سالار خیلی خوب درست کرده بودتشریفاتی هم که درست کرده بودبرای محرم فرمودیم بردارندفقط یکطاق نصرت باقی مانده بودآمدیم تادم درعمارت توی کالسکه که بودیم بامان تیرکشیدودردگرفت جلومردم که نباید بلنگیم لابد لنگان لنگان آمدیم سنگ فرشهای قلمبهٔ خیلی بدی هم دارد بدتربامان رادردآوردآمدیم توی عمارت تالارهای پائین نشستیم سالار توی کلاه فرنگی باغ تشریفات زیادی فراهم کرده بود پیشکش اشرفی وشیرینی همه چیزحاضر کرده بود چون بامان درد گرفته بودنتوانستیم برویم کلاه فرنگی رفتیم بالاخانه . حاجی سیف الدوله که اینجاحاکم بوده بالاخانه راتعمیر کرده و ساخته بالکن خوبی ساخته است منزل رابالاخانه قراردادیم نهاری خوردیم بعدازنهارقدری استراحت کردیم بعدبرخاستیم رفتیم پائین توی باغ کلاه فرنگی چندتا گنجشك وساربافنگ زدیم وگردش کردیم غروب بازآمدیم بالاخانه فرستادیم وزیردربارو فخرالملك وسیف السلطان وآقاسیدحسین را آوردندقدری کاغذبطهران نوشتیم وکیل الدوله هم بعضی کاغذها ازطهران آورده بود خواندیم امین حضرت آبدارباشی هم ازطهران رسیده بود احوالات شهررا ازاو پرسیدیم عرض کردمردم مشغول روضه خوانی بودندودعامیکردندامن وامان مردم آسوده

بودند بعد روزنامه را فرمودیم فخرالملك نوشت همینکه روزنامه را میفرمودیم می نوشت یادمان آمد در سنهٔ هزار و دویست و نود و دو که از تبریز بطهران میامدم وصاحب دیوان پیشکار بود بقزوین که رسیدیم عضدالدوله حاکم بود یادی از انوقت ها کردیم بعد آقاحسین روضه خواند سلطان الذاکرین قره داغی آمد روضه خواند بعد شام خوردیم وخوابیدیم امروز ناصرالسلطان هم سوارهای ابوابجمعی خودش را آورده بود سر راه سان داد سوارهای خوبی بودند وکنار راه تا شهر صف کشیده ایستاده بود *

دوشنبه پنجم

صبح ازخواب برخاستیم چائی خوردیم ورفتیم حمام واز حمام آمدیم بیرون آمدیم بالاخانه بعضی دستخطها و تلگرافها بطهران نوشتیم و بعد آمدیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم آمده بودند ایستادم توی حیاط و فرمایشات می کردیم ملك التجار طهران را خواستیم آمد بحضور بعضی فرمایشات فرمودیم سالار اکرم ملك التجار قزوین وتجار را بحضور آورد بعد پلیاکف رئیس راه با اجزایش بحضور آمده مرخص شده رفتند رفتیم توی باغ چند تا سار و گنجشك ودلیجه با گلوله زدیم یك سار را از خیلی دور با تفنگ کوچك با گلوله زدیم وحقیقتاً خوب زدیم تفنگ های خوب امروز انداختیم جناب اشرف اتابك اعظم هم صد اشرفی نازشست تقدیم کرد بقدر دو سه ساعت اتابك اعظم در حضور بودند و صحبت می کردند ذخیره اینجا هم توی باغ است رفتیم ذخیره را گردش کردیم خیلی پاکیزه و تمیز حقیقتاً سالار اکرم خیلی زحمت کشیده ذخیره باغ عمارت هم تمیز و پاکیزه شهر هم همه خوب و پاکیزه منظم ازخدمات سالار اکرم خیلی راضی هستیم و بسیار خوب همه کارهایش را مرتب کرده است بعد آمدیم بالاخانه وزیر دربار و فخرالملك و سیف السلطان را خاستیم آمدند صحبت کردیم نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بصیرالسلطنه و امین حضرت و میرزا اصغر علی خان مؤتمن خلوت مارا می مالیدند بعد از خواب بیدار شدیم و باز قدری کاغذ خواندیم و بعضی دستخطها بطهران نوشتیم وقدری سوقات از مغازه های قزوین آوردند خریدیم و فرستادیم طهران برای آقاها و خازن اقدس واهالی اندرون طرف عصر باران گرفت یك صدای غریبی هم آسمان کرد باز چند تا سار و دلیجه با گلوله زدیم و همین طور باران می بارید الان هم که مغرب است واین روزنامه را فخرالملك می نویسد هوا گرفته باران می بارد ارتفاع قزوین از طهران یکصد و پنجاه ذرع است *

سه شنبه ششم محرم

صبح ازخواب برخاستیم وضو گرفته و دعاهائی که باید بخوانیم خواندیم و چائی خوردیم آمدیم ازبالاخانه پائین جناب اشرف اتابك اعظم آمدند بعضی فرمایشات کردیم اسفندیار خان سردار اسعد و شهاب السلطنهٔ بختیاری را که خلعت مرحمت فرموده بودیم خلعت هاشان را پوشیده بودند آمدند بحضور و مرخص شده رفتند بعد آمدیم بیرون و سوار کالسکه شدیم اتوموبیل هارا ازاینجا مرخص کردیم برگرداندند بطهران سر کالسکه را هم خوابانده بودیم هوا هم

ابر و آفتاب بود خیلی هوای خوبی بود جناب اشرف اتابك اعظم هم سوار و در رکاب بودند و صحبت می کردیم بقدر یك هزار قدمی هم بیرون شهر مردم صف کشیده بودند سلام و صلوات می فرستادند بعد اتابك اعظم را مرخص فرمودیم رفت وزیر دربار را خواستیم عبدالله خان را فرستادیم برود وزیر دربار را بیاورد آمد عرض کرد عقب مانده که معمار باشی و انهارا راه بیندازد و خواهد آمد بعد فخر الملك و سیف السلطان را خواستیم گفتند انهاهم عقب مانده اند موثق الدوله امیر بهادر جنك بودند در کالسکه صحبت می کردیم امروز هم مثل انکه ایام عاشورا و تعزیه داری است هیچ از کالسکه پیاده نشدیم که تفنك بیندازیم همینطور سوار کالسکه بودیم آمدیم صحراها از این باران هم سبز و خرم خیلی باصفا بود آمدیم از چند تاده گذشتیم اول حسین آباد بود آمدیم تا رسیدیم به آقابابا که ملك معین الدوله است پسرهای سلطان سلیم میرزا اینجا دیده شدند نفری پنجاه تومان انعام بانها دادیم آمدیم بمنزل منزل در مهمانخانهٔ یونیك است این مهمانخانه چهار تا اطاق کوچك دارد که مامنزل کردیم مردم هم همه چادر زده اند نهاری خوردیم بعد از نهار قدری خوابیدیم از خواب که برخاستیم هوا چند تا صدا کرد امانبار بدان پائین بود بالا ترمانبود آمدیم پائین روضه خوانداند روضه گوش کردیم غروب آمدیم اطاق وزیر دربار و سایرین بودند آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خورده خوابیدیم اسامی دهاتی که امروز سر راه بود از اینقرار است (حسین آباد) (ینگه قلعه) (آقابابا) ارتفاع اینجا از طهران سیصد و هشتاد ذرع است بعد از شام آمدیم بیرون فخر الملك و سیف السلطان بودند بعد هم امیر بهادر جنك آمد رفتیم از سراپرده بیرون غلامها خواستند برخیزند نگذاشتیم و بقدر پنجاه قدمی توی خیابان با فخر الملك و سیف السلطان رفتیم و صحبت میکردیم هوا مهتاب خوبی بود خیلی باصفا بعد آمدیم توی سراپرده فخر الملك و سیف السلطان راهم مرخص فرمودیم رفتند و خوابیدیم

)——(چهارشنبهٔ هفتم محرّم)——(

صبح برخاستیم نماز خواندیم بعد از نماز قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم سر و رو مان را شستیم و چای خوردم دعاهائی که باید بخوانیم خواندم تجیر سراپرده را باز کردند و کالسکهٔ مارا آوردند دم اطاق ایستاسیون جناب اشرف اتابیك اعظم آمدند آمدیم پائین سالار اکرم آمد مرخص شد رفت بقزوین نظام السلطنه آمد مرخص شد رفت بسر دهاتش ماهم سوار کالسکه شدیم و راندیم صحراها همه سبز و خرم و باصفا خیلی شبیه بود بجلگهٔ سراب و آغ میان سهراب این راه را هم خوب ساخته اند اما قدری عرض راه کم است چهار ذرع بیشتر عرض ندارد آمدیم صحراها اغلب زراعت دیم است و دهات اطراف راه گفتند اغلب مال سرور الدوله زن نایب السلطنه است گل های لالهٔ زرد و قرمز زیادی هم در صحراها بود آمدیم کم کم دره ماهور شد راه اغلب اینجاهارا با ربریت ترکانده اند سنگ ها و راه هارا درست کرده اند ربریت مثل دینامیت است تفاوتی که دارد دینامیت با فشار و ضغطه آتش میگیرد و ربریت با قوهٔ الکتریسته آمدیم تا رسیدیم به یوز باشی چای که منزل است چهار فرسخ

و نیم راه بود آدم که به یوز باشی چائی وارد میشود چمن و رودخانه وسبزه خیلی شبیه است بدرهٔ دیزمرند و درهٔ یورت قره داغ فرقی که دارد آنجا نی دارد اینجا دیگرنی ندارد همین رودخانه است و در موسبزه میگویند در فصل زمستان اینجاها شکار تکه و کبك زیادی دارد آمدیم وارد منزل شدیم استاسیون اینجا خیلی شبیه است به استاسیون فرنگستان اطاقهای خوبی دارد پل آهنی هم روی رودخانه بسته اندکه آنهم شبیه است به پلهای فرنگستان نهاری خوردیم و بعد از نهار خوابیدیم یکدفعه از صدای بصیر السلطنه ومعتمد خاقان و ارسلان خان ناصر همیون که مارا میالیدند بیدار شدیم که گفتند از شدت باد چادرها افتاده اند چادر دکتر لندی را که باد یکدفعه انداخته خود لندی رفته بود سرکوه از ترس باد قدری هم باران بارید عصری وکیل الدوله آمد چیز خیلی غریبی که تعجب کردیم این بود که ازمفخم الدوله وزیر مختار مقیم ینگك دنیا فنگراف خواسته بودیم که سلندر او بقدریك فشنگ باشد حالا که فنگراف را خریده است صورت فرستاده چهارصد تومان خریده درصورتیکه ماخودمان فرنگستان که بودیم یك فنگرافی خیلی بزرگ خوب را درهشتاد تومان خریدیم اگر میدانستم که چهار صد تومان قیمت این میشود هرگز نمیخریدیم ولی چون خودمان فرمایش داده بودیم دادیم فرستاده بود دیگر نمیشد پس بدهیم ناچار قبول کردیم چیز غریبی هم امروز سرراه دیدیم سه تاسنگ زرد رنگ روی همدیگر که هرکدام دو سه خروار میشد زیرش یك خاك کمی همینطور روی هم بند شده ایستاده بود خیلی تماشا داشت یکساعت بغروب مانده ندیم السلطان آمد درس فرانسه مان را خواندیم بعد ازشام وزیر دربار فخر الملك وسیف السلطان رفتند و ماهم خوابیدیم یکدفعه ساعت پنج بود که دیدیم آسمان درق و بورق میکند رعد و برق میزد خیلی سخت مثل رعد و برقهائیکه دراسکلوی قره داغ دیده بودیم ما اطاق بودیم چندان سخت نبود اما برای نوکرها خیلی بد بود ازباران ورطوبت سیل زیادی هم آمد وقتی رعد و برق میزد فرستادیم آقا سید حسین و موثق الدوله رابیاورند آقا سید حسین که آمده بود ما ملتفت نشدیم اما موثق الدوله آمد و بایپشخدمتها مشت زدند والحمدلله ماراحت خوابیدیم سرشب هم از پاچنار که منزل فرد است بیوزباشی چای تلفن کرده بودند که راه ازبارندگی خراب شده جناب اشرف اتابك اعظم پیغام داده بود که دوساعت ونیم از دسته گذشته سوار شوید که راه را درست کنند ماهم باميربهادر جنك فرمودیم که جلو بارهای مردم را صبح بگیرند ونگذارند بروند تاما برویم امشب هرکسی بتواند برود ازسه ساعت ازشب گذشته هم بارهای مردم شروع کردند برفتن و تااذان صبح میرفتند سطح زمین یوزباشی چای مثل طهران است وهیچ تفاوت ندارد

«(پنجشنبهٔ هشتم محرم)»

صبح ازخواب برخاستم ونماز خواندم و بعضی دعاها که باید بخوانم خواندیم وچائی خوردیم میخواستیم سوار شویم پلیاکف رئیس راه ادم فرستاده بود که راه بقدر دو ورس خراب است قدری دیرتر سوار شوید

جناب اشرف اتابك اعظم هم همینطور پیغام فرستاده بودند اماديديم اگر اینجا بمانیم دیر میشود برویم بهتر است گفتم
فرضاًهم جاراهم خراب باشد سوار اسب میشویم امیربهادرجنگ عرض کردکالسکه سنگین است اگر راه بدباشد
خوب است درشکهٔ مراچهار اسب ببندند سوار شویدفرمودیم حالا که کالسکهٔ خودمان حاضر است سوار میشویم
آمدیم سوار کالسکهٔ خودمان شدیم وراندیم فخرالملك وسیف السلطان وامیربهادرجنگ وبصیرالسلطنه دررکاب
بودند صحبت میکردیم راه همه جااز بغله از کنار رودخانه میرود رودخانه هم آب سیل میامد راندیم کوههای خیلی سخت
دارد بقدر صد ذرع سنگ صاف مثل دیوار امار اه را خیلی خوب ساخته اند کالسکه هم خیلی خوب میرفت امایك قدری
راه تنگ بود بقدر اینکه دو کالسکه بگذرد بیشتر نبود این دره خیلی باصفا بود همه راز راعت کاشته اند سبزو خرم و بعین
دره ورکهان ملك عین الدوله منتها انجا بر تر و علفش زیادتر است درخت الوچه و انجیر هم اینجا دیدیم برگ مو والوچه
گفتم چیدند و اوردند اینجا هام گرمسیر است از طهران که میامدیم هنوز الوچه شکوفه بود و برگ مو هیچ نبود اینجاها
برگ مو زیاد و الوچه درشت است قشلاقات چکین و غیاث وند هم سر راه اینطرف و انطرف رودخانه چند تا دیده شد
هشت تا قشلاق را تا منزل شمردیم که سر راه بود آمدیم تا رسیدیم بمنزل . دربین راه هم خدا بوزیر دربار و فخرالملك
خیلی رحم کرده بود وزیر دربار سواره آمده بود از پهلوی درشکهٔ فخرالملك بگذرد راه تنگ بوده ساغری
اسب وزیردربار میخورد به گل گیر درشکه اسب لگد می اندازد پای اسب وزیردربار میرود توی قایش درشکه
فخرالملك جلوش هم بارو بنه گرفته نزدیك بود زیر چرخ درشکه بماند فخرالملك هم درشکه چی اش را دادمیزند
که پیاده شود وزیر دربار را پیاده کند از اسب درشکه چی که پیاده میشود اسبها درشکه را برمیدارند واز
راه میخواستند خارج شوند پرتگاه هم بوده فخرالملك خودش را از درشکه می اندازد بیرون درشکه چی
فخرالملك هم زود میرسد وزیردربار هم زرنگی میکند زود پیاده میشود و بعد پای اسب را از توی قایش مال بند
بیرون میاورند الحمدلله خطری روی نداده بود خلاصه نهار گرمی درمنزل حاضر کرده بودند نهاری خوردیم
استاسیون کوچکی است چهار پنج تا اطاق دارد بعداز نهار قدری خوابیدیم قدری باران آمد بازجای مردم خیلی
بداست همه گل و رطوبت است ازخواب که برخاستیم بادوربین تماشا میکردیم بکوههای اطراف کوههائیکه فردا
اطراف راه است که انشاألله باید برویم خیلی بلنداست وکم کم جنگلهای کوچك دارد شبیه است به کلیبر وقرچه
سوی مغان بالای ان کوه هاهم مثل قلعه چیزی بود بادوربین نگاه کردیم دیدیم قلعه نیست خود کوه است که این
طور بنظر میاید مثل قلعهٔ جمهور قره داغ وقتی نهار میخوردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم رسیدند آمدند
پیش ما بعضی تلگرافهائی که از تلگرافخانهٔ قزوین آورده بودند آوردهمه را خواندیم بعضی هاهم جواب داشت
حضوراً خودمان به اتابك اعظم جوابهای انهارا فرمودیم واحکامی که لازم بود فرمایش فرمودیم ومرخص
شده رفتند شب هم آقاسید حسین آمد روضه خواند وزیر دربار فخرالملك وسیف السلطان وامیربهادرجنگ

دکتر لذی هم بودند صحبت میکردیم

—(جمعهٔ نهم محرم)—

صبح از خواب بر خاستیم نماز خواندیم وچائی خوردیم وباززکام مثل دیروز باقی است بلکه سخت تر یکساعت از دسته گذشته سوار کالسکه شده راندیم آمدیم رسیدیم بجادر جناب اشرف اتابك اعظم رسیدیم گفتند تازه از خواب بیدار شده اند آمدیم تا رسیدیم به پل توشان آب شاهرود هم انجامیاید داخل رودخانهٔ یوزباشی چائی میشود امارود خانهٔ شاهرود خیلی بزرگتر وآب گل آلود زیادی داشت از کنار رودخانه میگذشتیم هوا هم خیلی سرد بود مثل زمستان کوهها راهم برف زده است موثق الدوله وامیر بهادر جنگ همراه بودند صحبت میکردیم آمدیم تا رسیدیم بیکجائی که زمین صاف بود انجا فخر الملك وسیف السلطان هم رسیدند وزیر دربار هم بعد رسید وهمراه ما بودند صحبت می کردیم ومیامدیم اما هوا خیلی سرد بود وماهم کسل بودیم آمدیم تا رسیدیم بجائیکه ده منجیل نمایان بود ناصر السلطان انجا ایستاده بود احوالی ازاو پرسیدیم وگذشتیم بعد قدریکه آمدیم نصر السلطنه وبیگلربیگی پیاده سر راه ایستاده بودند چون خیلی کسل بودیم دیگر بانها حرفی نزدیم همینقدر احوال پرسی کردیم وردشدیم آمدیم یکسر منزل وارد اطاق شدیم دیدیم پرازدود است ناچار درها را دادیم باز کردند تا دودها رفت هوا هم طوری سرد است مثل زمستان ناچار منقل فرستادیم آوردند وآتش بخاری را ریختند توی منقل ودرها راهم بستند نهاری خوردیم بعداز نهار خوابیدیم بعد ازخواب که برخاستیم بعضی تلگرافها بطهران ویك تلگراف هم بولیعهد نوشتیم وکیل الدوله هم بعضی تلگرافها که اتابك اعظم فرستاده بود آورد خواندیم غروب شد سلطان الذاکرین اهری باآقاسید حسین آمدند روضه خواندند بعد شام خوردیم بعداز شام جناب اشرف اتابك اعظم را احضار فرمودیم بحضور آمد بعضی فرمایشات فرمودیم ورفتند بعد فخر الملك را خواستیم فرمودیم روزنامه را نوشت وزیر دربار وسایرین بودند بعداز شام خوابیدیم زکام باز خیلی سخت است واذیت میکند *

—(شنبهٔ دهم محرم)—

امروز که روز عاشورا است صبح برخاستیم ونماز خواندیم باززکام درکمال سختی باقی است واذیت میکند بعد از نماز خوابیدیم تایکساعت ونیم از آفتاب گذشته بعد برخاستیم چائی خوردیم سروروی مان را شستیم سرمان را شانه کردیم وضوئی ساختیم ومشغول زیارت عاشورا شدیم آقای بحرینی هم بودند زیارت خواندیم لعن وسلام همه را خواندیم گریه کردیم صدای این دسته ها هم که سینه میزدند می آمد خیلی گریه کردیم بعد سلطان الذاکرین وآقاسید حسین آمدند روضه خواندند گریه کردیم دائی یوسف هم دیشب برحمت ایزدی پیوست هشتاد بلکه هشتاد وپنج سال داشت بعد کم کم پیشخدمتها آمدند وزیر دربار آمد نبض مارا گرفت الحمد لله تب نداشتیم ورفته رفته احوالمان هم بهتر شد بعضی تلگرافها خواندیم وکاغذ نوشتیم جناب اشرف اتابك اعظم آمدند بعضی

جناب اشرف اتابك اعظم هم همینطور پیغام فرستاده بودند امادیدیم اگر اینجا بمانیم دیر میشود برویم بهتر است گفتم فرضاً هم جاراه هم خراب باشد سوار اسب میشویم امیر بهادر جنگ عرض کرد کالسکه سنگین است اگر راه بد باشد خوب است درشکه مراچهار اسب به بندند سوار شویم فرمودیم حالا که کالسکه خودمان حاضر است سوار میشویم آمدیم سوار کالسکهٔ خودمان شدیم و راندیم فخرالملك وسیف السلطان و امیر بهادر جنگ و بصیر السلطنه در رکاب بودند صحبت میکردیم راه همه جا از بغله از کنار رودخانه میرود رودخانه هم آب سیل میامد راندیم کوه های خیلی سخت دارد بقدر صد ذرع سنگ صاف مثل دیوار اما راه را خیلی خوب ساخته اند کالسکه هم خیلی خوب میرفت امایك قدری راه تنگ بود بقدر اینکه دو کالسکه بگذرد بیشتر نبود این دره خیلی باصفا بود همه را زراعت کاشته اند سبز و خرم و بعین دره ورکهان ملك عین الدوله منتها انجا بر تر و علفش زیادتر است درخت الوچه و انجیر هم اینجا دیدیم برگ مو و الوچه گفتم چیدند و اوردند اینجاها هم گرمسیر است از طهران که میامدیم هنوز الوچه شکوفه بود و برگ مو هیچ نبود اینجاها برگ مو زیاد و الوچه درشت است قشلاقات چکین و غیاث و ندهم سر راه اینطرف و انطرف رودخانه چند تا دیده شد هشت تا قشلاق را تا منزل شمردیم که سر راه بود آمدیم تا رسیدیم بمنزل . در بین راه هم خدا بوزیر دربار و فخرالملك خیلی رحم کرده بود وزیر دربار ســواره آمده بود از پهلوی درشکهٔ فخرالملك بگذرد راه تنگ بوده ساغری اسب وزیر دربار میخورد به گل گیر درشکه اسب لگد می‌اندازد پای اسب وزیر دربار میرود توی قایش درشکه فخرالملك جلوش هم بارو بنه گرفته نزدیك بود زیر چرخ درشکه بماند فخرالملك هم درشکه چی اش را دادمیزند که پیاده شود وزیر دربار را پیاده کند از اسب درشکه چی که پیاده می‌شود اسب‌ها درشکه را برمیدارند واز راه میخواستند خارج شوند پرتگاه هم بوده فخرالملك خودش را از درشکه می‌اندازد بیرون درشــکه چی فخرالملك هم زود میرسد وزیر دربار هم زرنگی میکند زود پیاده می‌شود و بعد پای اسب را از توی قایش مال بند بیرون میاورند الحمدلله خطری روی نداده بود خلاصه نهار گرمی در منزل حاضر کرده بودند نهاری خوردیم استاسیون کوچکی است چهار پنج تا اطاق دارد بعد از نهار قدری خوابیدیم قدری باران آمد باز جای مردم خیلی بد است همه گل و رطوبت است از خواب که بر خاستیم بادوربین تماشامیکردیم بکوه های اطراف کوه هائیکه فردا اطراف راه است که انشاالله باید برویم خیلی بلنداست و کم کم جنگل های کوچك دارد شبیه است به کلیبر وقرخ سوی مغان بالای ان کوه ها هم مثل قلعه چیزی بود بادوربین نگاه کردیم دیدیم قلعه نیست خود کوه است که این طور بنظر می‌اید مثل قلعهٔ جمهور قره داغ وقتی نهار میخوردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم رســیدند آمدند پیش ما بعضی تلگرافهاکه از تلگرافخانهٔ قزوین آورده بودند آوردهمه را خواندیم بعضی ها هم جواب داشت حضوراً خودمان به اتابك اعظم جوابهای انهارا فرمودیم واحکامی که لازم بود فرمایش فرمودیم و مرخص شده رفتند شب هم آقا سید حسین آمد روضه خواند وزیر دربار فخرالملك وسیف السلطان و امیر بهادر جنگ

دکتر لدی‌هم بودند صحبت میکردیم

(جمعهٔ نهم محرم)

صبح ازخواب بر خاستیم نمازخواندیم وچائی خوردیم وباززکام مثل دیروزباقی است بلکه سخت‌تریکساعت از دسته گذشته سوارکالسکه‌شده راندیم آمدیم رسیدیم بچادرجناب اشرف اتابك اعظم رسیدیم گفتند تازه‌ازخواب بیدار شده‌اند آمدیم تارسیدیم به پل توشان آب‌شاه‌رودهم انجامیاید داخل رودخانهٔ یوزباشی‌چائی میشود اماورود خانهٔ شاه‌رود خیلی بزرگتروآب گل آلودزیادی‌داشت ازکناررودخانه میگذشتیم هواهم‌خیلی سردبودمثل زمستان کوه‌هاراهم برف زده‌است موثق‌الدوله وامیربهادرجنگ همراه بودند صحبت میکردیم آمدیم تارسیدیم بیکجائی که‌زمین صاف بود انجافخرالملك وسیف‌السلطان‌هم رسیدند وزیردربارهم بعدرسید وهمراه مابودند صحبت می کردیم ومیامدیم اماهوا خیلی سردبودوماهم کسل بودیم آمدیم تارسیدیم بجائیکه ده‌منجیل نمایان بودناصرالسلطان انجاایستاده بوداحوالی ازاوپرسیدیم وگذشتیم بعدقدریکه آمدیم نصرالسلطنه وبیگلربیگی پیاده سرراه ایستاده بودند چون خیلی کسل بودیم دیگر بانها حرفی نزدیم همینقدراحوال پرسی کردیم ووردشدیم آمدیم یکسرمنزل وارداطاق‌شدیم دیدیم پرازدوداست ناچاردرهارابازکردند تادودهارفت هواهم طوری‌سرداست مثل زمستان ناچارمنقل فرستادیم آوردند وآتش بخاری راریختند توی منقل ودرهاراهم بستند نهاری‌خوردیم بعداز نهارخوابیدیم بعد ازخواب که برخاستیم بعضی تلگرافها بطهران ویك تلگراف‌هم بولیعهدنوشتیم وکیل‌الدوله هم بعضی تلگرافها که‌اتابك اعظم فرستاده بودآوردخواندیم غروب شد سلطان‌الذاکرین اهری باآقاسیدحسین آمدند روضه‌خواندند بعدشام‌خوردیم بعدازشام جناب اشرف اتابك اعظم رااحضارفرمودیم بحضورآمد بعضی فرمایشات فرمودیم ورفتند بعد فخرالملك‌راخواستیم‌فرمودیم روزنامه را نوشت وزیردربارو سایرین بودند بعدازشام‌خوابیدیم زکام‌بازخیلی سخت‌است واذیت‌میکند *

(شنبهٔ دهم محرم)

امروزکه روز عاشوراأست صبح برخاستیم ونمازخواندیم باززکام درکمال سختی باقی‌است واذیت میکند بعد از نماز خوابیدیم تایکساعت ونیم‌ازآفتاب گذشته بعدبرخاستیم چائی خوردیم سروروی‌مانرا شستیم سرمانرا شانه کردیم وضوئی‌ساختیم ومشغول زیارت‌عاشوراأشدیم آقای‌بحرینی‌هم‌بودند زیارت خواندیم لعن وسلام همه‌را خواندیم گریه کردیم صدای‌این‌دسته‌ها هم که‌سینه میزدند می آمد خیلی گریه کردیم بعد سلطان‌الذاکرین وآقاسیدحسین آمدند روضه‌خواندندگریه کردیم دائی‌یوسف هم دیشب برحمت ایزدی پیوست هشتاد بلکه هشتاد وپنج‌سال‌داشت بعدکم کم‌پیشخدمتها آمدندوزیر دربار آمد نبض‌مارا گرفت الحمدلله تب نداشتیم ورفته رفته احوالمان هم بهترشد بعضی تلگرافها خواندیم وکاغذ نوشتیم جناب اشرف اتابك اعظم‌آمدند بعضی

فرمایشات فرمودیم ورفتند نهـاری خوردیم بعدازنهارخوابیدیم خوانسالار وبصیرالسلطنه وحسن خان بودندمالیدند بقدریکساعتی خوابیدیم وبعدبرخاستیم بازقدری کاغذ خواندیم وکیل الدوله آمدعرض کرداتابك اعظم میخواهد شرفیاب شود وعرض داردفرمودیم بیاید جناب اشرف اتابك اعظم آمدند پسرشریف العلمای رشت رابحضور آوردفرمایشات فرمودیم ازابریشم رشت سؤال کردیم عرضکرد بسیارخوب شده است وهیچ عیب نداردپارسال خیلی خوب بوده امسال هم حالا اولش است وهنوزمعلوم نیست پرسیدیم تخم ژاپنی بهتراست یاتخم ابریشم مارسیل عرضکرد تخم ژاپن خیلی سخت وبداست ابریشم نمیشود پیله اش کج میشود اماتخم مارسیل خیلی خوب بوده و ابریشمش بسیار خوب میشود وهرسال ازتخم مارسیل میخریم جناب اشرف اتابك اعظم بعضی تلگرافها آورده بودندیك تلگرافی آورده بودکه راه روسیه راخیلی خوب ساخته اندوانشاالله ازان راه بسلامتی خواهیم رفت وراه آهن هم واگن مخصوص امپراطور را بادونفر صاحبمنصب ویکجنرال خواهندآورد دستورالعمل راه راهم بجناب اشرف اتابك اعظم دادیم که شب وروزراه برودولی شبها آرام برودروزهاتندبرودودستورالعمل های لازمه را دادیم واتابك اعظم رفتند بعدوزیردربارفخرالملك وسیف السلطان آمدندصحبت میکردیم فخرالملك وسیف السلطان رفته بودندبهرزه پیل که دهی است نیم فرسخی منجیل ازسرومعروف انجاتعریف میکردندکه خیلی سرو بلند قشنك عجیبی است وتماشادارد انشاالله درمراجعت ازسفر فرنگستان بایدبرویم به بینیم بعدشام خوردیم بعدازشام امیربهادرجنگ هم آمد بعضی تلگرافها ازطهران وتبریزازولیعهدرسیده بودخواندیم وبعدخوابیدیم

••§—«)•§(یکشنبه یازدهم محرم)§•(»—§••

امروز بایدبرستم آباد برویم وپنج فرسخ راه است صبح ازخواب برخاستیم ونمازخواندیم بعدازنمازبازخوابیدیم بعدازخواب برخاستیم سروصورتمان راشستیم وچائی خوردیم وسوارشدیم امروزفراموش کردیم که بگوئیم جلو بارهارابگیرندوراهراگرفته بودندباکمال زحمت ومشقت میگذشتیم ازبارهاراه همه جاازدست راست رودخانه میرود وپرتگاه داردآمدیم هواهم کم کم خوب شد وابرهابالارفت درختهاهم کم کم بزرگترمی شدسبزه وگل رفته رفته بر صفا ولطافت هوامی افزود قدری که آمدیم رودخانهٔ شاهرودور ودخانهٔ قزل اوزن بهم داخل شدندوآمدیم تابپل منجیل رسیدیم این پل کمی شباهت بپلهای فرنگستان داردامانه مثل ان پلهای طاق فرنگستان راسته است ازآهن و محجرآهن دارداین طرف وان طرف پل آهن هارابزمین مهاروميخ کوب کرده اند کف پل ازتخته است پایه های پل آجری است پل محکم خوبی است ازپل گذشتیم رودخانه افتاددست راست راه همه جاازبغل رودخانه میگذرد اجلال السلطنه عمیدحضور معتمدخاقان دررکاب بودندصحبت می کردیم آمدیم کنارراه درخت زیتون زیادی است کهنه ساقه هایش مثل این است که تکه تکه بهم وصل کرده باشند جورغریبی است ان طرف رودخانه یك عمارتی دیدیم مثل عمارتهـای کنار رود خانهٔ رن دودکشی هم دارد پرسیدیم گفتندکارخانهٔ روغن زیتون سازی است قدریکه

آمدیم کرجی روی آب بود دادیم باز کردند و چند نفر نشسته رفتند ان طرف رودخانه هیزم گذاشته توی کرجی و باز آمدند این طرف اسب عبدالله خان که پهلوی کالسکه می آمد یك دفعه بنای لگد انداختن را گذاشت افتاد میانهٔ بار قاطر و کالسکه چند لگد سخت انداخت به قاسم خان کالسکه چی خیلی او قاتمان تلخ شد که مبادا لگد بخورد بپای قاسم خان و فحش دادیم تا اینکه رد شد آمدیم تا رسیدیم بیك واشوی که خیلی با صفا بود اسب خواستیم جناب اشرف اتابك اعظم هم بود امیر بهادر جنگ بود سواره آمدیم هوا مثل بهشت بود زمین سبز و خرم لاله های زرد و قرمز یك تپه بود مثل یکدسته گل بقدری قشنگ بود که بهتر از این نمیشود وضع جنگل و کوه ها خیلی شبیه است به اسکاوی قره داغ غلامها و سوارها هرچه بود فرستادیم جلو و فقط همین کالسکهٔ ما و همراهان ماند فرستادیم وزیر دربار را بیاورند گفتند عقب است بعد وزیر دربار هم آمد رسید و همراه ما بود فخر الملك و سیف السلطان را خواستیم گفتند انها هم عقب مانده اند توی راه هم باران سختی در اوایل راه گرفت و بعد ایستاد پنج شش آبشار که هر کدام نیم سنگ و یك سنگ آب داشت کنار راه سرازیر بود خیلی تماشا داشت جنگل و صحرای سبز و خرم و گل مه توی جنگل دیگر بهتر از این نمیشود کنار راه ده شریف العلما بود دکاکین زیادی ساخته بودند گذشتیم قدری که آمدیم نصر السلطنه با اعیان گیلان شریتمدار عمید الملك بیگلربیگی مدیر الملك منظم السلطنه منجم باشی محتشم الملك و امام جمعه وجمعی سر راه ایستاده بودند با نصر السلطنه همینطور صحبت می فرمودیم و آمدیم تا رسیدیم بمنزل که رستم آباد است منزل ما در سردری است که شریف العلما ساخته در کاروانسرای شاه عباسی در مهمانخانه منزل نکرده ایم این سردر سه اطاق رو بمشرق و رودخانه دارد و سه اطاق رو بمغرب اما ما بواسطهٔ زکام و سینه درد درها را بسته بودیم و نمی توانستیم درها را باز کنیم از این بابت چندان خوش نگذشت انشاالله بلکه فردا بتوانیم سوار شویم و شکار بلدرچین بکنیم پیاده شدیم جناب اشرف اتابك اعظم آمدند قدری فرمایشات کردیم بعد اتابك اعظم رفت فخر الملك و سیف السلطان رسیدند فرمودیم چرا عقب ماندید باید گوش هر دو تان را کشید گوششان را خیلی قایم کشیدیم بعد نهاری خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بعد برخاستیم بعضی کاغذها بود خواندیم و عصری وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان و سایرین آمدند آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم بصیر السلطنه و خوانسالار و بعضی بودند بعد خوابیدیم *

(دوشنبه دوازدهم محرم)

امروز باید بامامزاده هاشم برویم صبح اول که از خواب برخاستیم از عباسقلی میرزا پرسیدیم که هوا چطور است عرض کرد بطوری گرفته است که معلوم نیست افتاب زده یا خیر خیلی خلقمان تنگ شد از این گرفتگی هوا برخاستیم نماز خواندیم و بعض دعاها که میخواندیم خواندیم چائی خوردیم وزیر دربار آمد سینه مان درد میکرد حبّ داد خوردیم شمس الملك آمد لباس پوشیده بود باران هم میبارید نیم ساعت از دسته گذشته سوار شدیم مردم شکل غریبی شده بودند هر کس لباس بارانی پوشیده بود از سر و کله اش آب میریخت هر کس لباس بارانی نداشت

سرداری های شال خاخال خیس آب شده بودند وضع غریبی آمدیم پیچی بودگذشتیم رودخانهٔ بقدر بیست سنگ آب میگذشت از آب گذشتیم وزیر دربار هم بالباس بارانی سواره درر کاب بود آمدیم سیف السلطان سرراه ایستاده بود فخرالملك هم پیاده ایستاده بود رسیدیم منزلتان اینجا بود عرض کردند بلی جای باصفائی بود آب وسبزهٔ خوبی داشت فرمودیم سوار شده همراه آمدند امیر بهادر جنگ هم بود همینطور صحبت کنان باوزیر دربار وفخرالملك و سیف السلطان وامیر بهادر جنگ میامدیم بعد مرخص فرمودیم رفته توی کالسکه هاشان نشستند بصیرالسلطنه و عمید حضور واجلال السلطنه ومعین دربار سواره درر کاب بودند راه همه جا از بغلهٔ کوه میگذرد رود خانهٔ سفید رود ازطرف دست راست میگذرد دست چپ کوه است وجنگل امّا ازشدت باران سر کالسکه راخوابانده بودیم ودرست نمیتوانستیم تماشا کنیم بصیرالسلطنه وآنها عرض میکردند بعض جاهارا وتماشامیکردیم حقیقتاً جنگل وسبزه دیگر بهتر ازاین نمیشود وخیلی باصفااست آمدیم تارسیدیم به پلی گفتند پدرشریعتمدار ساخته است خوب پلی بود باران ایستاد اسب خواستیم واز کالسکه پیاده شده وسوار اسب شدیم امیر بهادر جنگ بود بعد سیف السلطان رسید قدریکه آمدیم فخرالملك هم رسید شمس الملك بصیرالسلطنه بودند همینطور صحبت کنان میامدیم آبشاری بود ازطرف دست چپ بعین آبشار اسکلو که باوزیر دربار انجا شکار رفته بودیم یك مرال هم انجا زدیم تفاوتی که داشت آبشار اسکلو ازمناقل میریخت اینجا انطور نمیریخت ومیگذشت توی راه جوب درست کرده بودند رده میشد ومیگذشت قدری که آمدیم باز پلی بود ورودخانه ما ازروی پل نرفتیم زدیم برودخانه پلیا کف رئیس راه وجمعی روی پل ایستاده بودند اسب ماهم کمی رم کرد ازرودخانه که گذشتیم دیدیم راه نیست اگر برمیگشتیم راه دور میشد فخرالملك وسیف السلطان جلو افتادند ونردهٔ جوبی بود پیاده ها را صدا کردند ودادند برداشتند ورفتیم قهوه خوردیم شنل که پوشیده بودیم دیدیم عرق کرده ایم ازجلو هم باد سردی میامد ترسیدیم سرمابخوریم باز سوار کالسکه شدیم وراندیم باز فخرالملك وامیر بهادر جنگ رفتند توی کالسکه هاشان نشستند سیف السلطان همینطور سواره در رکاب بود قدریکه آمدیم رسیدیم بعکاسباشی که ازجلو آمده بود آنجا چند شیشه عکس مارا انداخت فرمودیم برود عکس جناب اشرف اتابیك اعظم را هم بیندازد رفته بود عکس اتابیك اعظم ووزیر دربار وآنهارا انداخته بود قدریکه آمدیم سیف السلطان ومعین دربار عرض کردند فاختهٔ اینجا هست بیائید بزنید پیاده شدیم وفاخته را زدیم امّا روی درخت بقدری ماند تامرحمت الله خان پسر عبدالله خانرا فرمودیم رفت روی درخت وفاخته را آورد خیلی بزرگ بود امّا مرده بود بازسوار کالسکه شدیم وراندیم این راه را که درست کرده وکوه رابریده اند توی خاك بغلهٔ راه صدفهای پیچ پیچ داخل شن ها خیلی زیاد دیده میشد معلوم میشود اینجا یادریابوده یاآنکه رودخانه اوّل ازاینجا میگذشته بعد کم کم گود افتاده درهرصورت این صدفها درآب باید باشد ولابد اینجا آب بوده است که صدفهای آن حالا داخل خاك دیده میشود خلاصه آمدیم تا

رسیدیم منزل که امامزاده هاشم است این ده مال شجاع السلطنه است پیشکش فرستاده بود نهاری خوردیم چند تا گنجشگ روی هوا خیلی خوب زدیم بعد خوابیدیم از خواب که برخاستیم چند تیر به گنجشگ انداختیم و زدیم جناب اشرف اتابیك اعظم بنا بود بیایند بحضور وکیل الدوله را فرستاده بود که کمرم درد میکند نمیتوانم بیایم کاغذ ها را که بنا بود بیاورد بخوانم پیغام فرستاده بود که صبح خودم میاورم میخوانیم یك پاکت تلگراف هم بود همه را خواندیم و بعضی احکام داشت نوشتیم دادیم مشیر السلطان بردبرای اتابیك اعظم بعد عصری فرستادیم فخر الملك وسیف السلطان را آوردند وزیر دربار را هم فرستادیم آمد صحبت میفرمودیم یك دستخط هم نوشتیم بحضرت علیا و به خازن اقدس و معتمد الحرم هم دستخطی نوشتم و فرستادیم پیش اتابك اعظم که با پست بفرستند بطهران آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم وزیر دربار وفخر الملك وسیف السلطان بودند صحبت میکردیم بعد از شام امیر بهادر جنگ هم همینطور صحبت میکردیم چند شعری امروز در دیوار بالاخانه که منزل داریم نوشته بودند فرمودیم مشیر السلطان نوشت در کتاب چك کو چك خودمان و حالا هم به فخر الملك فرمودیم ان اشعار را در کتاب روز نامه مان بنویسد بعد شام خورده عین السلطان بود دخوابیدیم

(کسیکه لطف کند باتو خاك پایش باش) (اگر خلاف کند بر دو چشمش آکن خاك)

(سخن بلطف وکرم با درشتخوی مگوی) (که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاك)

یك درختی هم امروز توی جنگل دیدم گل زرد رنگی هم داشت برگ هاش مثل برگ مو بود سیف السلطان عرض کرد درخت افر است ما نمیدانستیم که درخت افر این است انکشافی برای ماشد از این درخت در سلطنت اباد هم دو سه تا درخت هست اما در باغ دیوانخانه نیست پاپتال زیادی هم بدرختها پیچیده بود فرستادیم آوردند عشقه است از همان عشقه ها که در دیوانخانهٔ طهران هم هست کالسکهٔ فخر الملك امروز پرت شده بود خدا خیلی رحم کرده خطری نرسیده بود

(سه شنبهٔ سیزدهم محرم)

امروز باید به سنگر بروم صبح از خواب برخاستیم دیگر از دست باران نمیدانم چه بنویسم از یکساعت بغروب مانده تا الان که از خواب بر خاستم متصل باران میبارد و معرکه میکند نمازی خواندیم وچائی خوردیم آمدیم توی بالکن تماشا کردیم دیدیم جناب اشرف اتابك اعظم سوار شده اند واز جلو رفته اند گفتم چطور شده امروز باین زودی اتابك اعظم رفته معلوم شد منزلشان توی چادر طوری گل وآب است یا که میگذاشتند جای پا اب جمع میشده ومثل حوض اب پر میشود از دست اب وگل وباران درحقیقت فرار کرده است ماهم نیم ساعت بعد از آنکه اتابك اعظم رفته بود سوار کالسکه شدیم وراندیم اطراف راه همه جنگل درخت توت زیادی هم داشته اند برای ابریشم امدیم از دو ده هم گذشتیم مال شریعتمدار بود دراه دیگر از بغله

نیرودوجلگه شده رودخانه هم بطرف دست راست افتاده امایك رودخانهٔ دیگری ازطرف دست راست میاید
که پل داشت وگذشتیم گفتند رودخانهٔ ویلمی است بقدردویست سنك آب داشت قدریکه آمدیم سوار اسب
شدیم امیربهادرجنك ومعین دربار وعمید حضوروبصیرالسلطنه درركاب بودند صحبت میکردیم ومیامدیم
توی جنگل بلبل زیادی میخواند رسیدیم بدرختی که مثل نارون اماقرمزرنك برك های قرمزی داشت خیلی
قشنك فرستادیم ازشاخه هایش آوردند آلوچهٔ قرمزبود یك کلاغی هم نشسته بود تفنك خواستم تفنگدارها
حاضرنبودند خیلی اوقاتمان تلخ شد قهوه خوردیم . بعد سوارکالسکه شدیم نزدیك منزل بیگلربگی رسید
این سنکرملك بیگلربگی است طاق نصرتی ساخته بود خیلی قشنك درودیوارهاراهمه زینت کرده بیرق زده
شعری هم درطاق نصرت نوشته بودند که عیناً نوشته میشود (بعزوسطوت ودولت زالتفات اله) (به تخت
بخت بماند مظفرالدین شاه) آمدیم تارسیدیم بمنزل . جناب اشرف اتابك اعظم حاضربودند نصرالسلطنه
بود . رفتیم بالاخانه منزل خودمان روبروی ماهم بالاخانه ومنزل اتابك اعظم است . دوطرف همه دکان ساخته اند
اتحادوشنبه بازاراست که هفتهٔ یکروزازدهات اطراف انجامی ایند وازشهراجناس میاورند مردم خریدمیکنند
اینها تمام مال بیگلربگی است . پیش کش گذاشته وشیرینی ومیوه حاضرکرده بود قدری شیرینی خوردیم
سینه مان دردمیکرد بدترشد بقدری سرفه کردیم که عوض همه چیزسرفه میکردم . بعد نهاری خوردیم
چون دیشب که خوابیدیم . صبح بعدازنماز دیگرنخوابیده بودیم قدری استراحت کردیم . بعد برخاستم
قونسول روس وقونسول انگلیس بحضورآمدند اسامی آنهاازاین قراراست مسیو (زیدلر) قونسول روس
مسیو (چرچیل) قونسول انگلیس میرزاعبدالله خان نواب اهل شکران هم که مردبسیارگندهٔ چاقی است
همراهانهابودمهندس الممالك تبریك ورودماراکه آنهاعرض کردندترجمه کردماهم جواب دادیم وقدری فرمایشات
کردیم. بعدمرخص شده رفتند. بعدفخرالملك راخواستیم وفرمودیم روزنامه رانوشت جناب اشرف اتابك اعظم
آمدندکاغذوتلگراف زیادی آوردند خواندیم واحکامیکه لازم بودفرمودیم . اینعمارتی که مامنزل داریم دکاکین
زیادی اطرافش داردکه دوشنبه بازارمیگویندازقراریکه شنیدیم سه چهارهزارتومان اجاره اش میشود دیدیم بالکن
خوبی داشت تماشامیکردیم تاغروب شدشب آقاسیدحسین آمدروضه خواندامشب تمام قرص ماه گرفته بود بعدنمازآیات
خواندیم وشام خوردیم معین درباروعمیدحضوروعیسی خان وجمی حضوربودندفخرالملك وسیف السلطان هم
منزل خیلی دوری داشتندانجاهم نتوانسته بودندبمانندرفته بودندشهر بعدخوابیدیم اماچطورتاساعت هشت ازشب
گذشته ازشدت سرفه خوابمان نبردوزیردربارحب دادخوردیم باقدری آب گرم وساعت هشت خوابمان برد

—((چهارشنبهٔ ۱٤ محرم))—

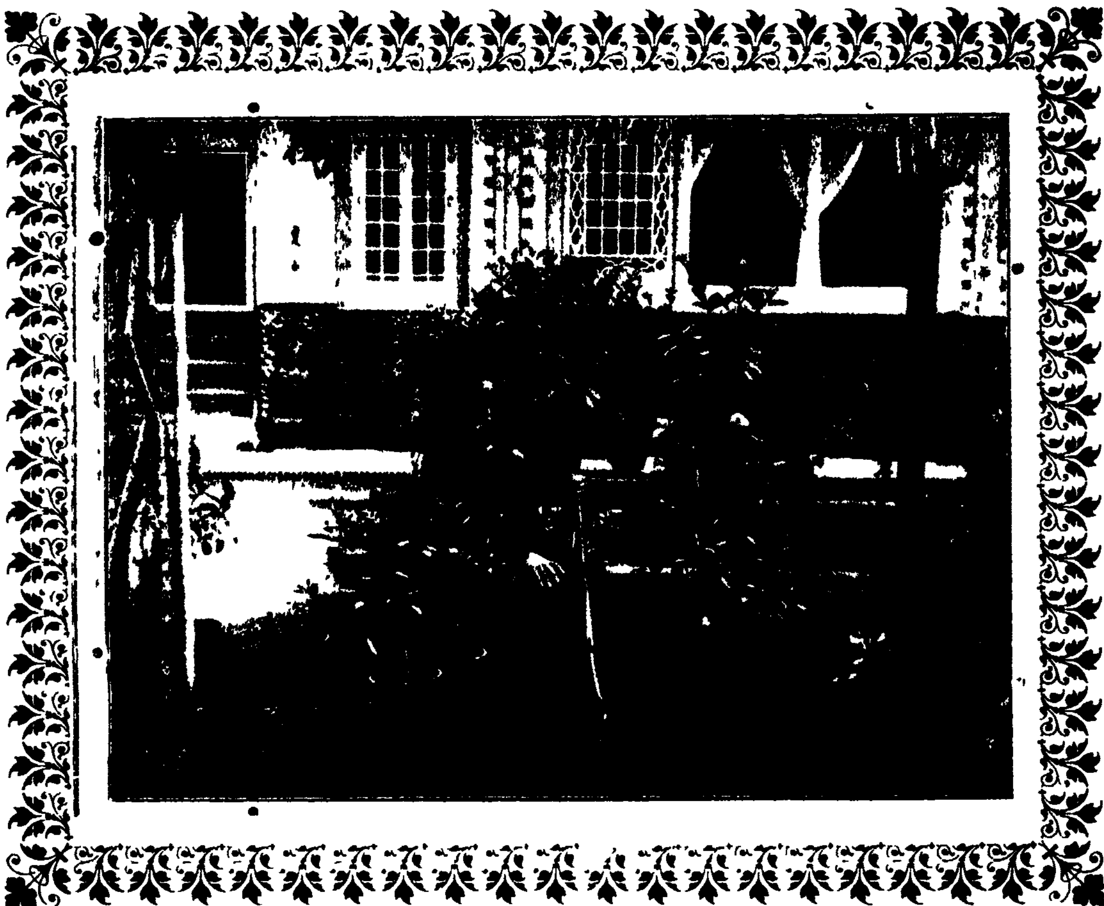
صبح ازخواب برخاستیم چائی خوردیم دست وروئمان راشستیم ودعاهامان راخواندیم وزیردرباراینجابود موثق

الدوله بود لباس‌مان‌را آوردند لباس پوشیدیم آمدیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم پائین ایستاده بودند ازامروز هوا بسیار خوب بود گاهی ابر بود گاهی آفتاب خیلی هوای خوبی بود میتوانستیم سوار اسب شویم اما چون سینه‌مان دردمیکرد دیگر اسب سوار نشدیم آمدیم نزدیك شهر چادر زده بودند و آقایان علماء نشسته بودند وضع چادر علماء بین خلعت پوشان تبریز بود رفتیم توی چادر نشستیم و علماء هم نشستند و قدری صحبت کردیم . نصرالسلطنه اسم علمارا عرض کرد اسامی آنها از اینقرار است . جناب حاجی آقارضای مجتهد . جناب حاجی بحرالعلوم . جناب حاجی آقامحمد مجتهد و شریعتمدار . جناب آقاشیخ محمدعلی مجتهد جناب حاجی میرزا محمدرضای مجتهد . جناب حاجی سید محمود مجتهد . جناب حاجی امام جمعه . جناب آقاشیخ علی . جناب آقاشیخ احمدعلی . جناب آقاسید احمد . جناب آقا شیخ علی . جناب آقاسید محمد . جناب آقامیرزا قاسم . جناب آقاشیخ محمدتقی . جناب آقاشیخ علی گیلاوندانی . جناب آقاسید محمد و سایر بعضی فرمایشات فرمودیم آنها تبریك ورود ما را عرض کردند قدر نیم ساعتی نشستیم و صحبت کردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم بودند . بعد برخاستیم و آمدیم سوار کالسکه شدیم سر کالسکه را هم خوابانده بودند . جناب اشرف اتابك اعظم سواره در رکاب بودند . وزیر دربار . فخرالملك . سیف‌السلطان و سایرهم سواره همراه می آمدند آمدیم دوطرف را مستقبلین شهری صف کشیده بودند اول تجار ایرانی بودند شال نگاهداشته بودند از آنها که گذشتیم کسبه بودند تجار ارامنه با نان و نمك آمده بودند بعد یهودیها با تورات آمده بودند یکزن یهودی پیر یکه صورتش هم خال کوبیده بود پهلوی یهودیها ایستاده بود زنهای ارمنی زیادی هم توی بالکونها ایستاده بودند یکزن ارمنی پیری هم بود از طرف مشرق شهر وارد شدیم و دور زدیم از خیابان ناصری و آمدیم اطراف راه بین اطراف شهرهای فرنگستان منتها آنجا اطاقهائیکه درست کرده‌اند مثل کرم خانه و گل و سبزی کاری است اینجا پیلهٔ ابریشم را در این اطاقها خشك میکنند وضع ابریشم هم اینست که تخم را از فرنگستان میخرند می آورند توی قوطی است در اوایل بهار که موقع بیرون آمدن کرم است از تخم قوطی‌ها را باز میکنند در اطاق گرمی میگذارند کرم مثل مورچه از تخم بیرون میاید همینکه بیرون آمد برگ توت را روی آنها ریخته میخورند و کم کم بزرگ میشوند بعد دور خودشان را از لعاب دهانشان پیله درست میکنند و خودشان میروند میانهٔ پیله پنهان میشوند بعد پیله را در آفتاب خشك میکنند و کرم او میمیرد و ابریشم درست میکنند خلاصه از این اطاقهای جای پیله گذشتیم وارد شهر شدیم شهر قشنگی است خانه های خوب دارد روی بامها همه سفال است فرنگی زیادی توی بالکنها ایستاده بودند و ما را تماشا میکردند سبزه میدان خوبی دارد از سبزه میدان هم گذشتیم طوماتیانسها هم در رشت تجارت ابریشم زیادی دارند آمدیم تا وارد شدیم عمارت رو بقبلهٔ دولتی دارد تالارهای توی هم توی هم خیلی تالارهای قشنگ خوبی است نصرالسلطنه و اعیان و نوکرها را که در رشت هستند آورد جلو تالار معرفی کرد بعد نهاری خوردیم نصرالسلطنه و اعیان گیلان هم قدیم گذارده بودند بعد از نهار

قدری استراحت کردیم بعد بر خاستیم وکیل الدوله آمد کاغذ زیادی خود مان خواندیم و تلگراف زیادی بطهران نوشتیم نزدیك غروبی وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان آمدند صحبت کردیم آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم بعد از شام رفتیم بالاخانهٔ خوابگاه وزیر دربار بود حاجب الدوله آمد ترتیب مال و بنه را دادیم و بعد خوابیدیم امروز وقت غروب دو تا گنجشك هم با گلوله زدیم و حقیقتاً خیلی خوب زدیم درختهای نارنج بزرگ خوبی دارد توی دیوانخانه ولی سر ماز ده است خیلی قشنگ گلهای خوبی دارد توی باغچه ها *

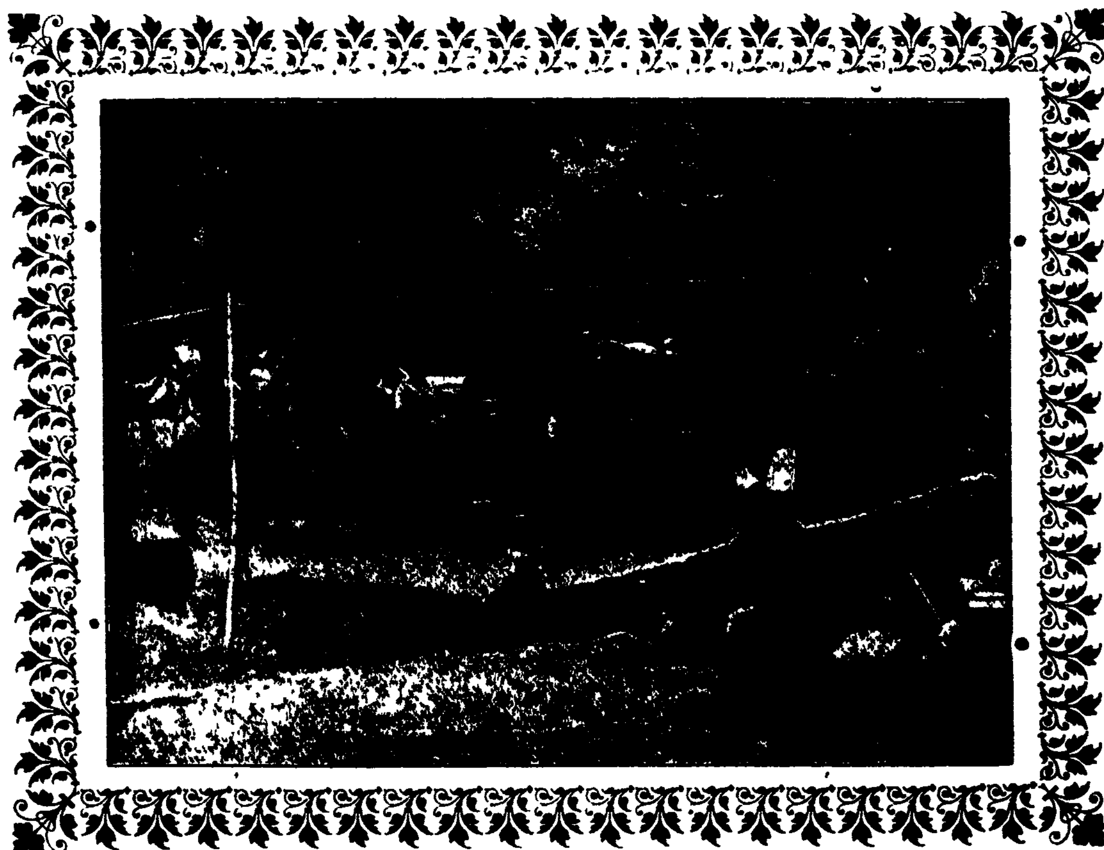
(پنجشنبه پانزدهم محرم)

صبح از خواب بر خاستیم چائی خوردیم و رفتیم حمام حمام بسیار خوبی دارد خیلی خوشمان آمد خود مان را شستیم و آمدیم بیرون جناب اشرف اتابك اعظم آمدند بعضی تلگرافها و کاغذها داشتند بعضی را خود مان خواندیم و احکام ان را حضور را فرمودیم بعضی ها را اتابك اعظم خواندند جوابهائیکه لازم بود فرمودیم نوشتند بعد اتابك اعظم رفتند بعضی تلگرافها بود بوکیل الدوله فرمودیم نوشت بنان السلطنه آدم ولیعهد هم که تازه آمده بحضور رسید عریضهٔ ولیعهد را با تقدیمی تقدیم کرد صورت حسابی هم ولیعهد فرستاده بود دستخط خوبی بولیعهد نوشتیم دستخطی هم بامیر نظام نوشتیم حقیقتاً ولیعهد پسر بسیار خوبی است و از خدمات او کمال رضایت را داریم و نهایت التفات و مرحمت را باو داریم بعد آمدیم توی حیاط چند تا کبك با گلوله زدیم یك زنبور با گلولهٔ تفنگ کوچك زدیم وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان آمدند امروز عمید الملك فخر الملك و سیف السلطان را نهار مهمان کرده است مرخص شده رفتند عیسی خان را گفتیم همراه انها رفت بمهمانی محمود خان خواجه یلیا کف رئیس راه هم بحضور آمد یك انفیه دان باو مرحمت فرمودیم واقعاً خدا تفضل غریبی بما و اهالی اردو کرده بود از یوزباشی چائی و پاچنار که گذشتیم بعد از دو ساعت یك کوه و سنگ بزرگی خراب شده افتاده بود توی راه که باید حالا بروند درست کنند اوکاك و میرزا علی خان پسر مشیر الدوله و صدق الدوله هم که عقب مانده و نرسیده اند گویا برای همین خرابی راه بوده که نتوانسته اند بیایند بعد محمد میرزا کاشف السلطنه دو نفر چائی کار روسی را بحضور آورد از قراری که عرض می کرد حالا هشتاد هزار درخت چائی بعمل آورده و سال دیگر دویست و چهل هزار گیر وانکه چائی خواهیم داشت مردم هم درخت چائی کاشته اند اگر انشاالله این عمل چائی کاری رواج بگیرد یادگار خوبی خواهد ماند انشاالله و خیلی بکار مردم می خورد بعد نهاری خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم وکیل الدوله کاغذ و فرمان زیادی بحضور آورد و خواندیم بعد نمازی خواندیم و سوار شدیم رفتیم بباغ مدیر الملك باغ خیلی قشنگی دارد یك شعبهٔ از رودخانهٔ سفیدرود و هم رودخانهٔ کوچکی از توی باغ میگذرد گفتند قرقاول هم دارد میرشکار را فرستادیم رفت یك قرقاول هم زد آورد یك سید کوچکی اینجا پیدا شد که خیلی خوب می خواند قدری گردش کردیم یك کلاغ زاغی هم از روبرو میامد توی جنگل و درخت از پشت درختها از خیلی دور زدیم افتاد خیلی خوب زدیم بطوری که خود مان هم خوشمان



تمثال بیمثال اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایونی ارواحنا فداه است که در [illegible] برداشته شد

(غلامخانه‌زاد ابراهیم سنهٔ ۱۳۲۰)



تمثال بیمثال اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایونی ارواحنا فداه است که در امامزاده هاشم برداشته شد

(غلامخانه‌زاد ابراهیم سنهٔ ۱۳۲۰)

آمد بعد از اینجا آمدیم خیابانی بود دو طرف دریاچه بیبن (دیتل) دو طرف هم درختهای اولاس خیلی باصفا و قشنگ بود گردش کردیم فرستادیم فخر الملك و سیف السلطان را هم بیاورند اما بما نرسیدند وقتی ما برگشتیم و منزل رسیدیم آمدند و تا شب هم بودند شب آقای بحرینی آمد آقا سید حسین روضه خواند بعد قدری صحبت کردیم و نمازی خواندیم و شام خوردیم بعد از شام رفتیم توی حیاط مهتاب شب خوبی بود با فخر الملك و سیف السلطان راه میرفتیم توی حیاط و صحبت می کردیم عرفان بافی می کردیم چند شعری مثنوی خواندیم امیر بهادر جنگ آمد گفتیم رفت مثنوی را آورد شعرها را پیدا کرد خیلی راه رفتیم بعد آمدیم بالاخانه مسن السلطنه دندان ساز را که از طهران خواسته بودیم آمده بود یکی از دندانهای مصنوعی ما قدری معیوب بود و گوشت دندان را میزد درست کرد اسامی دهات و باغاتی که امروز دیدیم از اینقرار است . باغ مدیر الملك . سلمان داراب . سالار افخم . بقعهٔ سلمان بن علی بن داراب . باغ محتشم الملك . باغ صفای معاون دیوان . بقعهٔ چله خانه که شیخی در آن چله خانه نشسته است

)—·—((جمعهٔ شانزدهم محرّم))—·—(

صبح از خواب برخاستیم سرور و مان را شستیم و چائی خوردیم در آن بالاخانه پهلوی خوابگاه که به خیابان و کوچه نگاه میکند قدری نشستیم و تماشای کوچه را کردیم امیر بهادر جنگ آمد امین لشکر پیدا شد که تازه آمده است بعد آمدیم پائین جناب اشرف اتابیك اعظم آمدند عکاسباشی هم چند فقره عکس انداخت بعد فخر الملك و سیف السلطان آمدند تلگرافی مشیر السلطنه کرده بود که نصرة السلطنه دائی مادر طهران مرحوم شده است حقیقتاً خیلی اوقاتمان تلخ شد و افسوس خوردیم گریه کردیم خوب نوکری بود بعد قدری با فخر الملك و سیف السلطان صحبت کردیم و نهاری خوردیم امین حضرت بود عین السلطان بود بعد از نهار آمدیم توی تالار نشسته بودیم صحبت میکردیم عمید حضور عرض کرد یك مار پیچیده بدرخت دارد بالا میرود دیدیم مار بدرخت نارنج پیچیده با تفنگ گولهٔ کوچك دو تیر انداختیم یکیش خورد بعد سیف السلطان رفت و مار را کشت آورد مار کوچك بلند باریکی بود اینجاها مار زیادی دارد امّا گویا زننده نباشند بعد خوابیدیم از خواب برخاستیم نمازی خواندیم و سوار شدیم رفتیم بکارخانهٔ ابریشم بافی جناب اشرف اتابیك اعظم وزیر دربار فخر الملك سیف السلطان امیر بهادر جنگ حاجب الدّوله و غیره در رکاب بودند رفتیم تا رسیدیم به کارخانه این کارخانه مال حاجی حسین آقاست کارخانه ایست که پیله را ابریشم میکند کارخانهٔ نقادی است بقدر دویست نفر زن و عمله در این کارخانه کار میکنند و پیله را نقادی و تل میکنند کارخانهٔ خیلی خوبی است پول و قالیچهٔ ابریشمی و از ابریشمهای تل کرده تقدیم گذارده بودند خیلی اظهار التفات و تشویق کردیم حاجی حسین آقا را و فرمودیم کارخانهٔ نساجی را هم بیاورد قهوه چی باشی بود چائی خوردیم سوت غریبی میزند این کارخانه صداهای غریب میکرد گاهی صدای زنگ کلیسا میداد متشکل باشکال المختلفه بعد از کارخانه آمدیم بیرون و راندیم برای باغ حاجی میرزا نصیر گیلانی حاجی میرزا نصیر خودش هشتاد و پنج سال دارد و

ناخوش است نتوانسته بود حاضر بشود پسرهایش بودند باغ قشنگ خوبی داشت درختهای جنگلی قشنگ گل سرخ زیاد امّا هنوز باز نشده عمارت و حوض خانه دارد و حوض آبی هم داشت که دورش زنبق های آبی و بنفش کاشته بودند چند تیر تفنگ انداختیم اشرفی دو هزاری قران سفید با گلوله پنج شش تاپی درپی زدیم اینجا هم یك پیاله چائی خوردیم و سوار شدیم آمدیم منزل قدری توی حیاط گردیدیم شب شد آقای بحرینی آمد آقاسید حسین بود روضه خواند بعد فخر الملك را فرمودیم آمد روزنامه را نوشت و شام خورده خوابیدیم

)—«(شنبهٔ هفدهم محرم)»—(

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم دعاهائیکه معمول داشتیم خواندیم چائی خوردیم بعد آمدیم پائین حاجی ملا محمد مجتهد و چند نفر از علما بحضور آمدند قدری صحبت کردیم از وضع نصر السلطنه و حکومت عرض کردند بعد جناب اشرف اتابیك اعظم آمدند بعضی فرمایشات فرمودیم و چند شیشه عکس انداختیم پسر فیلسوف الدوله بحضور آمد بعکس خودش است چاق و گنده بعد تلگراف زیادی از ولایات رسیده بود همه را خواندیم و جواب نوشتیم خودمان هم تلگراف زیادی نوشتیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار فخر الملك و سیف السلطان آمدند با آنها هم قدری صحبت کردیم بعد خوابیدیم از خواب که برخاستیم رفتیم بباغ محتشم الملك از شهر گذشتیم بازارهای شهر مثل طهران سقف ندارد کوچه است دو طرف دکان امّا بالای دکان ها طوری از دو طرف جلو آمده که بقدر دو سه ذرع بیشتر آسمان پیدا نیست مغازه های خوب دارد گذشتیم و رفتیم تا بیرون شهر خیابانهای خیلی قشنگ دارد درختهای جنگلی دو طرف خیابان خیلی باصفا است رفتیم تا وارد باغ شدیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار و سایرین بودند عمارت دو سه طبقهٔ قشنگ خوبی داشت جمعیت شهری هم برای اینکه گاو دعوا می اندازند خیلی به تماشا آمده بودند . رفتیم طبقهٔ بالا نشستیم و گاوها را دو تا دو تا می آوردند دعوا میانداختند خیلی تماشا داشت گاوها کوهان غریبی داشتند از پارچه های الوان هم به کوهان گاوها بسته بودند خیلی مهیب بود یك شاخ گاوها را هم با چاقو تیز کرده بودند اول مثل قوچ بهم کله میزدند . بعد یك گاو سیاه غریبی بود شاخش را گذاشت بشاخ ان یکی گاو بقدر دویست سیصد قدم عقب عقب برد و دواند گفتند چشم ان گاو هم کور شده این گاو را گفتند مال شریعتمدار است . بقدر یکساعتی انجا بودیم چندتا گاو را دعوا انداختند تماشا کردیم چائی خوردیم گردش کردیم . بعد آمدیم سوار کالسکه شدیم و آمدیم منزل انجا دردلم خیلی جای حضرت علیا و خازن اقدس و معتمد الحرم را خالی کردم بخصوص جای امین الحرم و معین الحرم که از گاو خیلی میترسند آمدیم منزل غروب بود چائی خوردیم پیشخدمت ها بودند بصیر السلطنه هم از دیروز تا حالا پیش ما نیامده بود حالا دیده شد گوشش را قایم کشیدیم که چرا نیامده بود . بعد آمدیم توی اطاق آقای بحرینی آمد حاجی شیخ زین العابدین ملك الواعظین که تازه از طهران آمده بحضور آمده بود روضهٔ خوبی خواند . بعد شام خوردیم

غذائی شریتمدار فرستاده بود باناني که از برنج درست میکنند اسم این غذا لاکو است چیز خوبی بود . محمود خان خواجه امروز که در درشکه عقب سر ما میامده است مردم خیلی به ترکیب محمود خان خندیده بودند

—(یکشنبهٔ هیجدهم محرم)—

امروز یکساعت و نیم از دسته گذشته باید از رشت بانزلی برویم صبح برخاستیم دعاهائیکه باید بخوانیم خواندیم با محمود خان شوخی کردیم و اذیتش کردیم باچوبی که دستمان بود چندتا به محمود خان زدیم وخندیدیم . بعد آمدیم پائین توی حیاط راه میرفتیم عرض کردند جناب اشرف اتابك اعظم آمده اندم در حاضرند آمدیم توی آن حیاط کوچکی که دم در است جناب ضیاء العلمای گیلانی را که عصای مرصع مرحمت فرموده بودیم بحضور آوردند دعای سفری هم بگوشمان خواندنوکرها همه بودند آمدیم بیرون سوار کالسکه شده راندیم تا رسیدیم به پیربازار از قراریکه میگفتند این راه پیربازار سابق طوری بوده که تاسینهٔ اسب توی گل فرو میرفتند اماامروز طوری خشک بود که فخر الملك آمد عرض کرد تماشا کنید گرد خاك از زمین بلند میشود . حقیقتاً نصر السلطنه این راه را خیلی خوب ساخته. میرزا نصیر گیلانی هم دم دراموز دیده شد پیر مردی است تقریباً نود سال دارد خیلی هم بامکنت است . خلاصه دم پیربازار آقاسید قاسم که صاحب پیربازار است ایستاده بود تقدیمی هم اورده بود قایق زیادی حاضر بود بیرقهای الوان وشیر و خورشید زیادی آویزان کرده بودند . رفتیم نشستیم توی قایق پهلوی ما جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار آقای بحرینی امیر بهادر جنگ آقای سید حسین اصف السلطنه امین حضرت مصدق الملك شمس الملك بودند چون قایق کوچك بود سایرین هم درسایر قایقها نشسته بودند این رودخانه که از پیربازار توی کرجی نشستیم یك شعبهٔ ازسفیدرود است خود سفیدرود از طرف شرق شهر رشت میرود بدریا که انجاهم شیل است و شکار ماهی میکنند این شعبهٔ کوچکش همه جا از توی شهر رشت وگاهی از کنار شهر میگذرد تا به اینجامیاید چندان بزرگ نیست ، قایقچیهای خوش لباس خوبی داشت وقتی که پارو میزدند به زبان گیلکی تصنیف خوبی به آهنگ خوشی میخواندند خیلی تماشاداشت . قدریکه از توی رودخانه آمدیم یك ماهی سفید بزرگی خودبخود از توی آب جست وافتاد توی قایق ما خیلی بفال نیك گرفتیم این آمدن ماهی را وگرفتیم وبدست خودمان ازاد کردیم ماهی را انداختیم توی آب . بعد آمدیم تا رسیدیم بمرداب مرداب خیلی قشنگی است درحقیقت این رود خانه این مرداب راتشکیل می دهد و آب گل آلود رود خانه بقدر پانصد ذرع هم معلوم بود که آب شیرین داخل آب شور دریامیشد . محمود خان هم ازپیربازار برگشته رفته بود . آمدیم توی مرداب ماهیگیرها ماهی میگرفتند یك کشتی هم پر از ماهی بود آمدند جلو ماهم تور را کشیدند بقدر پانصد ششصد بلکه هزار تا ماهی توی تور افتاده بود وگرفتند ماهی سفید ماهی سیم انواع ماهیها خیلی تماشاداشت آمدیم تا رسیدیم ببارکاس کشتی بزرگ خودمان ازقایق پیاده شدیم ورفتیم توی کشتی خودمان خیلی کشتی قشنگ خوبی است زور بنجاه اسب دارد

چهار اطاق قشنگ خوب دارد فخر الملك و سیف السلطان و نصر السلطنه و انها هم که توی کرجی های دیگر بودند آمدند پیش ما . اجلال السلطنه مؤتمن خاقان مؤتمن حضور وثوق حضور وسایر پیشخدمتها توی کشتی بودند که مارفتیم همه جمع شدند و کشتی راه افتاد سه ساعت و نیم روی مرداب بودیم آمدیم تا رسیدیم بانزلی کنار اسکله دو دسته موزیك قزاق و موزیکانچیهای مخصوص خودمان ایستاده بودند زدند پیاده شدیم از کشتی تجار در ساحل همه صف کشیده ایستاده بودند اظهار التفات بهمه فرمودیم . بعد کشیش ارامنه باشاگردها و چند نفر دیگر تبریك ورود مارا میخواندند بعد آمدیم توی باغ علمای انزلی ایستاده بودند باهمه احوال پرسی کردیم واظهار تفقد فرمودیم آمدیم در عمارت صدری منزل مارا معین کرده اند باغ بسیار خوبی دارد تمام مرکبات درختهای کهنهٔ انزلی اغلب توی خانه ها تمام نارنج و لیمو و مرکبات است این عمارت ما هم مشرف بدریا است خیلی منظر خوبی دارد عمارت شمس العمارة هم بسیار عمارت خوبی است باغ بسیار خوبی دارد یکطرف عمارتش قدری خرابی بهم رسانده فرمودیم جناب اشرف اتابك اعظم پول بدهند وزیر دربار بدهد بسازند که انشاالله برای برگشتن ما عمارت تعمیر شده و خوب شده باشد نهاری خوردیم بعد از نهار کشتی بزرگ روسی هم که باید بعضی از ملتزمین رکاب سوار شوند و بروند بباد کوبه وارد شد کشتی بزرگ خوبی است چند تیر توپ شلیك کرد از طرف ما هم چند تیر جواب دادند . بعد از نهار رفتیم کنار مرداب از طرف قازیان قال مقال غریبی بود خیلی تماشا داشت بقدری تماشا داشت که تادو ساعت بغروب مانده کنار دریا صندلی گذاشته بودیم و تماشا می کردیم . دو سه تا اسب هم توی مرداب که از قازیان می آوردند در وقت بیرون آوردن خفه شدند فخر الملك و بصیر السلطنه و موثق حضور را فرمودیم رفتند توی قایق نشستند و رفتند بطرف قازیان و دوباره برگشتند تادو بغروب مانده تماشا می کردیم بعد آمدیم قدری دراز کشیدیم و بعد برخاستیم جناب اشرف اتابك اعظم آمدند کاغذ زیادی آوردند همه را خواندیم احکامی که لازم بود حضوراً فرمودیم بعد خودمان هم کاغذ زیادی نوشتیم و کیل الدوله هم کاغذ زیادی آورده بود بعد شب شد چراغان خوبی ان طرف آب سمت قازیان کرده بودند کشتی ماهم بادو دسته موزیکانچیهای مخصوص و قزاق روی مرداب گردش می کردند و میزدند کشتی مارا هم چراغان خوبی کرده بودند بغاز خیلی باصفا بود از بالکن تماشا میکردیم تا دو سه ساعت از شب گذشته . بعد شام خورده خوابیدیم

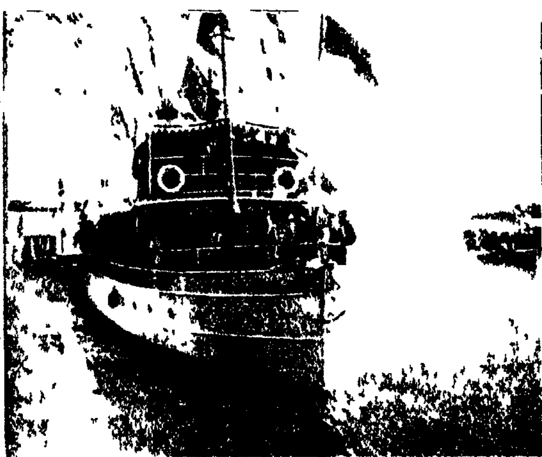
(دوشنبه نوزدهم محرم)

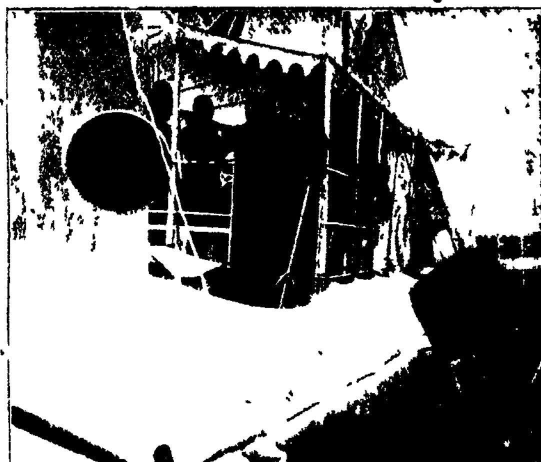
امروز در انزلی توقف است صبح از خواب برخاستیم بعد از گرفتن وضو نماز و دعامان را خواندیم چائی خوردیم آمدیم توی بالکن هوای بسیار خوبی بود دریا هم خیلی آرام بود نوکرها همه بودند قدری صحبت کردیم بعد میل کردیم با بارکاس گردش کنیم مشیر السلطان را فرستادیم به جناب اشرف اتابك اعظم گفت بارکاس را حاضر نماید بعد از حاضر شدن اتابك اعظم هم شرفیاب شد عرض کرد شخص فرنگی آمده خیال دارد تخم کنف بکارد از قراری که بعرض رسانید خیلی با منفعت است و اسبابی آورده بود که زمین را با او شیار کنند و تخم بپاشند و روی تخم را بپوشانند واقعاً



﴿ تمثال جمال [illegible]

([illegible] ۱۳۲۰)







﴿ ورود اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایونی ارواحنا فداه در ارلی ﴾

(غلامخانه‌زاد ابراهیم سنهٔ ۱۳۲۰)

خیلی اسباب خوبی است من اسباب بزرگ این را پیش شعاع السلطنه دیده بودم که بااسب چرخ می‌دادند بعد ببارکاس سوار شدیم و قریب دوساعت در روی آب بودیم بعد مراجعت کردیم بسمت قازیان در اسکلهٔ انجا ایستادیم تمام اجزا گمرک و فرنگیها بودند و دراین موضع چند نفری هم از خانمهای فرنگی بودند پیاده شده بمنزل مراجعت کردیم آمدیم بندرانزلی پیاده شدیم وقتی از بارکاس پیاده شدیم یك نفر گدای غریبی دیدیم که یك پاازران نداشت و دیگری از زانو دو قوبول داشت یعنی پای مصنوعی بااو راه میرفت بعد آمدیم منزل ندیم السلطان را دیدیم که لباس خود را عوض کرده بااو قدری صحبت کردیم و شوخی فرمودیم کشتی . بزرگ روسی که دیروز آمده بود امروز باید مراجعت نماید ملتزمین سفر فرنگ هم بعضی باید همراه این کشتی بروند . موثق الدوله . فخر الملك . موثق الملك . حاجب الدوله . رفتند ماهم بعد از حرکت انها دستمالی حرکت دادیم بعد نهار خوردیم و قدری خوابیدیم بعد از بیدار شدن تیراندازی با تفنگ بزرگ و کوچك فرمودیم بعد تماشای کشتی هارا میکردیم وزیر دربار و خوانسالار و بصیرالسلطنه را سوار کردیم رفتند توی دریا بعد ناصر الممالك و قهوه‌چی باشی و مشیرالسلطان و آقا سید حسین راهم با کرجی دیگر باز بدریا فرستادیم چائی خورده بعد جناب اشرف اتابك اعظم هم آمد بعد از غروب آتش بازی مفصلی شد که واقعاً خیلی مصفا بود تمام کشتی و کرجی هارا چراغان کرده بودند زیاد قشنگ بود خیلی هم خوش گذشت بعد آمدیم که روضه بخوانند امیر آخور آمد عرض کرد خانهٔ درسمت قازیان آتش گرفته آمدیم توی بالکن تماشا کردیم و آدم فرستادیم ضرر را برامین کند و بعرض برساند هشتاد تومان هم انعام مرحمت فرمودیم بعد شام میخوردیم که امیر بهادر جنگ آمد و بعضی تلگرافهائیکه رسیده بود از حضور گذرانید و جواب انهارا امیرآخور نوشت بعد مرخص شده ماهم خوابیدیم *

سه‌شنبهٔ بیستم محرم

الحمدلله سلامت از خواب بیدار شده بعد از نماز و خواندن دعا امیر بهادر جنگ شرفیاب شده امام جمعه را بحضور آورد بعد از خواندن دعای سفر مرخص شد ماهم بعد از خوردن چائی عزم حرکت فرمودیم تمام نوکرهائیکه باید بطهران بروند پای مارابوسیده مرخص شدند بیرون آمدیم جناب اشرف اتابك اعظم دم در حاضر بودند احوال پرسی فرمودیم تا دم دررسیدیم جمعی از قونسول روس وانکلیس واهالی گمرك حاضر بودند مورد مرحمت شدند سوار کالسکه شده به آصف السلطنه فرمودیم که قدری در رکاب ما باشد قریب نیم فرسنگ آمده بعد از فرمایشات و دستور العملها او راهم مرخص فرمودیم . باری همه جا آمدیم بعد از یکفرسنگ بقریهٔ رسیدیم موسوم به پشم درسمت چپ راه واقع شده دریا هم همه جا دست راست راه است تادو سه فرسنگ چند مرداب هم نیز درسمت چپ راه است قدریکه آمدیم میل فرمودیم که قدری سوار اسب شویم سوار شده آمدیم توی جنگل امیر آخور خواست از راهی داخل جنگل بشود فرمودیم از انجا نرود فرو میرود پیادهٔ جلو امیر آخور بود که کلاه او ترك ترکی مثل کلاه تبریزیها بود فرمودیم او بلد راه شود و او ازاین مرحمت ما خیلی اظهار شعف و دعا و ثنا میکرد گذشتیم آن

طرف راه چندرأس مادیان بیرون آمد عوض آنکه مادیانهارا ازما دور کنند تمام مادیانها آمدند توی اسبهای ما به نحوی که آنهارا رد کردند امیرآخور عرضکرد که یك کوگچه قارقه که فارسی سبزقبا میگویند در سر درخت نشسته ما هم آمدیم تا اینکه پرید خیلی دور بود زدیم افتاد نصرالسلطنه خیلی تعجب میکرد که چطور میتوان باین مسافت تیر انداخت صبح در وقت سواری وزیر دربار را احضار فرمودیم تادو فرسنگ هم شرفیاب بود خیلی صحبت کردیم بعد آمدیم توی کالسکه خیلی هم گرم بود بعد امیرآخور و اسلحه دارباشی و میرشکار واقعاً در تفنگ اندازی نقصی نگذاشتند هرچه تیر انداختند زدند مرکه کردند خیلی مایل بودیم که امروز یك قرقاول یاشوکائی شکار نمائیم افسوس نشد جای موثق الدوله وفخرالملك حاجب الدوله سیف السلطان موثق الملك خالی بود حقیقتاً جنگل امروز طوری باصفا بود مثل اینکه کالسکهٔ ما توی باغ شاه حرکت میکند از بس مصفا بود دوباره سوار اسب شدیم گلی پیدا کردیم که برگ او بوی سیر میداد اگرچه فرستادیم ریشهٔ اورا پیدا کنند ولی پیدا نشد بنظرم این گل موسیر باشد در بین راه چندین ده دیده شد که اسامی آنها از اینقرار است (قریهٔ کبودچال) (قریهٔ سنگ چین) که هریك از اینها یك فرسنگ از همدیگر فاصله داشت آمدیم تارسیدیم به نیم فرسنگی منزل که موسوم بتازه کنداست عمیدالسلطنه باسوارهٔ خود باستقبال آمده بود موردمرحمت شد مقرر فرمودیم از سوارها احوال پرسی نمایند امیربهادرجنگ احوال پرسی نمود همه باصدای بلند شاه ساق اولسون میگفتند از چیزهای غریب که امروز بنظر رسید دو خرگوش بود که پوست آنها رنگ سیاه و سفید راه راه بود معلوم میشود خرگوش جنگلی باصحرائی تفاوت دارد *

بعد وارد منزل شدیم اطاق از چوب برای ما درست کرده بودند خیلی قشنگ بود رفتیم کنار دریا مرغی شکار کردیم قناری زرد رنگ بود جناب اشرف اتابك اعظم هم آمدند قدری صحبت کردیم بعد رفتند چون آفتاب گردان خودمان نرسیده بود فرمودیم مال امیربهادرجنگ را بزنند در این بین مال خودمان رسید زدند مشغول نهار خوردن شدیم فرستادیم کرجی بیاورند برای شکار ماهی آمدند تور انداختند ولی چیزی بیرون نیامد بهر نفری سه عدد پنجهزاری انعام مرحمت فرمودیم ویك قابلمه از نهار خودمان بآنها دادیم بعد باعیسی خان و بصیرالسلطنه و سایر نوکرها رفتیم نزدیك کرجی و عکس انداختیم آمدیم توی اطاق چوبی این اطاق تادریا صد قدم فاصله دارد خوابیدیم در حالتیکه خواب بودیم عین السلطان و معتمد خلوت مشت میزدند یکدفعه دریابنای طوفان را گذاشت که نیم ذرع اطاق را آب کرد ما از آنجا فرار کرده آمدیم توی چادر اتابك اعظم آنجا قدری نشستیم تایك اطاق چپری برای ما باهزار زحمت درست کردند پشه بندرا در آنجا زدند یکساعت و نیم بغروب مانده وزیر دربار آمد سؤال کردیم چرا دیر آمدی معلوم شد که برای مراجعت دادن مجیرالملك برای عمل بنائی و دستورالعمل او معطل شده بود عصری باز با جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار رفتیم کنار دریا طوری موج بلند میشد مثل کوه کلاه حسن خان را انداختیم توی آب تماشا کردیم و چند تیر تفنگ انداختیم دوباره آمدیم منزل نماز خواندیم اقاسید حسین آمد روضه خواند بعد از روضه با اقاسید حسین صحبت

میکردیم ومیگفتیم در طهران معتمدالحرم وخازن اقدس وساین خیال میکنند که دراین وقت شب دراطاق رعیتی باطوفان دریاو کسافت منزل چه میکنیم وچه میگذردبما (شب تاریك وبیم موج گردابی چنین هایل) (کجادانند حال ماسبکباران ساحل‌ها) بعدشام خوردیم وبسلامتی خوابیدیم

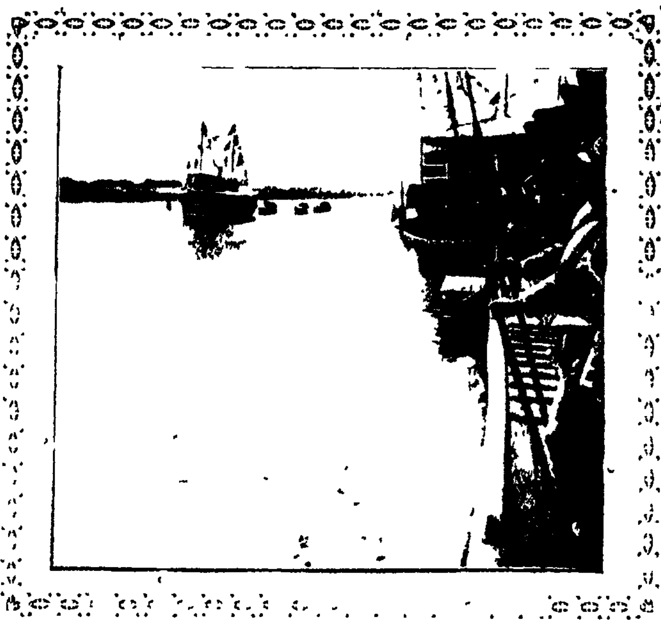
)—٠٠—((چهارشنبهٔ بیست ویکم محرم))—٠٠—(

شکر خدارا که بسلامت ازخواب بیدار شدیم اگرچه دیشب منزل ما خیلی ساس داشت ولی بحمدالله بماخیلی خوش گذشت وخوب خوابیدیم . بعدازبیدارشدن امیراخورشرفیاب شد روزنامهٔ که نوشته بود آورد . بعدازادای فریضه لباس پوشیده چائی خورده وزیردربارشرفیاب شد . امیر بهادرجنگ تقدیمی حاجی اقارضا که مالك این ملك بود تقدیم کرد بعدازبیرون امدن دم سراپرده جناب اشرف اتابك اعظم هم شرفیاب شد . چون علی رضاخان گروسی خواست ازانجا مراجعت نماید حضوراً دستور العمل اوراهم فرمودیم مخلع گشته مرخص شد . بعد سوارکالسکه شده امدیم اتابك اعظم وزیردربار امیربهادر امیراخور در رکاب بودند . قدری قرآن خواندیم قدری هم صحبت کردیم . بعد جناب اشرف اتابك اعظم رامرخص فرمودیم که برودتوی کالسکه . امروزباید ازچندین پل چوبی که عمیدالسلطنه تازه درست کرده وخیلی خوب ساخته بودبگذریم . بعدازگذشتن چندین پل میل کردیم قدری سواره ازکنار دریابرویم واقعاً خیلی باصفا وجنگل خیلی باطراوت بود . چند تیرتفنگ هم انداختیم یك جلت هم روی هوا زدیم عمیدالسلطنه هم وجهی تقدیم کرد . بعد مراجعت فرمودیم بکالسکه درخت بلوطی درسمت چپ راه بود که خیلی تقل داشت بامیراخورفرمودیم که اندازهٔ قطرآن راباطول معین نماید طول درخت تقریباً بیست ودو مطر و قطرش پنج شش ذرع بود خیلی درخت دیدنی بود . بعدازمدتی طی راه ازبسکه باصفابود بازاسب خواسته سوارشده امدیم کناردریا . انزلی ازطهران ۱۱٤۰ مطرگودتراست . وارتفاع انزلی تاتازه کند ۱٤۰ مطراست درکناره راه بازچند قریه بودند که اسامی انهاازاین قراراست (قریهٔ خیمه سرای بفاصلهٔ ربع فرسنك) (قریهٔ شفارودمحلهٔ کوچکی متصل بخیمه سرای) (قریهٔ موکنده بفاصلهٔ یك فرسنك) (قریهٔ اسکام بفاصلهٔ نیم فرسنك) (قریهٔ سم سری کلا بفاصلهٔ چهارمیل) (قریه دینه حال بفاصلهٔ نیم فرسنك) (بازاراسالوم بفاصلهٔ نیم فرسنك) (قریهٔ جاله سرای نیم فرسنك) (قریهٔ امرلان که منزل فرمودیم) درنیم فرسنگی منزل گل زنبقی بنظررسید که رنك لیموئی داشت خیلی قشنك یکی ازآنهارا برای جناب اشرف اتابك اعظم بتوسط امیر بهادرجنك فرستادیم . بعد جناب اشرف اتابك اعظم شرفیاب شد تا امروز همچه گلی ندیده بودیم مقررفرمودیم عمیدالسلطنه ده بار ازپیاز این گل بفرستدطهران بعدازدویست قدم بامیرآخور فرمودیم که از توی جنگل راهی پیدا کند ازآنجاعبورفرمائیم راه باریکی بنظرآمد ازآن جا

گذشته بقطعه زمینی رسیدیم که تمام این زمین از گلهای ریز زرد رنگ و بنفش بود مثل آنکه جیت الوانی روی زمین کشیده‌اند ، بعد نزدیك منزل که رسیدیم تجار خلخالی باقره باغی باستقبال آمده بودند مقرر فرمودیم که عمید السلطنه از آنها احوال پرسی نماید خیلی دعا و ثنا کردند بعد از پل کوچکی عبور نموده بلافاصله بعضی از علمای اهل تسنن واهل گمرك حاضر بودند احوال پرسی فرمودیم زیاد تشکر نمودند آمدیم منزل پیاده شدیم این خانه اطاق گمرك خانه است که مشرف بدریا است وخیلی خوب جائی است عین السلطان نهار بحاضر کرده بود بعد از صرف نهار خوابیدیم از خواب که بیدار شدیم آمدیم کنار دریا آنجا قدری گوش ماهی جمع کردیم بعد چند تیر تفنگ انداختیم جلك بزرگی انجا بود مثل شکم محمود خان ، باعیسی خان صحبت میکردیم واسم اورا محمود خان گذاشته بودیم الحمد لله خیلی خوش گذشت ، بعد چائی خوردیم عصری هم بعضی تلگرافات از عین الدوله وسایرین رسید ملاحظه فرمودیم بعد آمدیم اطاق بخلاف دیشب که پر بود از ساس بقسمی که تخت خواب اتابك اعظم را برای مارده بودند بر کلهٔ اطاق ، امشب که خیلی خوب است پسر ماژ راستو داخ اطریشی که بیست سال قبل بایران آمده بود ساخته است وخودش مسلمان است خیلی جای خوبی است ولی دریا متصل مثل توپ صدا میکند شام خورده خوابیدیم *

پنجشنبه ۲۲ محرم

صبح از خواب بیدار شده نماز خواندم دوباره دراز شدم خوابم نبرد باناصر الممالك ومؤتمن خلوت صحبت میکردم بعد برخواسته دست وروشسته دعا هایمرا خواندم سر دسته سوار شده قدری سواره آمدیم با اتابك اعظم صحبت میکردیم بعد آمدیم جائیکه ماهی میگرفتند درآنجا سه عدد سگ ماهی بود که طول هر کدام یکذرع بلکه متجاوز بود بعد مردکه روسی آمد ماهی هارا بانجا آورده یکی از ماهی ها جان داشت چاقوئی در دست داشت مثل چاقوی میرغضبها شکم ماهی را پاره کرده بقدر دو من تخم ماهی بیرون آورد که از آن تخم ماهی خاویار درست میکنند بعد از کرم ماهی پی بیرون آورد باندازهٔ دو ذرع بود که ازان نان خشك درست می نمایند وپردهٔ نازکی هم از شکم ماهی در آوردند که سریشم ماهی درست می نمایند پوزهٔ این ماهی بقدر یك وجب بود که دهن ماهی زیر پوزهٔ ماهی است منزل این روسها در کنار دریا است که اطاق است وچهار چوب زمین زده‌اند که تمام در روی این چهار چوبها تور ماهی گیری وچنگال ماهی گیری آویزان کرده‌اند قهوهٔ انجا صرف نمودیم از ان محل بیرون آمده چند قدمی آمده راه باریکی بود داخل جنگل شدیم جای خیلی باصفائی بود خیلی باصفا درختهائی بود سنگهای قرمز بود فرمودیم از انها قدری بیاورند شمس الملك بصیر السلطنه عمید السلطنه در رکاب بودند ایستادیم اسم این ده الالان بود زمین بوسن بود انهارا فرستادیم توی درهٔ عکاسباشی فرمودیم عکس انهارا انداخت جای فخر الملك وسیف السلطان را خالی فرمودیم بعد خودم ایستادم با جناب اشرف اتابك اعظم ووزیر دربار عکس انداختیم یك سبز قبا هم تفنگ انداختیم نخورد بعد همه جا از توی جنگل آمدیم بصیر السلطنه وعبدالله خان همراه ما بودند قمری از روی درخت پریده آمد روی زمین نشست یك تیر تفنگ انداخته یك



(لشنی خصوص اعلیحضرت قدرقدرت اقدس همایونلرو حافظه ... ارلی)

(... ابراهیم سنهٔ ۱۳۲۰)







(... ماهی گرفتن [illegible] ابراهیم سنه ۱۳۲۰)

قرق زدم و از برای جناب اشرف اتابك اعظم فرستادم سد عدد پنجهزاری تقدیمی فرستاده بود بیست تومان هم بعبدالله خان داده بود بعد قدری راه آمده بقدری دیدم باصفا است که شخص میل نمی کرد از اینجا برود آمدیم باز بجائی رسیدیم که اینجا هم مثل جاهای سابق ماهی میگرفتند ودر اینجا جوبی بود که ماهی را انجا می ریختند چند قطعه عکس از ان ماهی ها انداختیم باز قهوه صرف نموده رفتیم توی جنگل که از برای نهار خوردن جائی پیدا نمائیم بقدر یك فرسخ بیشتر درجنگل راه رفتیم بقدری باصفا بود مثل انکه توی باغشاه یا گلستان راه میرفتیم تمام زمین سبز گلهای مختلفه داشت از کثرت درختها راه بند آمده بود غلامها آمدند شاخه های درختها را زده راه پیدا نموده از جنگل بیرون آمدیم نهار خواستیم عرض کردند که نهار را جلو برده اند بوزیر دربار فرمودیم که اگر نهار ما نرسید نهار خودت را بما بده دراین بین آبدار یهای خودمان رسید نهار خوردیم درآنجا چند قطعه هم عکس انداختیم و چند تیر تفنگ بقره قاز انداختیم نخورد شمس الملك یك قره قاز به تاخت درطرف راست بود درهوا درطرف چپ زد افتاد توی دریا واقعاً خیلی خوب تیر انداخت وطوله خودش که اسمش مورد است رفت ازتوی دریا بیرون آورد بعد سوار کالسکه شده راه افتادیم بقدر یکساعتی درراه بودیم در توی جنگل روی درختها قره قازهای زیاد نشسته بودند دو تیر ساچمه انداختیم تیر اول نخورد تیر دویم یکدانه افتاد آقا داداش رفت بگیرد بانك دستش را پاره کرد بعد منزل آمدیم بعد ازورود منزل خوابیدیم دوساعت خوابمان برد بعد برخاسته نماز کردیم بعد از نماز درکنار دریا آفتاب گردان زدند رفتیم آنجا ماهی گیرها آمدند فرمودیم عمیدالملك و بصیر السلطنه سوار کرجی شدند رفتند توی دریا تور انداختند دو مرتبه ماهی بدام نیفتاد بصیرالسلطنه ازدریا بیرون آمد فرستادیم پی جناب اشرف اتابیك اعظم آمدند وزیر دربار را خواستیم گفتند حال ندارد خوابیده دوباره کرجی را خواستیم امیر بهادر جنگ نصرالسلطنه سوار شده رفتند وسط دریا کشتی بادی بود رفتند نزدیك کشتی نیم ساعت ازشب گذشته آمدند عرض کردند که چهار ورس رفتیم و آمدیم بعد احوال مابهم خورد گویا از رطوبت دریا است آمدیم باطاق چوبی که چهار ذرع طول دارد شب جمعه است نماز را خواندم آقا سید حسین روضه خواند ناصرالممالك عین السلطان بصیر السلطنه مؤتمن خلوت خازن السلطان آقا سید حسین بودند صحبت کردیم والان که سه ساعت ازشب گذشته است مشغول صحبت هستیم بعد شام خورده خوابیدیم

)—(جمعهٔ بیست و سیم محرم)—(

صبح ازخواب بیدار شدیم نماز خوانده چائی خوردیم دیشب اگرچه برای بدی هوا قدری حالم خوش نبود ولی بحمدالله امروز رفع کسالت شده سوار کالسکه شده آمدیم واقعاً جنگل در طراوت بی بدل بود از پلی که خواستیم بگذریم قره قاز و لاشخور زیادی درسر درختها نشسته بود فاصله درخت هم باما تقریباً سیصد قدم میشد چند تیر انداختیم یکی از آنها را که درسر شاخه نشسته بود زدیم افتاد بعد جناب اشرف اتابیك اعظم آمد لاشخور را هم آوردند اتابیك

اعظم صد عدد پنجهزاری تقدیم داد نصر السلطنه هم پنجاه عدد تقدیم نمود مامقرر فرمودیم میرآخور پایش را نزدیك او برد به بینیم میگیرد که یکدفعه حرکت کرد رفت وخیلی اسباب حیرت شد که چطور شد این رفت بعد یکنفر غلام رفت دوباره پیدا کرده آورد عرض کرد رفته بود کنار دریا افتاده بود تجسس زخم اورا کردیم گلوله قدری سر اورا لیسیده بود باری همه جا از جنگل آمدیم یك قاز آمد از بالا سر ما رد شد و یك تیر انداختیم معلوم شد خورده رفت افتاد توی دریا یك لاشخور هم زدیم آمدیم کنار دریا چند خانه بود که ماهی گیرها برای صید ماهی مسکن کرده اند فرمودیم تور انداختند ولی چیزی بیرون نیامد یك قهوه میل فرمودیم راه افتادیم سوار کالسکه شده امدیم منزل رعایا با قربانی باستقبال امده بودند امروز همه جا امین حضرت امیراخور عین السلطان در رکاب بودند و صحبت میکردیم بعد از ورود منزل نهار خورده خوابیدیم بعد از بیدار شدن امدیم بیرون مشغول تیراندازی شدیم یك کلاغ در روی درخت نشسته بود قریب دویست قدم فاصله داشت با تفنگ پنج تیر نصر الله خان تفنگدار زدیم و فرستادیم جناب اشرف اتابیك اعظم تماشا کرد بعد امیراخور شرفیاب شد یکصد عدد پنجهزاری از جناب اتابیك اعظم اورده تقدیم کرد معلوم شد خود اتابیك اعظم هم از منزلش تماشا میکرده است عرض کردند اگر اجازه میدهید امامقلی میرزا که از استارا امده شرفیاب شود فرمودیم بیاید بعد جناب اشرف اتابیك اعظم امام قلی میرزا ولطفعلی خان را بحضور اورد شرفیاب شدند قدری فرمایشات فرموده از وضع سرحد سؤال کردیم بعضی دستور العملها دادیم بعد امده نماز خوانده شب را قدری صحبت کرده اقا سید حسین روضه خوانده شام خورده خوابیدیم

(شنبهٔ بیست وچهارم)

صبح وقت نماز از خواب بیدار شده نماز خوانده دوباره خوابیدیم یکربع از دسته گذشته بیدار شده خاصه خانرا خواستیم که اصلاح نماید . بعد از اصلاح لباس پوشیده چائی خوردیم دعاهای معمولی هر روزه را خوانده وزیر دربار امیر بهادر جنگ امین حضرت امیراخور شرفیاب شدند . بعد خواستیم که سوار شویم آمدیم دم کالسکه جناب اشرف اتابك اعظم ونصر السلطنه وبیکلربیکی وسایر خوانین گیلان را که جمع شده بودند بحضور اورده اظهار مرحمت فرمودیم وهمه دعا کردند حرکت فرمودیم . قدری از راه با جناب اشرف اتابك اعظم صحبت کرده . بعد مرخص کردیم که بکالسکهٔ خود برود . امیر بهادر جنگ آمده عرض کرد امروز انشاءالله میمون است ماهی بزرگی صید شده ودر کنار راه حاضر کرده اند که خیلی تماشا دارد ، فرمودیم کالسکه را نگاهداشته تماشای این حیوان غریب را نمودیم طول این ماهی چهار ذرع وقطرش یك ذرع وچارك دماغی داشت مثل دماغ گراز ولی بلندتر دهنی داشت مدور وقتیکه باز میشد متجاوز از یك چارك بود تقریباً بمحمود خان خیلی شبیه بود در کمال سختی توی گلویش دندانهائی بنظر آمد مثل دندان شانه ولی عجب اینکه دندانهایش اکثر نرم وچندتا قدری

سخت بوداز قراریکه صیادان بعرض رسانیدند گویاسن این ماهی زیاده از چهار پنج سال نباشد و چهار مساوی این را مکرر دیده‌اند . بعد حرکت فرموده بعد ازمدتی میل کردیم سوار اسب شویم سوار شده آمدیم کنار دریا یك جلوت زدیم . جناب اشرف اتابك اعظم شرفیاب شد . چون عمید السلطنه دراین سفر خیلی خدمت کرده است مستوجب بذل مرحمت بود تفنگ مخصوص خودمان را که تیر میانداختم باو مرحمت فرمودیم یك ترقه هم در کنار راه نشسته بود میراخور نشان داد باتفنگ خود میراخور زدیم وخیلی خوب زدیم . مدتی سواره آمدیم درهمه جا رعایای دهات عرض راه باقربانی حاضر بودند وسلام وصلواة می فرستادند . بعد سوار کالسکه شده آمدیم تا دو فرسنگی استارا امامقلی میرزا حاکم اردبیل با جمعی از خوانین و سواره و شاهسون شرفیاب ومعرفی شده مورد مرحمت گردیدند دراین بین پیرمردی بنظر رسید که قریب هفتاد سال داشت چون خیلی پریشان بود بیست و پنج تومان بدست خودمان باو مرحمت فرمودیم او هم زیاد خوشوقت شده دعا کرد . در ورود استارا هم تمام رعایا باستقبال آمده بودند جمعی هم از روسیها زن ومرد بودند درحال عبور یك دختر روسی گلی بما تقدیم کرد درسمت چپ استارا که تازه بنا شده موزیك وفوج ایستاده بود در نزدیك منزل که برای ما معین کرده بودند موزیکانچیان مخصوص بود دوتا کشتی جنگی روسی هم اینجا وارد شده . وقبل ازورود ما هم چند تیر توپ شلیك کردند . مشیر الملك بحضور آمد از مشیر الملك هم بعض سؤالها کردیم . امروز دریا خیلی متلاطم بود وجنگل هم خیلی باصفا بود ولی آب وهوایش خیلی بداست . بعد ازورود منزل نهار خوردیم وبعض تلگرافها هم از طهران رسیده بود ملاحظه فرمودیم جواب انها را هم نوشتیم وخوابیدیم از خواب که بیدار شدیم سرورومان را شستیم نماز خواندیم . جناب اشرف اتابك اعظم شرفیاب شد . راپرتی امیر بهادر جنگ اورد که موثق الدوله وکسانیکه رفته بودند در دریا طوفانی شده خیال کردیم که درانوقت فخر الملك وسیف السلطان چه حالتی داشته‌اند . بعد از مشیر الملك سؤال فرمودیم عرض کردند که درروسیه دوقطار راه آهن را باد چنان ازجا کنده که ترن اکسپرس هم باو نمیرسید . بعد ازاینکه دو استاسیون رفته در استاسیون سیم با کمال زحمت آنرا نگاهداشته‌اند . بعد امامقلی میرزا شرفیاب شده باحضور جناب اشرف اتابك اعظم عرایض خودرا کرده تماماً را شفاهاً جواب فرمودیم مرخص شد نماز مغرب وعشا خوانده آقا سید حسین آمده روضه خواند تلگرافی از محقق السلطنه رسید آب دوشان تپه که دراول سال دوسنگ بود الان چهار سنگ آب دارد وقنات احداثی خودمان دردرهٔ رزك موسوم به قنات مظفری است دوسنگ آب دارد درصورتیکه سال گذشته پنج سیر آب داشت وهمچنین مسگراباد دارای یك سنگ اب شده درحالتیکه سه ماه قبل هفت سیر آب نداشت وزیر دربار شرفیاب شده باو خیلی اظهار مرحمت فرمودیم واز خدمات صادقانهٔ او اظهار رضایت فرمودیم والان باوزیر دربار مشغول صحبت هستیم بعد شام خورده خوابیدیم *

((یکشنبه))

یکشنبه ۲۵ محرم

صبح از خواب بیدار شده نماز خوانده دوباره خوابیدیم اما خواب‌مان نبرد دیشب کشیک میرآخور و عین‌السلطان بود میرآخور بواسطهٔ عارضهٔ ناخوشی نتوانست شرفیاب شود ولی عین‌السلطان تا صبح مشت میزد الحمدلله خوب خوابیدیم بعد از بیدار شدن چائی خورده سرورؤی خود را صفائی دادیم و دعاهای معمولی را خواندیم قدری توی حیاط گردش کردیم دو سه شیشه عکس انداختیم امروز بنا است که جنرال که از جانب امپراطور روس آمده است بیاید ما را ملاقات نماید و اشخاصی که همراه او هستند معرفی نماید در ساعت ده که دو ساعت بظهر مانده باشد آمدند توی چادریکه جناب اشرف اتابک اعظم برای پذیرائی انها حاضر شده بود بعد از صرف چائی و شربت بحضور آمدند نطقی که کرد از اینقرار است . من از جانب اعلیحضرت امپراطور بمهماندا ری اعلیحضرت شما آمده‌ام وسلام امپراطور و امپراطریس مادر امپراطور و امپراطریس زن امپراطور را رساند واظهار کرد که امپراطور میگویند خیلی خوشوقتم که مثل پیرارسال شما را ملاقات خواهم کرد ماهم در جواب انچه لازم بود گفتیم اشخاصی که آمده بودند از این قرار هستند . جنرال نیکلایف مهماندار . کنت شوالف آجودان امپراطور . خان نخجوانی از صاحب‌منصبان گارد مخصوص امپراطوری . جنرال فرزیه نایب فرمانفرمای قفقاز . پولکونیک توپاراکی فرمانده بریکاد و قراولان سرحدی . حاکم بادکوبه جنرال اودنیف رئیس پستخانه و تلگرافخانها . جنرال کاخانوسکی مأمور وزارت خارجه از طرف فرمانفرمای قفقاز . امیرال رئیس قشون ساحلوی بادکوبه . ماهم جناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار و امیربهادر جنگ را معرفی فرمودیم بعد کاخانوسکی هم تبریک حاکم تفلیس را عرض کرد ماهم از او احوال پرسی فرمودیم مرخص شده رفتند بعد از رفتن انها با جناب اشرف اتابک اعظم قدری صحبت کردیم و تلگرافهائیکه از طهران و سایر جاها رسیده بود ملاحظه کرده جواب هریک را نوشتیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بعد برخاسته قدری در حیاط گردیدیم قوچی در انجا بود خواستم قوهٔ گلولهٔ این تفنگ را که باقوهٔ چاشنی حرکت میکند امتحان کنم گلولهٔ این تفنگ باندازهٔ یک لپه میشود خواستم پوزهٔ اورا بزنم خورد بکلهٔ او و افتاد بطوری که نزدیک بود بچاقو نرسد بعد سر او را بریدند و آن گوسفند را دادیم بان سربازی که سر اورا بریده بود و سه تومانهم بصاحب گوسفند انعام دادیم بعد رفتیم حمام سر و دستم را شستم بیرون که آمدیم هوا بنای رعد و برق را گذاشت وزیر دربار آقاسیدحسین میراخور درحضور بودند بصیرالسلطنه هم لباس خود را عوض کرده بود بحضور امد بعد از نماز اقاسیدحسین روضهٔ خواند بعد شام خورده خوابیدیم *

دوشنبه ۲۶ محرم

صبح از خواب برخاسته نماز خوانده باز خوابیدیم یکساعت از دسته گذشته بیدار شدیم و دعاهای معمولی را خواندیم لباس پوشیده چائی خوردیم بعد امدیم توی حیاط مشغول گردش بودیم که اقاسید حسین لباس خود را



[illegible]

(علام‌خانه‌رادارامیم سنهٔ ١٣٢٠)







([illegible] قدرت اقدس [illegible] ١٣٢٠)

تغییرداده بودشرفیاب شد بصیرالسلطنه هم که امشب کشیك داشت حاضر بود قدری صحبت کردیم بعد وزیر دربار امد بعدازنیم ساعت جنـاب اشرف اتابك اعظم هم امد قدری صحبت فرمودیم ورفتند بعضی عامارا اورده درحیاط شرفیاب شدند بعد امدیم بیرون سراپرده تمام خوانین کالش وکدخدایان شاه‌سون مخلع شده حاضربودند اظهار التفات فرموده سوارکالسکه شدیم فوج نصرالسلطنه فوج امیریه سوارهٔ کشیکخانه وقزاق وموزیکانچیهای مخصوص دم پل حاضربودندازهمه احوال پرسی کردیم خیلی دعا کردند بعد ازکالسکه پیاده شده ازپل عبور نمودیم مأمورین خارجه باستقبال امده موزیك وسالدات پیاده وسواره حاضربودنداحوال پرسی فرمودیم وانهامشغول دفیله شدند بعد سوارکالسکه شده امدیم بخانهٔ که برای مامیمن کرده بودند پیاده شده نهار خوردیم خواستیم بخوابیم موزیك زدند فرمودیم موقوف نمایند،مردی رادیدم بقدر دوتای شکم محمودخان بودطوریکه تکیه کرده بودبدیوارشکمش افتاده بودروی زانوش بعدامدیم سوارشدیم جمعیت هم زیادبود عجب اینست که گداهای طهران تاپل استاراامده بودند کالسکه هم مثل برق می‌آمد درهمه جا رعایای روسیه کنار راه حاضربودند دعاوثناءی کردندآمدیم تارسیدیم شاه اغاجی رفتیم بخانهٔ میراحمدخان پسرمیرتقی خان مرحوم است نمازخوانده سوارشدیم میانهٔ شاه‌اغاجی واستارادریاچهٔ بودکه روی اوراباکرجی پل متحرك ساخته بودند یکی یکی کالسکه‌هارا ردکرده ازشاه‌اغاجی که گذشتیم رسیدیم بدهی که موسوم بود به دیلی درانجاهم جمعیت زیادی بودندآمدیم تارسیدیم به لنکران ازرودخانه که گذشتیم وزیردربار عرض کردنگاه کنید بدیواریکه ازآدم کشیده شده واقعاً طوری جمعیت بودکه مثل دیواربودتمام لباسهای انهاسفید بودوقرمز درتوی چمن مثل گل متحرك حرکت می‌کردند آمدیم درخانهٔ بطربیك اوف خانهٔ خیلی خوبی بودپیاده شدیم منزل کردیم شیل ازانزلی تااستارارا اینهاازحاجی میرزاحسین خان سپهسالارمرحوم اجاره کرده بودندبعداز ورودلنکران موزیك وسربازگار حاضربودنداحوال پرسی کردیم هورا کشیدند بعددفیله کرده ازجلوما گذشتند آمدیم بالاتمام مهماندارها آمدند تابالا ومرخص شدند چائی خوردیم امشب هم کشیك میرآخوراست ومشت میزد شام خورده خوابیدیم ٭

(سه شنبه بیست وهفتم محرم)

صبح ازخواب بیدارشده نمازخواندیم دوباره خوابیدیم درساعت هشت ازخواب بیدار شدیم چائی خوردیم دعاهامان راخواندیم بعدوزیردربارشرفیاب شدقدری صحبت کردیم بعدنهارخورده خوابیدیم نیم ساعت بظهرمانده حرکت فرمودیم بازجمعیت زیادی بودندهشت فرسنك امروزبایدراه برویم جناب اشرف اتابك اعظم وزیردربارباما درکالسکه بودند مشغول خواندن کتاب تاریخ احوالات منصوردوانقی بودیم آمدیم تارسیدیم بچهارفرسنگی که موسوم بقزل اغاج است چائی خورده نمازخوانده بعدحرکت کردیم جمعی اززن ومردانهاباصدا آوازمیخواندندکه مثل یك دسته موزیك بنظرمی‌آمد دربین راه جزیرهٔ بنظرآمد موسوم بساری چهارفرسنك دوراین جزیره است

ازدور خیلی مصفا بود بعداز حرکت ازقزل اغاج سوار کالسکه شده امیر بهادر جنك و امیرآخور را درکالسکه نشانده مشغول صحبت بودیم آمدیم منزل باز در جلوما سرباز کار دو دستهٔ موزیك حاضر بودند احوال پرسی فرمودیم دفیله کردند بعد آمدیم توی اطاق چائی خوردیم این خانه مال سربازهای ایجا بود اپارتمان خوبی بود بعداز شام خوردن قدری روزنامه خواندیم بعد وزیر دربار اصرار کرد برای خستگی راه بخوابیم بطوری خسته بودیم که بدبختانه روضه را فراموش کردیم امشب الحمدلله خیلی خوب خوابیدیم *

«(چهارشنبه بیست و هشتم محرم)»

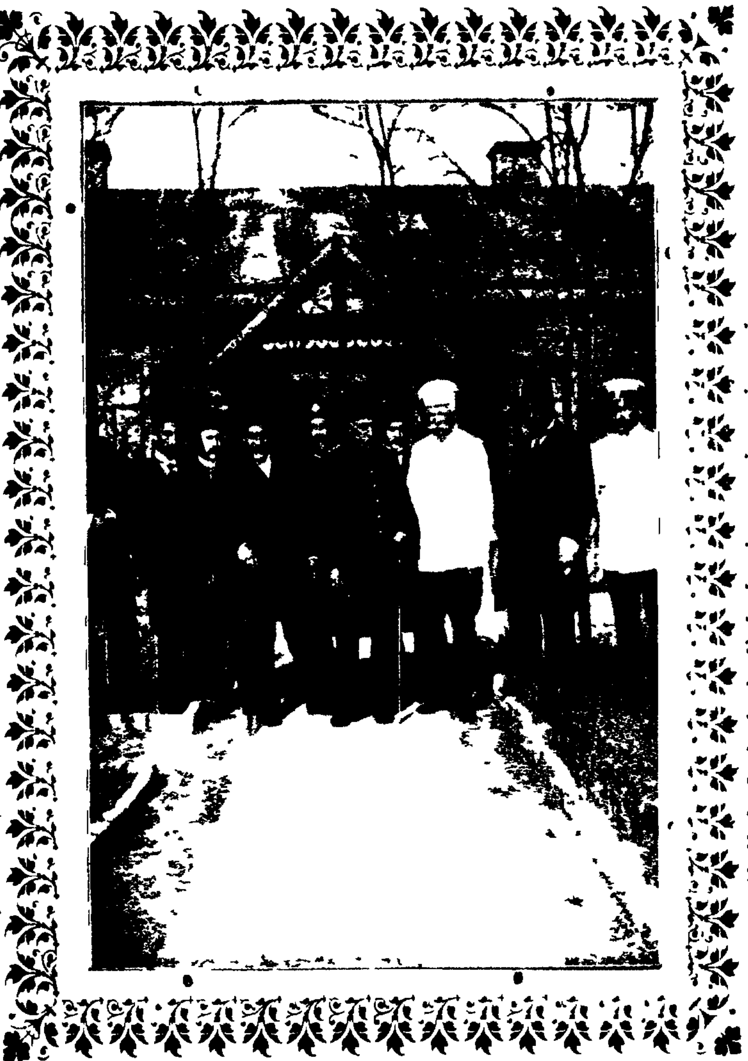
از خواب بیدار شده نماز خواندیم بعداز صرف چائی حرکت کردیم بعداز طی ده ورس مرداب بود که قریب یك فرسنك بود موزیك قزاق هم در کنار مرداب حاضر بودند بعداز سوار شدن انها هم سوار کرجی علیحده شده مشغول خواندن وزدن موزیك شدند اشخاصی که در کرجی ما بودند جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار امیر بهادرجنك امین حضرت امیرآخور آقا سید حسین عین السلطان بصیرالسلطنه میرزا حسین خان پسر وزیر دربار گوی تپه واقعاً گوی تپه است در تمام این راه یك وجب زمین خالی نیست و همه پر است از گلهای رنگارنگ قریب نیم فرسنك توی گلزار آمدیم یك چیزی دیدیم مثل گل پیچك بود باقلای صحرائی نامیده می شود سپردیم قدری تخم او را گرفته بیاورند و فرسنك هم گل را زبانهٔ صحرائی بود بعداز بیرون آمدن مرداب که همه سوار کالسکه شده راندیم قدری که آمدیم نهار خوردیم بعداز نهار باز سوار شدیم آمدیم تا رسیدیم برودخانهٔ کر که عمق ایجا یازده ذرع بود دوبارکاس حاضر کرده بودند سوار شده بعداز پنج دقیقه پیاده شده جمعی از مسلمان و فرنگی تجار زن و مرد بودند موزیکان و قزاق هم حاضر بود ماهی آزادی آورده بودند که قریب بیست من می شد بعداز احوال پرسی از انها دفیله کردند ماهم رفتیم توی اطاق چائی خورده بعداز نماز مغرب و عشا شام خورده روضه خواندند و خوابیدیم *

«(پنجشنبهٔ بیست و نهم محرم)»

صبح برخاسته نماز خواندیم دعاهای معمولی را خوانده لباس پوشیده چائی خورده نوکرها آمدند قدری صحبت فرمودیم اگرچه دیشب نخوابیدیم ولی الحمدلله حالم خیلی خوب است بعد نهار خورده بعد ازنهار نماز خوانده قدری خوابیدیم یکساعت بعد ازظهر حرکت کردیم باز جمعیت زیادی از مسلمان و فرنگی مرد و زن بودند سوار کالسکه شده جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار هم باما بودند یك ورس که دور شدیم بدهی رسیدیم در آنجا پیاده شده قدری استراحت کردیم بعد سوار شده آمدیم امیر بهادرجنك و شمس الملك همراه ما بودند رودخانهٔ کر در دست چپ بود و چندین مرداب تشکیل داده بود و تمام را مارپیچ میامد از قراری که عرض کردند بیست و دو ذرع عمق رودخانه است من همچه تصور میکردم ارس و کر شکل مثلثی تشکیل میدهند زیر سالیان که از سالیان رد شده داخل هم میشوند ولکن از قراریکه تحقیق شد در زیر بازار قرادنی که در مغان است آنجا بهم داخل میشوند



(سان در ق - حضور ب)



(درسالیان ردا شه شد)



(عبور از مرداب)

ومیایند این مرداب‌هارا تشکیل میدهند و داخل دریا میشوند کند کتری هم همراه ما بود که سفر اول مفان همراه ما بوده که از آنوقت تاحال تقریباً بیست و هشت سال میشود شکارهائیکه آنوقت کرده بودیم عرض میکرد نزدیک منزل آمد پول خواست اسب قزاق تنه زد ضعیفه افتاد زیر چرخ کالسکه از تفضلات الهی و اتفاقات اسمانی هیچ عیب نکرد پولی هم باو داده شد و رفت کالسکه‌چی ما سید بود شال سبزی بسته بود عریضهٔ عرض کرده بود درباب استخلاص خودش و برادرش که روسها میخواهند برای گفتگوئی که باکسی دارد آنهارا حبس کنند دادیم بجناب اشرف اتابك اعظم که بجای لازم اظهار کنند و خلاصی آنهارا بخواهد آمدیم تا منزل پنجاه و دو ورس بود این پنجاه و دو ورس را تا منزل چهار ساعت و نیم آمدیم تا رسیدیم باغچه قبول (صح قبول) دریاچه هم دارد اسمش اغچه قبول است این استاسیون را هم بهمان اسم مینامند آمدیم به ترن که حاضر بود دم ترن دستهٔ گارد ایستاده بود ازجلو انها گذشتیم دستهٔ موزیك داشتند ودفیله کردند . امدیم توی ترن این همان ترن است که بیست و چهار ماه قبل دیده بودیم بهمان حال که دیده بودیم خیلی خوشوقت شدیم که الحمدالله بسلامتی باز باینجا آمده دراین ترن نشسته بفرنگستان میرویم و خیلی خوشحال بودیم ازاینکه نوکرهائیکه ازراه دریا به بادکوبه رفته بودند انشأالله فردا بسلامت اظهار املاقات خواهیم کرد . تلگرافی هم ورود بسرحد روسیه باعلیحضرت امپراطور نموده جواب محبت آمیزی داده بودند که سؤال و جواب عیناً درج میشود * باعلیحضرت امپراطور کل ممالك روسیه پذیرائی کامل و محبت آمیزی که درهنگام ورود من باستار اسرحد دولت وسیمه آن اعلیحضرت امپراطوری شد بریادگاری های گرانبهائیکه ازسفر سابق روسیه دارم افزود . و باکمال اشتیاق بسیار تشکر خود را تقدیم مینمایم خواهشمندم آن اعلیحضرت ادعیهٔ خالصانهٔ مرا در سلامت و خوشی قبول فرموده بعلیا حضرتین امپراطریسها نیز مرحمت فرموده ابلاغ فرمائید «(مظفرالدین)»

جواب باعلیحضرت شاهنشاه ایران . از امتنا نا تیکه اعلیحضرت همایونی التفات فرموده در هنگام ورود بسرحد دولت من اظهار فرموده بودید من واعلیحضرت امپراطریس‌ها کمال امتنان و تشکر را حاصل کردیم ادعیهٔ خالصانهٔ خود را در بی‌خطر بودن اعلیحضرت همایونی ورفع نقاهت مزاج بکلی تقدیم میکنم (نیکلا) خلاصه رفتیم توی ترن شام خورده و حکم کردیم ترن را بقدر پنجاه قدمی بردند از وقتیکه رفتیم توی واگن صدای سوت لکمتیف بود تا صبح که نمیگذاشت درست بخوابیم

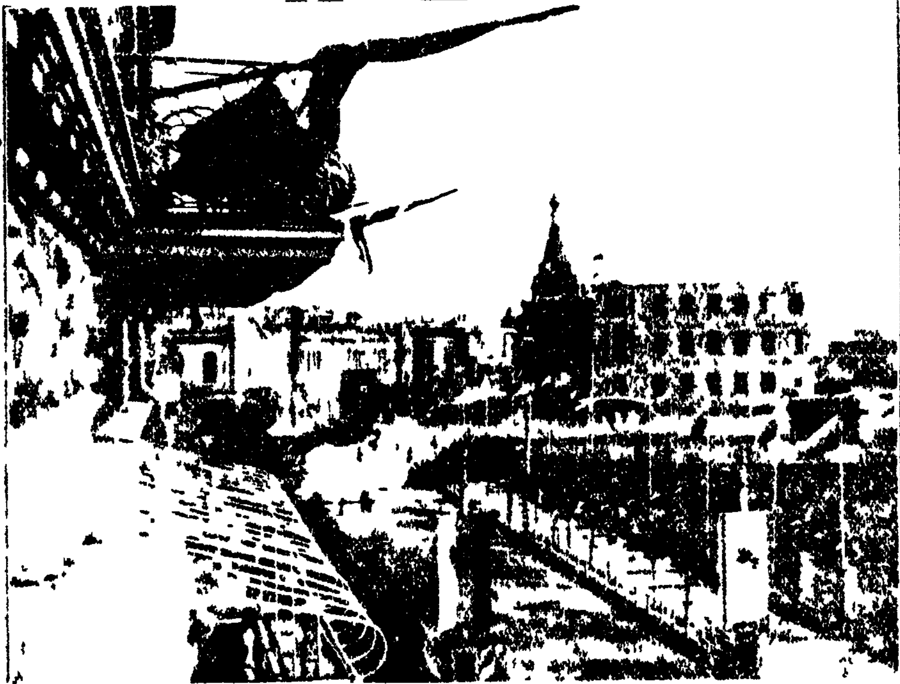
—«(جمعهٔ سلخ محرم)»—

صبح از خواب بیدار شدیم نیم ساعت بطلوع آفتاب مانده ترن حرکت کرد برخواستیم سروروممان را شستیم و قرآن خواندیم قدری دعاهامان را خواندیم چائی خوردیم حاجب‌الدوله و موثق‌الملك از بادکوبه آمده بودند بحضور آمدند ازانها احوال نوکرها که درتلاطم دریا گیر افتاده بودند تحقیق کردیم تفصیل عجیب و غریبی

نقل کردند بعد جناب اشرف اتابك اعظم بحضور آمد با اتابك اعظم هم قدری صحبت کردیم مارفتیم باطاق اتابك اعظم همه جا آمدیم تا داخل کار راه آهن باد کوبه شدیم یکساعت و نیم بظهر مانده وارد شدیم چه شهر باد کوبهٔ که در این دو ساله دو مقابل اباد شده پیاده شدیم در شکه حاضر بود سوار شدیم امدیم در خانهٔ طومانیانس ها که منزل ما است دم در صاحبمنصبها موزیك دستهٔ گارد حاضر بودند اظهار مرحمت بانها فرمودیم دم در سیف السلطان را دیدیم ایستاده بود صدق الدوله را دیدم خیلی ضعیف بود موثق الدوله و فخر الملك و سایرین را هم دیدیم در عمارت بودند از موثق الدوله خیلی تعریف میکردند خلاصه آمدیم بالا صاحب منصب زیادی هم بالا بودند فرزیه نایب الحکومه پرنس کالاسیف فرمانفرمای قفقاز هم که از جانب او آمده بود در کار بحضور رسید و توی کالسکهٔ ما نشسته بود تا منزل آمدیم بالا نهار خوردیم خوابیدیم بعد برخاستیم جناب اشرف اتابك اعظم کاغذ زیادی از اسلامبول وغیره آورده بود خواندیم تلگراف و کاغذ زیادی خواندیم و نوشتیم شب هم با فخر الملك و سیف السلطان و صدق الدوله صحبت میکردیم. ظهیر الدوله با پسرش دیده شدند که میرود بما زندران امین همایون با پسرش دیده شدند که از تبریز آمده اند (*)

شنبه غرهٔ صفر المظفر

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم امشب کشیك ناصر همایون و مؤید خلوت بود شب را هم الحمد لله خیلی خوب خوابیدیم بعد از نماز باز هم قدری خوابیدیم بعد برخاستیم حمامی در این عمارت تومانیانسها هست رفتیم لخت شدیم چون خیلی سرد بود دوباره رخت پوشیدیم و کالسکه خواستیم سوار شدیم رفتیم بحمام فانتازی حمام بسیار خوبیست مثل حمام کنترکسویل دالانی دارد چنین ان اطاقها است که در ان اطاقها لخت می شوند آب سرد و گرم و دوش همه چیز دارد لخت شدیم خاصه خان بود سر و تن شوری بعمل آمد وقتی حمام رفتیم امیر بهادر جنگ و حاجب الدوله همراه ما بودند یکی را دیدیم که بنظر مان خیلی آشنا آمد و خیلی اسباب تعجب شد که او اینجا چه میکند درست که نگاه کردیم دیدیم ان نیست آمدیم منزل فخر الملك حاجی فتح الملك پسر حاجی ظفر الملك که برادرزادهٔ فخر الملك است بحضور آورد که از اسلامبول آمده کردستان میرود اظهار مرحمت باو فرمودیم بعد آمدیم توی اطاق جناب اشرف اتابك اعظم طالیف را بحضور آورد بعد علمای شیعه که برای شرفیابی آمده بودند شرفیاب شدند بانها هم اظهار مرحمت فرمودیم بعد کشیش ارامنه بحضور آمد سفارش ارامنهٔ آذربایجان وغیره را نمود ما هم اطمینان دادیم که کمال مرحمت را در بارهٔ انها خواهیم فرمود که از هر بابت آسوده باشند بعد تجار شرفیاب شدند چائی که در باطوم بعمل آورده اند آوردند دیدیم . زرگرها آمدند نان و نمکی آورده بودند بهمه اظهار التفات فرمودیم رفتند . بعد نهاری خوردیم بعد از نهار تماشایی کردیم از بالاخانه فخر الملك و سیف السلطان را دیدیم که توی درشکه نشسته بودند می آمدند و با هم حرف می زدند بعد خانوادهٔ تومانیانس ها شرفیاب شدند سه برادر هستند داماد و برادرزاده و فامیل شان همه بودند بانها هم





در گار راه‌آهن برداشته شد

اظهار مرحمت فرمودیم یك خلیفه از تفلیس آمده بود که چنك میزد رفتیم تماشا کردیم
در آن اطاق دیگر لب ودهن خوبی داشت امّا خوش دماغ نبود کوچك ولاغر خوب چنك میزد قدری ساز زد
به ناصر همایون فرمودیم که بسیاوش خان بنویسد که او هم مشق چنك بکند ویاد بگیرد چنك زدن را . بیست وهفت
هشت سال قبل ازاین خاطرمان میامد که درطهران یك نفر همین چنك را میزد امّا حالا فراموش کرده ایم که کی بود
ازسه ساعت بغروب مانده هم یك چاه نفتی آتش گرفته بود همینطور میسوخت فخر الملك وسیف السلطان آمدند
صحبت میکردیم فخر الملك یك طپانچهٔ رولور خوبی پیشکش کرد آقا سید حسین بصیر السلطنه ناصر همایون بودند بعد
شام خوردیم سرشام وزیر دربار آمد عرض کرد یك شخصی است ساز میزند فرستادیم آمد سازی داشت شبیه
ویلن بی دسته امّا سیمش مثل تار بود هشت نه سیم داشت که پنج شش تای آن مثل تار پیانو کلفت بود اگر بنوای آواز
ایرانی کسی بود میزد بد نبود امّا ازاین چیزی نفهمیدیم بعد ازشام هم فخر الملك وسیف السلطان بودند صحبت
میکردیم آقا سید حسین روضه خواند خوابیدیم

)—••—«(یکشنبهٔ دویم صفر المظفر)»—••—(

دوساعت بعد ازظهر باید ازبادکوبه حرکت کنیم صبح ازخواب برخاستیم نماز کردیم دوباره خوابیدیم دیشب
کشیك ناصر الممالك ومصدق الملك سقاباشی بود ازخواب بیدار شدیم بقدر نیم ساعتی مارا مشت ومال کردند بعد
برخاستیم چائی خوردیم بعد ازصرف چائی دعاهامان را خواندیم یارب دوشامبر آمدیم بیرون یك ارمنی دیدیم که
تا امروز باین کثافت آدم ندیده بودیم یك ریشی داشت بقدر دو وجب ژولیده شکل غریبی بود بعد آمدیم توی اطاق
خودمان نوکرها یکی یکی آمدند موثق الملك آمد تفصیل چراغ حضرت رضا علیه السلم را عرض کرد پیغام دادیم
بجناب اشرف اتابیك اعظم که قرار این کار را بدهد بعد رفتیم باطاق اتابیك اعظم آنجا هم قدری صحبت کردیم حاجی
باقر معاون التجار آمد تفصیل دیك چراغ الکتریسیتهٔ آستانهٔ حضرت رضا علیه السلم را عرض کرد
ماهم اطلاعات خودمان را فرمودیم واین دیك حالیه راهم رزرو قرار دادیم که اگر دیکی که میخریم
گاهی ازکار بیفتد این کمك وذخیره باشد بعد حاجی حسین آقا امین الضرب را خاستیم ، سورت آن دیکی
که خودش خریده برای کارخانهٔ نقادی صورت آن را بدهد بحاجی باقر تا ازروی آن خریداری نماید مخارج
چراغ راهم قرار دادیم ازصرف جیب خودمان بدهیم بعد آمدیم اطاقی که میانهٔ اطاق ما واطاق اتابیك
اعظم بود دکتر لندی ودکتر اذکاك آمدند با آنها هم قدری صحبت فرمودیم بعد رفتیم باطاق خودمان
بعد امدیم . موثق الدوله عرض کرد فامیل تومانیا نسها زنانه شان حاضرند میخواهند شرفیاب شوند رفتیم
توی اطاق آمدند شرفیاب شدند . باهمهٔ آنها اظهار التفات وتفقد فرمودیم ترکی هم بلد بودند مشغول ترکی
حرف زدن شدیم . باکمال فصاحت تکلم میکردند . بعد آمدیم باطاق خودمان نهاری خوردیم دوساعت بعد

ازظهر حرکت فرمودیم . اجلال السلطنه معتمد خاقان و مؤتمن حضور آمدند مرخص شدند ورفتند بمشهد مقدس . عمل شریعتمدار سبزوار و راهم بهامین همایون سپردیم تمام نماید . جنرال (فرزه) که ازجانب پرنس کالستین آمده بود بحضور آمد یك انفیه دان مرصع باو مرحمت فرمودیم و خیلی اظهار رضامندی فرمودیم از مهمانداری جنرال نیکلایف . بعدازآن اجزاء شهر از تجار ایرانی وارمنی وقونسولها وغیره آمدند انهاراهم دیدیم سوار کالسکه شدیم . دوطرف کوچه مردها و زنها ایستاده بودند . تقریباً میتوان گفت صدوپنجاه هزار نفر جمعیت بود آمدیم تابگار راه آهن یکدسته قزاق ایستاده بود پیاده ازجلوانها رفتیم . بعدآمدیم توی واگن موزیك زدند . جنرال فرزه تایك استاسیون همراه بود ازانجائیکه راه دوشعبه میشد یکی بطرف تفلیس و یکی میرفت بدربند مرخص شد ورفت وماهم میرویم بسمت دربند دریاهم ازانزلی باینطرف همه جادست راست است آمدیم تاغروب شد . دراستاسیون قاچنز شام خوردیم دربین شام یکنفر رادیدیم فریادغریبی میکرد که مرا گرفتند اول خیال کردیم که چه باشد . بعد فرستادیم تحقیق کردند معلوم شد یکنفر روسی مست کرده میان جمعیت فشار شداده بودند فریادکرده بودگرفته بردند . چون امشب قدری کسل بودیم شام نخوردیم رفتیم اطاق خواب روی کارت پستال همین استاسیون که شام خورده شد برای خازن اقدس دستخطی نوشتیم . بعد آمدند عرض کردند حاکم بادکوبه میخواهد مرخص شود باجناب اشرف اتابك اعظم شرفیاب شد وقتی شرفیاب شدکه ترن راه افتاد اظهار مرحمت فرمودیم مرخص شده رفت . فخرالملك وسیف السلطان پیش مابودند صحبت میکردیم اقاسیدحسین روضه خواند . حالا که فخرالملك این روزنامه رامی نویسدماه بشکل خیلی قشنگی است . پشت جنگل غروب میکند که هیچ نقاشی نمیتواند باین قشنگی پردهٔ نقاشی بسازد مگردست قدرت الهی که اینطور نقاشی درآسمان کرده است . دراینوقت بهیك استاسیونی رسیدیم که درسنهٔ ۱۳۱۸ از اینجا که میگذشتیم خاطرمان آمد وازایام گذشته صحبت میکردیم وبعد خوابیدیم

(دوشنبهٔ سیم صفرالمظفر)

دیشب ازشهر دربند گذشتیم . در دربند من بیدار بودم . سیدی بود شیخ الاسلام دربند پنجاه منات انعام باو مرحمت فرمودیم ازپطروسکی هم دیشب گذشتیم امّا ماخواب بودیم . دیشب کشیك بصیرالسلطنه بود وتاصبح مشت میزد این شهر دربندرادرسفر اول روزدیده بودیم یعنی طلوع صبح بودگذشتیم خلاصه دیشب راکم خوابیدیم نزدیك های صبح بودکه خوابیم برد دوساعت ازدستهٔ ایرانی گذشته ازخواب بیدارشدیم چائی خورده دعاها مانراخواندیم قدری قرآن مجید تلاوت نمودیم موثق الدوله وحاجب الدوله آمدند بحضور امیربهادرجنك هم بود قدری باآنها صحبت کردیم وصحرارا تماشامیکردیم شهرودهات واستاسیونهائیکه سرراه بود واسامی آنها بعد نوشته خواهدشد انشاالله میگذشتیم رودخانه بود جنگل بود من جمله جنگلی بنظر آمد درکنارجنگل خرگوشی دیدیم که از





خرگوشهای طهران سیاه تر بود مثل خرگوشیکه دررشت دیده بودیم ، اطراف راه جنگل کوههای دورهم که نمایان بود همه جنگل اما هوا ابر بود ودرست کوه هانمایان نبود کوه قفقاز طرف دست چپ از دور پیدا بود بعد مه طوری گرفت که دیگر هیچ پیدا نبود ، بعد آمدیم توی واگن ها گردش کردیم جناب اشرف اتابك اعظم بود وزیر دربار بود آمدیم تارسیدیم دم اطاق فخرالملك یکدفعه فخرالملك غفلتاً در اطاقش را بازکرد خورد بدست اتابك اعظم اتابك تعجب کرد بعد رفتیم باطاق فخرالملك قدری صحبت کردیم کیسهٔ خاك تیم فخرالملك آنجا بود قدری شوخی کردیم ، سیف السلطان هم امروز ناخوش بود احوالی نداشت ، خلاصه تماشامیکردیم همه جا سبزه بود وآب ودرخت وعلف درصحرا مادیان گاو گوسفند خوك قاز اردك میچریدند میامدیم بعضی جاها اطراف راه آهن بود که سرازیری تندی داشت جای محمود خان وعیسی خان راخالی کردیم که محمودخان را غلط بدهیم آمدیم تارسیدیم باستاسیونی که باید نهار بخوریم قزاق موزیك دستهٔ گارد حاکم شهر صاحب منصبان ایستاده بودند موزیك زدند احوال پرسی کردیم بعد نهار خوردیم نساخانم نهاری پلو وچلو وغیره برای ما فرستاده بود بعد ازنهار قدری استراحت کردیم ازخواب تازه برخواسته بودیم که بازباستاسیون دیگر رسیدیم بازموزیك و گارد حاضر بود موزیك زدند گذشتیم همینطور میامدیم. یك مردکهٔ کوتاه قدی دیده شد خیلی کوچك بود ازعیسی خان کوچکتر ریش بلندی داشت خیلی بامزه بود آمدیم ازچند رود خانه گذشتیم نزدیك غروب ساعت شش فرنگی باستاسیون شهری رسیدیم که برای شام ترن یکساعت ایستاد حاکم شهر ودستهٔ موزیك ورئیس وغیره بودند ، این شهر بیست وهشت هزارسکنه دارد، دو باطری توپ، ودوهزارنفر قزاق ساخلوی دارد بعد شام خوردیم بعدازشام روضه خوانده شد وخوابیدیم. *

(« اشخاصیکه باما بفرنگستان میایند اسامی آنها ازاینقراراست »)

جناب اشرف اتابك اعظم ، وزیر دربار ، موثق الدوله ، امیربهادرجنگ ، فخرالملك ، حاجب الدوله ، موثق الملك ، سیف السلطان ، ندیم السلطان ، آقاسید حسین ، بصیر السلطنه ، صدق الدوله ، امین حضرت وکیل الدوله ، مهندس الممالك ، شمس الملك ، عین السلطان ، خازن السلطان ، ناصر الممالك ، میرزا ابراهیم خان عکاسباشی « ، » ناصر همایون ، میرزا حسن خان پسروزیر امورخارجه ، دکترادکاك ، دکترلندی مؤید خلوت ، مصدق الملك سقاباشی ، مراد خان فراشخلوت ، مهدی خان و اسماعیل خان فراشخلوت ابراهیم خان آبدار ، وثوق حضور ، حسن خان رخت دار (*)

«(سه شنبه چهارم صفرالمظفر)»

صبح ازخواب برخاستیم نماز کردیم دوباره خوابیدیم بعد برخاستیم حساب کردیم نه ساعت خوابیده بودیم دعاخواندیم چائی خوردیم صحرارا تماشا میکردیم انواع مرغابی درصحرامیچریدند هنوز ازدشت قپچاق بیرون

رفته‌ایم جناب اشرف اتابك اعظم آمدند صحبت میکردیم یك گرازی دیدیم سر راه خوابیده بود بعین محمود خان بقدری چاق و گنده بود که نمیتوانست حرکت کند با گوساله گاو یکساله من اشتباه کردم ، قدری که آمدیم به صحرائی رسیدیم که تمام شقایق بود بقدر پنج دقیقه باراه آهن از میان گل شقایق میگذشتیم امیر بهادر جنگ نیامده بود پرسیدیم کجاست گفتند کسالت دارد منزل خودش مانده است امروز نهار را باید در گار شهر رستف بخوریم این دفعهٔ سیم است که ما از شهر رستف می‌گذریم وهر سه مرتبه در اینجا نهار و شام میخوردیم آمدیم تا رسیدیم برودخانهٔ دن پل آهنی روی این رودخانه است که سه پل است تقریباً پنج شش دقیقه طول کشید تا باراه آهن از روی این پل گذشتیم از قراریکه عرض کردند هزار ذرع طول پل است بصیر السلطنه از ترس چشمهایش را گرفته بود و نگاه نمیکرد و ما تماشای کردیم موثق الدوله هم حدیث کسامیخواند شهر رستف از دور کنار رودخانهٔ دن دور نمایش بعین مثل اسلامبول بود دستهٔ موزیك و حاکم شهر و صاحبمنصبان نظامی همه حاضر بودند موزیك زدند پیاده شدیم از جلو انها گذشتیم حاکم شهر نان و نمك آورده بود بعد رفتیم توی واگن همراهان هم رفتند توی گار نهار خوردند امیر بهادر جنگ وسیف السلطان رفته بودند بشهر وقتی برگشتند قدری دیر شد بقدر پنج دقیقه راه آهن معطل شد تا انها رسیدند بعد آمدیم بطور قهقرا برگشتیم همه جا از کنار رودخانهٔ دن آمدیم تا بدریای آزف رسیدیم که شهر طغان رق کنار آزف بود جناب اشرف اتابك اعظم مهندس الممالك پیش ما بودند نقشه را آوردند تماشای کردیم بعد خوابمان گرفت آمدیم دراز کشیدیم در این بین رسیدیم بگار طغان رق بلند شدیم ورخت پوشیدیم آمدیم پائین حاکم و صاحبمنصبان نظامی وغیره بودند معرفی شدند بعد آمدیم بالا ترن حرکت کرد باستاسیون اول که رسیدیم ترن بیست دقیقه ایستاد پیاده شدیم باغی بود گردش کردیم اقاقیای زرد دیدیم بچهای صاحب باغ آمدند ژیمناستیك بازی کردند خیلی لاغر وضعیف بودند بصیر السلطنه آمد چوبی بود مال ژیمناستیك گفتیم بصیر السلطنه برود روی چوب چوب را گرفت ورفت بالا بازی کرد خیلی بامزه بود پیاده قدری گردش کردیم لیمونات خوردیم بعد آمدیم به ترن اتابك اعظم وزیر دربار فخر الملك سیف السلطان وکیل الدوله ناصر همایون بودند عکس انداختیم از صاحب خانه بعضی تحقیقات فرمودیم معلوم شد امسال در اینجاها باران کم آمده است الحمدلله ازهر حیثیت خوش میگذرد بعد ترن حرکت کرد آمدیم اطراف راه جنگل دیده می‌شود بلبل‌ها می‌خوانند خیلی صفا دارد نزدیك غروب در استاسیون خارسیکی شام خوردیم بعد از شام نماز کردیم آقا سید حسین روضه خواند فخر الملك وسیف السلطان امیر بهادر جنگ وکیل الدوله صدق الدوله بودند از کارخانهٔ آهن آب کنی زیادی گذشتیم حالا که بفخر الملك این روزنامه را می‌فرمائیم می‌نویسد سه ساعت از شب گذشته است اغلب بگارها میرسیم که تماماً چراغ الکتریك است تماشا میکنیم و صحبت می‌کنیم بعد خوابیدیم در گاریکه نهار خوردیم زنی دیده شد چشم وابرو سیاه معرفی کردند حالا که باستاسیون رسیده‌ایم وباید شام بخوریم شوهرش تلگرافی کرداست که

خیلی باممزه است و عیناً درج می شود. از طفل ارق باستاسیون خارستیك بمعاون رئیس راه در کار بوده بادختر تو عولف شاه پرسیدند این خانمها کی ها هستند کسی که همراه بود مرا نمی شناخت بجنرال مترجم بگو که این خانم چشم و ابرو سیاه من بود بادختر رئیس دیوانخانه کاخانوسکی پرسیده بود که مقصود از من کیست گفته بود زن من خیلی تلگراف خنده دار باممزه است *

§—(چهارشنبه پنجم صفر)—§

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم و دوباره خوابیدیم بعد از خواب برخاستیم کشیك شمس الملك و محمد خان بود چائی خوردیم لباس پوشیدیم معلوم شد دیشب از پلهای متعدد گذشته ایم اما ما خواب بودیم بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمد قدری صحبت کردیم از چه جاهای باصفا و چه شکوفه های قشنگ میگذشتیم که هر قدر تعریف نوشته شود کم است از روی چند پل هم گذشتیم ولی کوچك بودند این پل ها که رد میشویم اغلب مرداب است که از رودخانه ها آبی سوا شده تشکیل مردابی داده است در اغلب استاسیون ها که اسامی آنها نوشته خواهد شد ترن می ایستاد و آبگیری میکرد و عکس میانداختیم و باز راه می افتادیم اغلب را توی واگن فخر الملك برای ما کتاب میخواند احوالات حضرت سید سجاد علیه السلم و جنگ های شبیب شیبانی با حجاج را بعرض میرساند بعد باستاسیونی رسیدیم نهار خوردیم هوا رعد و برق شدیدی کرد باران و تگرگ زیادی بارید ما هم خوابیدیم بعد از آن برخاستیم قدری صحبت کردیم چه زمینها همه سبز و خرم درختها پر از شکوفه بزرگ و کوچك دهات زیادی هم سر راه بود هر کدام بصفای غریبی حالا اواخر ثور است و مثل بیست روز از عید گذشته طهران است آنجا تا تبریز تقریباً ده روز و تا طهران چهل روز تفاوت هوا دارد درختهای بزرگ زیادی هم دیدیم که برگ نداشت گویا خشك شده بود رسیدیم باستاسیونی که باید شام بخوریم در این استاسیون یکساعت تقریباً باید توقف کنیم جنرال درگومیرف با صاحبمنصبان نظامی حاضر بودند آمدند توی واگن بحضور رسیدند احوالپرسی کردیم خیلی جنرال مسن محترمی است در سفر اوّل فرنگستان نشان تمثال خودمان را باین جنرال داده بودیم انداخته بود کلنل بلکار در اهم دیدیم خیلی خوشم آمد یاد سفر پیرارسال خودمان افتادیم بعد از واگن آمدیم پائین باغ بسیار خوبی بود گردش کردیم حوض و فوّاره قشنگی داشت زن و مرد زیادی بودند آمدیم تا رسیدیم به تالاری که ارکست و موزیك میزدند ایستادیم موزیك زدند بعد همینطور گردش کنان آمدیم دختره بود کارت پستال و سر قلم از او خریدیم آمدیم توی باغ درختهای کوچك قشنگی داشت درختهای اولاس و غیره بود موثق الملك . سیف السلطان و غیره بودند آمدیم توی واگن شام خوردیم همراهان هم با اتابك اعظم در استاسیون شام خوردند بعد ترن حرکت کرد حالا دو ساعت از شب گذشته ماهتاب افتاده زمین مثل مورد سبز فخر الملك و امیر بهادر جنگ حاضرند صحبت میکنیم هوا قدری سرد است که آدم مشمئز میشود بصیر السلطنه هم ایستاده است

)•—•—«(پنجشنبهٔ ششم صفر)»—•—•(

صبح از خواب بر خاستیم الحمدلله احوالمان خیلی خوب است امیر بهادر جنك آمد صحبت میکردیم خواستیم بگوئیم جناب اشرف اتابك اعظم را صدا کنند بیاید که یکدفعه دیدیم خود اتابك اعظم آمد فرمودیم معنی القلب یهدی الی القلب همین بود که حالا میخواستیم بگوئیم شمارا صدا کنند بیائید خودتان آمدید با اتابك اعظم همینطور صحبت میکردیم و میامدیم فخر الملك آمد مخصوصاً فرمایشی فرمودیم بفخر الملك یادداشت کند وضع صحرارا که پر از گل بود تمام صحرا چمن سبز و خرم گلهای زرد رنگ خیلی خیلی باصفا بود جنرال نیکلایف مهماندار را هم خواستم آمد توی واگن یك انفیه دان مرصع باو مرحمت فرمودیم دو انگشتر الماس هم به کاخانوسکی التفات فرمودیم یکی برای خودش یکی برای خانمش آمدیم تا یك استاسیون به ولاچسکی مانده جمعیت زیادی بودند میامدیم همه جا گل بود و گیاه مرداب ها بود که دریاچه ها تشکیل داده بودند دور دریاچه ها پر از گلهای زرد بود اغلب جاها هم جنگل دستی و طبیعی بود آمدیم تارسیدیم به پست ولاچسکی آنجا هم جنرال (دراکومیرف) آمده حاضر بود ، این ایالت از نظامی و قلمی تمام سپردهٔ اواست . سیصد هزار قشون در ادارهٔ اواست . پست ولاچسکی قسمت پلونی روسی است . ولاچسکی هم اسم رودخانه است که سرحد روس و اطریش است این خاك سرحد اطریش هم قسمت پولونی اطریش است . پای این جنرال (دراکومیرف) را گلولهٔ توپ قدری برده است . نشان سنت آندر و حمایل آبی از دولت روس دارد . صاحبمنصبان نظامی که دیروز همراه آورده بود امروز هم اینجا حاضر بودند . در گار هم دستهٔ موزیك و سرباز گارد حاضر بودند . پیاده شدیم موزیك زدند از جلو آنها گذشتیم . بعد دفیله کردند یك انگشتر الماس هم به جنرال مرحمت فرمودیم بعد آمدیم توی اطاق استاسیون روس ناهار خوردیم . بعد از نهار دو سه تلگراف بطهران نوشتیم . هوا همه ابر بود و میبارید صدای رشیدی هم کرد یك قدری هم سرمان گیج رفت . بعد آمدیم به ترن اطریشها قوام السلطنه که آمده بود از وینه دیده شد . ترن امپراطور اطریش را برای ما حاضر کرده آورده است . احوال عضد السلطنه و عین السلطنه را پرسیدیم . ترن خوبی بود واگنهای خوب داشت . جنرال مهماندار و سایر مهماندارها هم توی واگن ما ایستاده بودند حرکت کردیم تا یك استاسیون همراه بودند . بعد ترن ایستاد مرخص شده رفتند و ما آمدیم تارسیدیم به یك استاسیون دیگری . یك گوسالهٔ را هم دیدیم اول خیال کردیم سگ است سفید و زرد ابلق بود از ترن رم کرده و زمین خورد قریب یکربع ساعت کله اش زمین بود پاهایش هوا رفته بود و همینطور مانده بود نمیدانستیم سگ است یا گوساله آخر با دوربین دو چشم نگاه کردیم دیدیم گوساله است . وزیر دربار و سیف السلطان هم پیش ما بودند . عصری رفتیم واگن جناب اشرف اتابك اعظم زعفرانخان قوام السلطنه آنجا بود صحبت کردیم کلیشه بود . بعد ندیم السلطان آمد قدری فرانسه خواندیم

کاغــذهای میرزاملحکمخان نظام‌الدوله راهم‌اتابك اعظم اورده بود خواندیم‌قراررفتن ایطالیارادادیم صحراهمینطورچمن وگل وجنگل‌است‌تماشامیکردیم ، فخرالملك امیربهادرجنك سیف‌السلطان موثق‌الملك آقاسید حسین وسایرین بودند صحبت‌میکردیم‌شب شدشام خوردیم. روضه حواندند خوابیدیم

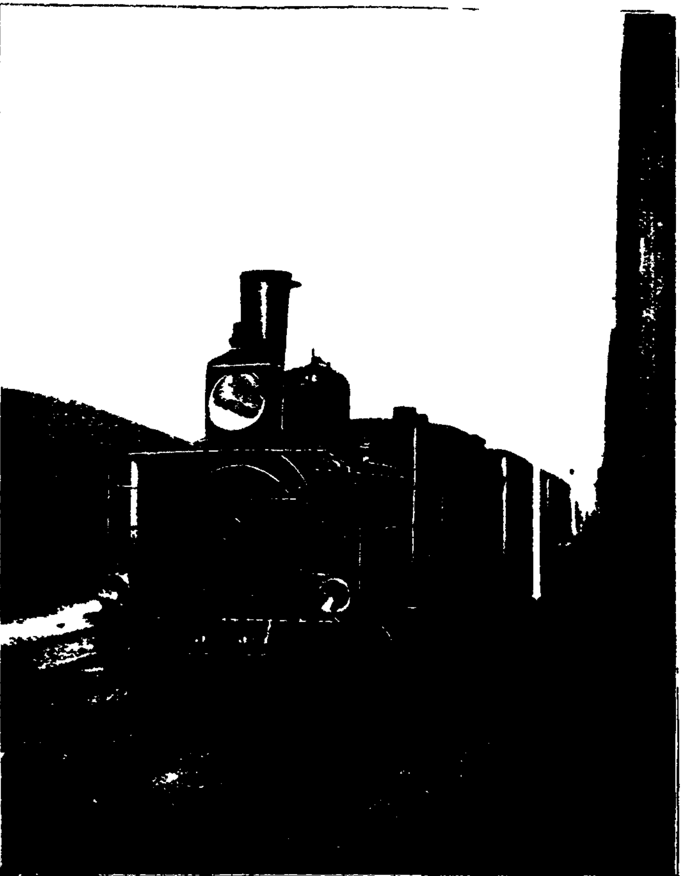
—«(اسامی‌استاسیون وشهرهائیکه ازبادکوبه‌تاولاچسکی دیدیم‌ازاین قراراست)»—

بادکوبه	Bacou
قاچز	Ka-chmas
دربند	Derbende
پطروسك‌پورت	Potroskporte
گروزنی	Grosni
بسلان	Beslan
پروکلادنایا	Prokladmaya
نوینونیسکا	Nevinnaniska
آرموریر	Armourir
کاوکاسکایا	Kavkaskaya
تیهوریکایا	Tihorikaya
پاف‌وسکایا	Pavfavskaya
کریلوسکایا	Krilavskaya
رستوف	Restoff
طغان‌رق	Taganrog
ماتفیف‌کرکان	Matveeffkurgan
خارزیسك	Kharzisk
زلانیا	Zelannaya
چاپلینو	Tchaplino
سینل‌نیکوا	Sinelnikova
یقاترنیاسلاف	Ekaterinaslav
ورخنیپروسکی	Verchnedneprovsk

پیاتیخاتقا	Piatikhathi
قاراليوفقا	Kalaleivka
ازناموتقا	Znamenka
قامنقا	Kamenka
تسوتیسقوو	Zuetkowo
قورسورا	Korsun
اولشانایا	Alschanetza
فاسیته ف	Fastow
قازاتین	Kazatin
وین‌نیتا	winnitya
پروسقه روف	Proskurow
والاجیسك	walatehisk

جمعهٔ هفتم صفر

صبح از خواب بیدار شدیم از تفضلات خداوندی واز توجه خامس آل عبا علیه آلاف التحیة والثنا الحمدلله احوالم خیلی خوب است دعاهامان را خواندیم جناب اشرف اتابك اعظم راخواستیم و نشسته بودیم صحبت میکردیم پس از آنکه صحبتمان تمام شد وزیر دربار فخرالملك سیف السلطان حاجب الدوله امیربهادر جنگ آمدند صحبت میکردیم و میامدیم یکخرگوشی که خیلی نزدیك شده بود دیدیم اگر تفنگ کوچك حاضر بود زده بودیم دیشب هم ترن ایستاده بود و خوب خوابیدیم صبح سر آفتاب حرکت کردیم من حیث المجموع الحمدلله خوش گذشت ترن هم آرام میرود تقریباً ساعتی سی و پنج کیلومتر راه میرود اغلب از رودخانه‌های کوچك میگذریم طرفین راه غالباً درخت کاج و درخت گلابی های کوچك که تازه شکوفه کرده بود درخت سفیددار و سایر درختها هم دیده میشود همینطور در بین راه چون درواگن هستیم بانوکرها اغلب صحبت میکنیم و چون آدم متصل چیز تازه می بیند نمی تواند همه را ضبط کند و بنویسد من جمله گلهای زرد و سفید زیادی سر راه بود و خیلی باصفا بود آمدیم تا رسیدیم بشهر (کاراکوتی) بقدر دو ساعت در گار کاراکوتی ترن توقف کرد کارت پستال خریدیم و بطهران نوشته فرستادیم روزنامه خریدیم سه چهار نفر یهودی از ترن دیگر بیرون آمدند که بصیرالسلطنه ترسید و خندید از بس کثیف بودند از خندهٔ بصیرالسلطنه ما خنده‌مان گرفت از خندهٔ ما زن و مردهائی که ایستاده بودند خندیدند بعد از آنجا هم رفتیم جاهای طبیعی گلها چه گلها هر قدر تعریف بنویسیم کم است ندیم السلطان آمد قدری درس فرانسه خواندیم بعد شب شد آمدیم بکار





(عکس سرحد ایطالیا و کوههای آلپ)

بزرگی رسیدیم اسمش گاراوبزك بود درگار پیاده شدیم قرق کرده رفتیم گردش کردیم قپانی بود که آدم رامیکشید مثلا اینطور که آدم میرود روی سکو ماندی که زیر قپان تعبیه کرده اند سه تا پول سیاه میاندازند توی سوراخی انوقت عقربکی دارد حرکت میکند وروی عددی که اوزان را نوشته اند میاسند ووزن آدم رامعین میکند ماخودمان را کشیدیم هشتاد و پنج کیلو گرام بودیم که تقریباً یك کیلو گرام دویست مثقال است بیست و هفت من تبریز وزن مامیشود باسنگ هزار مثقال آذربایجان هفده من میشود جناب اشرف اتابك اعظم صدو پانزده کیلو گرام بود قوام السلطنه یکصدوسی کیلو گرام بود اغاب همراهان خودشان را کشیدند قدری ایستادیم و بعد آمدیم توی واگن آقاسید حسین روضه خواند حقیقتاً روضه خیلی خوبی خواند که کمتر باینخوبی روضه شنیده بودم جای آقای بحرینی خالی بود بطوری انها که نشسته بودند گریه کردند که گفتم آرام تر گریه کنید صداتان در گار شنیده نشود و بعد خوابیدیم

()—— شنبه هشتم صفر ——()

صبح زود از خواب بیدار شدیم نماز خواندیم ودوباره خوابیدیم دیشب بواسطه تند رفتن ترن خوابمان نبرد بیخوابی بسرمان افتاده بود بعد یکحب خواب خوردیم وخوابمان برد صبح که از خواب بیدار شدیم الحمدلله احوالمان خوب بود چای خوردیم رفتیم سالون اطاق جناب اشرف اتابك اعظم دو سه تلگراف از طهران آمده بود خواندیم بعد نامهارا خواندیم وقدری صحبت کردیم دو ساعت بظهر مانده بگار وین رسیدیم آقایان وشاگردان که آمده بودند درس بخوانند حاضر بودند دو ساعت در گار توقف است عضدالسلطنه یمین السلطنه امین الملك محسن خان پسر جناب اشرف اتابك اعظم پسر وزیر نظام پسرهای وزیر بقایا پسر علاء الدوله پسر دکتر محمدخان بود آقاهارا بوسیدیم اظهار التفات فرمودیم بعد خواستیم برویم در شهر گردش کنیم کالسکه حاضر شد معاون الدوله دیده شد احتشام السلطنه بود بانها اظهار مرحمت فرمودیم بعد باجناب اشرف اتابك اعظم وعضدالسلطنه ویمین السلطنه قدری صحبت کردیم وقدری در شهر گردش کردیم ودوباره آمدیم بگار بقدر یکساعت هم در گار معطل شدیم آقاهارا باز دیدیم وانعامی بانها مرحمت فرمودیم رفتیم به واگن ظهر ترن حرکت کرد قبل از اینکه بگار برسیم از روی رودخانهٔ دانوب گذشتیم هزار و سیصد ذرع عرض داشت وپل آهنی بزرگی روی او بسته اند که راه آهن از آنجا راه سرا بالا رفت بدامنهٔ کوه آلپ طرفین راه هم عمارت های ییلاقی است که ساخته اند آمدیم سرابالا کوهها همه جنگل است کاجهای سیاه رنگ وکاجهای سبز رنگ مثل بید معلق درختهای میوه پر از شکوفهٔ آلوبالو وگلابی وغیره است آمدیم از تونل زیادی گذشتیم بقدر بیست تونل بود یك تونل هفت دقیقه طول کشید تا راه آهن گذشت راه همه جا از توی دره وبغلههای کوه میرود عمارت های تك تك ساخته اند باران هم متصل میبارید ودرختها و سبزهارا مصفا کرده بود آمدیم در حقیقت تا کلهٔ کوه آلپ که برف تازه باریده بود وسفید شده بود واز نزدیك دیده میشد آمدیم از کلهٔ کوه سرازیر شدیم اینطرف کوه رودخانهٔ پیدا شدکم کم آبش زیاد شد ورودخانهٔ بزرگی شد

بقدرده فرسنگ همه جا کنار راه همراه بود کارخانهای کاغذسازی و کارخانهای چوب بری بسیاری کنار رودخانه ساخته بودند که بزور آب احداث الکتریك میکند و کاغذ میسازد بعد چند جا هم رودخانه آبشار پیدا میکرد خیلی خیلی قشنگ بود بقدری باصفا بود اطراف راه که آدم نمیخواست چشمش را بردارد هی نگاه میکردیم تاشب شد شب را هم اغلب تماشا میکردیم مهتاب زده بود هزار و دویست و نود ذرع بالا آمده بودیم هوا هم خیلی سرد بود آنجاها که میرویم سنت خل است . با آنکه چهار روز از عید میگذرد مثل زمستان است درجه هفت درجه زیر صفر است بعد آقاسید حسین روضه خواند حالا هم دوسه ساعت از شب گذشته نشسته ایم صحبت میکنیم

)...(یکشنبهٔ نهم صفر)...(

دیشب تاصبح خوابمان نمیبرد سرم میرفت پائین پایم میرفت بالا یا بعکس عین السلطان و صدق الدوله و اسمعیل خان تاصبح بیچاره ها مشت میزدند و من خوابم نبرد مظنه نزدیك های صبح خوابم برد بعد برخاستم نماز کردم بعد از نماز باریکقدری دراز کشیدم بعد از آنکه از خواب برخواستم باز سرابالا رفتیم همه جا از دیشب تاحالا ترن از نزدیك برف میگذرد و کوه آلپ است تمام جنگل است و شکوفه او درختهای کاج در کمرهای کوه بود که نه در باماغی نه در قره داغ هیچ جا هم چه جا ندیده بودیم مثل راه شاه قاسم قره داغ است که راه اهن کشیده اند امروز از بیست و پنج تونل گذشتیم کوچك و بزرگ . بعد سرازیر شدیم آمدیم پائین تا رسیدیم بسرحد ایطالیا انجایك استاسیون بود که صورت اعلیحضرت فرانسوا ژزف امپراطور اطریش را باریش ساخته بودند . این سرحد اطریش اسمش سنت خل است . سرحد ایطالیا اسمش پن طبا است . ترن هم خیلی اذیت میکرد و تکان میداد اقلا بیست سی آبشار دیدیم که هرکدام از صد ذرع و دویست ذرع آب میامد پائین . آمدیم تا بسرحد رسیدیم ترن ایستاد پیاده شدیم رفتیم توی گار جنرال و مهماندارهای ایطالیا باوزیر مختار ایطالیا که طهران بود و نظام الدوله ملکم خان وزیر مختار خودمان حاضر بودند اظهار التفات بانها فرمودیم . بعد از آنکه بارهامانرا بردند به ترن که از ایطالیا آورده بودند خودمان رفتیم توی ترن . بسیار ترن خوب و قشنگی است ساعتی چهل و پنج کیلومتر که قریب هشت و نه فرسنگ میشود بعضی از اوقات تاپنجاه کیلومتر میرفت . از آنجا راه دیگر سرازیر میشد طرفین راه تمام درختهای میوه و درختها متصل بیکدیگر است مثل باغ که غیر محدود باشد تقریباً سی فرسنگ در سی فرسنگ باغ بود تمام یکپارچه اقاقیای زرد اقاقیای سفید درختهای مارونی های بزرگ کلفت و بلند پر از گل خیلی خیلی باصفا بود بعضی جاها هم دور باغ ها دیوارها از گچ و آجر بود . از رودخانهٔ پلی گذشتیم سه دقیقه راه آهن از روی پل میگذشت نود و هفت چشمه داشت . آمدیم تا یك زبانهٔ بود بقدر نیم فرسنگ آمدیم توی دریا . بعد رسیدیم بکار شهر و نیز پیاده شدیم دستهٔ موزیك بود زدند . صاحب منصبان نظامی وغیره که حاضر بودند معرفی شدند . لنگه های کوچك زیادی که بزبان ایطالیائی گندل میگویند حاضر کرده بودند سوار شدیم ماو جنرال مهماندار و وزیر دربار و امین



این دورنمای ازدهام شهر ونیز است که بتماشا آمده‌اند در مقابل هوتلی که اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایونی

(ارواحنافداه منزل فرموده بودند بدست مبارك برداشته شد سنهٔ ۱۳۲۰)



(ورود اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایونی ارواحنافداه بشهر ونیز)





(ورود علیحضرت قدر قدرت قدس همایونی ارواحنا فداه [illegible])

حضرت دریك لنگه نشستیم جناب اشرف اتابك اعظم ، ویك نفرازمهماندارها ، ونظام الدوله ، وحاجب الدوله دریك گندل نشسته بودند امیربهادر جنگ هم بایکی ازجنرال اجودانها در یك لنگه نشسته بودند وجلو رفتند همه نشستیم درگندلها دوطرف بغاز عمارتها بود که دربالکن های انها زن ومرد زیادی بودند درکنار بغاز هم مرد وزن زیادی ایستاده بودند ودست میزدند واظهار خوشحالی و بشاشت میکردند توی بغاز هم چه کشتی های کوچك بخار وچه گندل وچه بارکاس بود که مرد وزن نشسته همه جا همراه می آمدند آمدیم تادم هوتل مهمانخانهٔ روایال دانیل که منزل مااست ازکشتی پیاده شدیم آمدیم منزل چائی خوردیم هوتل بسیار خوبی است اطاقهای خوب دارد یکقدری بافخرالملك وسایر صحبت فرمودیم هوا هم قدری بارید مرد وزن زیادی پای عمارت ماجمع شده بودند موزیك هم میزدند ماهم انتظاری داشتیم بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمد دوسه تلگراف آورده بود سه چهار تا کاغذهم خودمان بطهران نوشتیم تاچهار ساعت ازشب گذشته بیدار بودیم آقاسید حسین روضهٔ خیلی خوبی خواند بعد وضو گرفتیم ودعاهامان راخواندیم خوابیدیم

دوشنبه دهم صفر

صبح ازخواب بیدار شدیم دیشب خوب خوابیدیم الحمدلله احوالمان خیلی خوب است امروز بنااست دو سه کار بکنیم اول باید حمام برویم دویم اشخاصیکه اهل شهر هستند جنرال امیرال رئیس توپخانه که اسامی آنها بعد نوشته خواهد شد بحضور بیایند بعد باید برویم به پاله دژ وکلیسای سن مارك . صبح کاغذ زیادی اول نوشتیم وکیل الدوله را خواستیم اوهم کاغذهائیکه فرمایش داده بودیم نوشته بود بحضور آورد بعد نهاری خوردیم بعد از نهار دو سه ساعت راحت فرمودیم و خوابیدیم بعد دکتر کاستانی آمد قدری صحبت کردیم باران هم متصل میبارد هوا هم صدا میکند اما حمام بسیار بدی بود رفتیم توی حمام لخت شدیم یك حوضی بود توی حوض نشستیم خود را شستیم آمدیم بیرون از حوض آب ریختیم سرمان غافل از اینکه از این اطاق آب میرود میریزد روی سر مردم ازحمام بیرون آمدیم عصری جنرال وسایرین بحضور آمدند اظهار التفات بانها فرمودیم باران همین طور می بارید کشتی کوچك بخاری حاضر کرده بودند میخواستیم سوار شویم برویم بتماشای کشتی بزرگی که ازاطریش آمده بود تماشا کنیم باران فرصت نداد برویم کشتی رابه بینیم رفتیم تماشای پاله دژ دژ رواسای قدیم شهر ونیز بوده اند هرقدر بخواهیم تعریف این پاله رابنویسیم ممکن نیست ونمی شود مثلاً یك پرده نقاشی بود که شکل قیامت را کشیده بودند هزار آدم دران پردهٔ نقاشی نقش کرده بودند این پرده راهم یك مرد پیر هشتاد ساله ساخته است تقریباً بیست وچهار ذرع طول این پرده است سقف اطاقهارا طوری نقاشی کرده اند وطلاکاری کرده اند مثل انکه این طلاها را انجا نصب کرده اند وچسبانیده اند شش کرور فرنگ قیمت این پرده است یك تالاری بود که پنجاه وچهار ذرع طول و بیست وچهار ذرع عرض داشت یك پرده نقاشی

دیگری بود که مأمورین ایران از جانب سلاطین صفویه باینجا آمده اند و هدایا آورده اند باینکی از دژها ملاقات کرده اند صورت انهارا ساخته اند مأمورین ایرانی عمامه دارند پردهٔ خیلی بزرگ عالی است پرده های دیگر بانواع مختلف از حضرت عیسی است و بدار زدن حضرت عیسی وغیره وغیره پردهٔ بزرگی بود جنگ باعثمانیها است و صورت توپ هم ساخته بود . این عمارت را در چهار صد سال قبل از این ساخته اند مثل این است که تازه از دست بنا بیرون آمده باشد سکه های قدیم از سلاطین قدیم بود همه را تماشا کردیم و قدری عکس اینجاها را که انداخته اند خریدیم و آمدیم به کلیسای سنت مارك صد و چهارده پله سیف السلطان شمرد از بالای عمارت بود تا پائین کلیسا کلیسای بسیار بزرگ عالی است کاسهٔ فیروزهٔ که شاه عباس هدیه فرستاده بود دیکپارچه خیلی چیز خوبی است دیده شد یك قالی ابریشمی کار قدیم ایران بود همه را تماشا کردیم باران هم بشدت میبارید آمدیم منزل دندان فیل با شاخ کرگدنی هم بود که تقریباً سه ذرع طول داشت تمام منبت یکپارچه خیلی چیز نفیسی بود تماشا کردیم حقیقتاً عمارت عمارت سلطنتی است که ساخته اند گویا مثل این عمارت از حیثیت پردهٔ نقاشی در جاهای دیگر نباشد بعضی نقاشی ها هم در استوك کرده بودند که کچ مصنوعی است در توی کلیسا دو ستون بود بقسمی منبت کرده صورت آدم را بیرون آورده بودند که عقل حیرت میکرد میگفتند از بیت المقدس آورده اند شب را هم تا صبح باران میبارید شام در منزل خورده خوابیدیم

)—•—«(سه شنبهٔ یازدهم صفر)»—•—(

صبح از خواب بیدار شدیم دیشب هم الحمدلله خوب خوابیدیم دست و رومان را شستیم نماز خواندیم دعاهامان را خوانده چائی خوردیم . امین حضرت آمد با او قدری صحبت کردیم . عکاسباشی را خواستیم کشتی ها ئیکه ایستاده بودند فرمودیم عکس انداخت باران هم نم نم میبارید و دو روز است متصل میبارد ندیم السلطان آمد تلگرافی بولیعهد کردیم که صد تومان به پسر آقامیرزا تقی آقای مرحوم انعام بدهد بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمد با اتابك قدری صحبت کردیم فرامین سلاطین صفویه که بدژهای و نیه نوشته بودند آوردند دیدیم سیصد و پنجاه و شش سال قبل از این بود بعد کشیش های ارامنه بحضور آمدند یکی از آن کشیش ها هیکل غریبی داشت یك عرقچین که سه انگشت طول و عرض داشت سرش بود آنهارا راه انداختیم رفتند بعد رفتیم پائین ازدحام مردم خیلی زیاد بود رفتیم بمیدانی که دور آن تماماً دکان بود اولاً این میدان میدان بسیار وسیعی است بالا دور تا دور عمارت است زیر عمارت ها تمام دکان است این عمارتها سابقاً مال دژها بوده و مشورتخانه وجای وزراء بوده است دکاکین را اغلب گردش کرده تماشا کردیم در یك دکانی شیشه را مثل ابریشم دراز و باریك میکردند و میکشیدند دراز میشد منجوق درست میکردند شیشه های رنگ برنگ دورش میگذاشتند مثل منجوقهای قدیم که دیده بودیم بعد رفتیم به مغازه ها از مرمر مجسمه های بسیار خوب ساخته بودند از چوب هم مجسمهٔ زیادی درست کرده بودند بعضی از مجسمه های مرمر حقیقتاً ممتاز بود و خوب حجاری کرده بودند مغازه های خیلی غریب اسبابهای بسیار نفیسی داشت از مبل اطاقها و





(جلو کلیسیای معروف شهر و نیز است که صدق الدوله و آقا سید حسین خان مشغول دان دادن به کبوترها هستند سنهٔ ۱۳۲۰)

اسباب روی میز آینه های بزرگ خوب هم داشت قدری گردش کردیم و بعضی اسبابها خریدیم و بعد آمدیم منزل بعد ازنهار بقدر دوساعت استراحت کردیم از خواب که بیدار شدیم نوکرها همه بودند جواهری آمده بود یك سنجاق جواهر خریدیم بعضی حساب‌ها بود ترتیب آنهارا هم باموثق الملك دادیم ساعت هشت هم شام خوردیم بعد ازشام کشتی حاضر بود باید برم برویم نشستیم بکشتی بخار کوچك که حاضر کرده بودند بقدر سه ربع روی دریا آمدیم تارسیدیم بگار طول این گار دویست ذرع وعرض آن چهل وپنج ذرع است حاکم شهر وجنرال مهماندار وغیره حاضر بودند دسته موزیك بود موزیك زدند وترن حرکت کرد نظام الدوله ملکم خان هم باید که باترن دیگر برم برود که قبل ازما حاضر باشد هوا هم امشب ابر است وگاهی هم میبارد ولی چندان عیب ندارد بعکس دیشب که طوری رعد وبرق میزد که برق متصل پی درپی میزد وباران درکمال شدت میبارید امشب الحمد لله هوای خوبی است آمدیم همینطور پیشخدمتها هم بودند صحبت میکردیم بعد آقا سید حسین روضه خواند وخوابیدیم

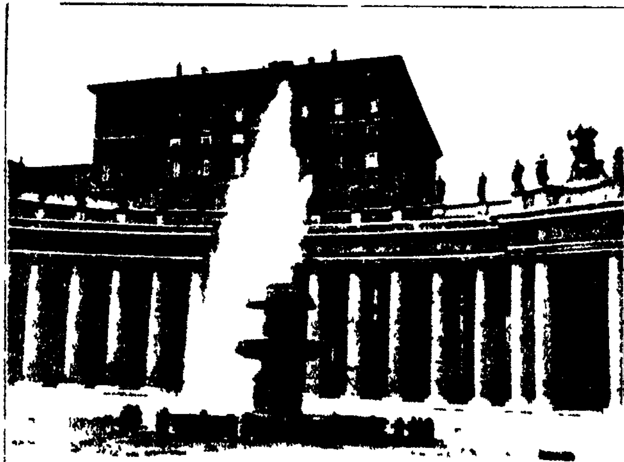
(چهارشنبهٔ دوازدهم)

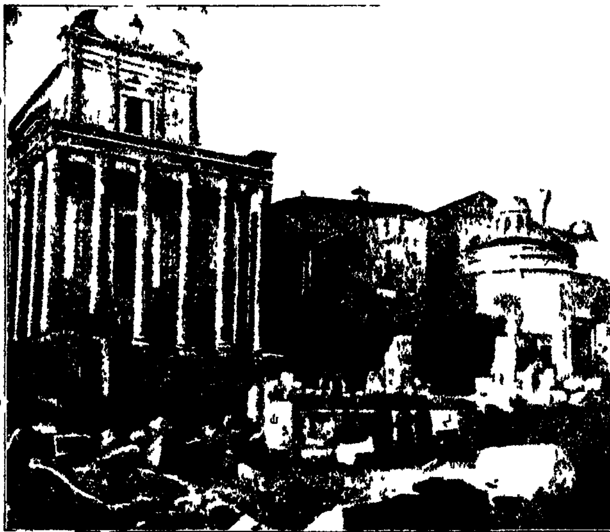
شب رادر ترن ایطالیا استراحت فرمودیم . صبح ازخواب بیدار شدیم ترن هم درکمال سرعت حرکت میکرد نصف شب هم بسپارتند حرکت میکرد . ازخواب که برخاستیم فرمودیم ترن قدری آهسته برود درهر صورت امروز ترن مابسیار بسرعت حرکت میکند ساعتی چهارده فرسخ راه طی میکند وخیلی ماراخسته کرده . حالت ترن امروز مثل ترن پیرارسال راه کنترکسویل است . بالجمله بعدازادای فریضه وقرائت قرآن مجید ودعوات . جناب اشرف اتابك اعظم را بحضور خاستیم وقدری صحبت فرمودیم اوهم پرگرام ورود امروز مارابه (رم) بعرض میرسانید وترتیباتیکه داده شده بود عرض میکرد . بعد نهار خاستیم درساعت یازده که یك ساعت بظهر مانده است نهار خوردیم . وبعدازظهر وارد رم میشویم . ترن هم درکمال سرعت میرفت . تادوساعت ونیم بعدازظهر که قرارشده بود وارد گار راه آهن رم شدیم . اعلیحضرت پادشاه ایطالیا وخانوادهٔ سلطنت ووزرا وجنرال‌ها تماماً درگار حاضر وایستاده بودند ومنتظر ورود مابودند . ماهم باجناب اشرف اتابك اعظم ووزیر دربار وسایرین ازترن پیاده شدیم . بااعلیحضرت پادشاه دست داده از جلو سرباز گارد گذشتیم . بعد پادشاه همراهان خودرا معرفی کرده ماهم ملتزمین راتماماً معرفی کردیم . بعد ازآن کالسکه حاضر بود من وپادشاه وپسرعموی پادشاه وجناب اشرف اتابك اعظم دریك کالسکه نشسته سایر ملتزمین هم مرتباً سوار کالسکه های درباری شده عقب سرما آمدند تابعمارت سلطنتی وارد شدیم . ازاول گار تاعمارت ازدوطرف خیابانها سرباز ایستاده بود . تشریفات خوبی بعمل آورده بودند . پادشاه خیلی خوش رووخوش خلق وخوش حالت است . وقتیکه بعمارت سلطنتی رسیدیم اعلیحضرت ملکه باتمام همراهان خودشان حاضر بودند ملاقات کردیم اوهم تمام اجزا واتباع خودش رامعرفی کرد . پادشاه وملکه بمنزل

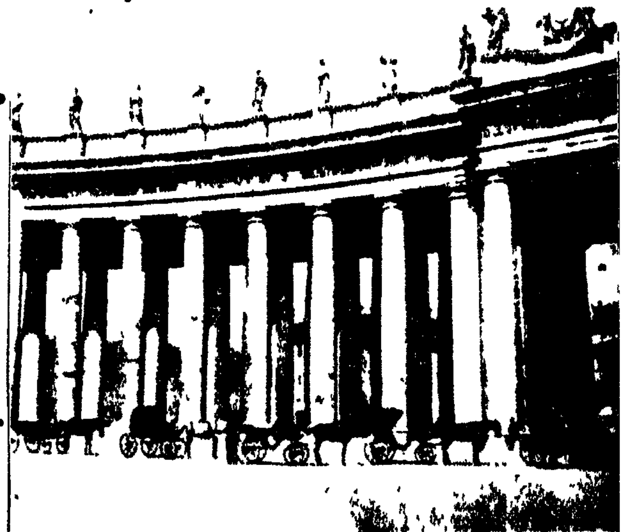
خودشان رفتند ماهم بقدر یك ربع ساعت راحت شدیم . باتفاق جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار به بازدید رفته پادشاه را باز دید کرده مراجعت بمنزل نمودیم . از یك گالری عبور کردیم که تقریباً چهارصد قدم طول داشت . عمارت بسیار مجللی را دیدیم بعضی فوّاره ها دیدیم که از اطراف باریك ودر وسط قطرش زیادتر بود و بهوا میرفت وهمچنین ازچشم وگوش وکلهٔ بعضی مجسمه های اسب وغیره بطور فوّاره آب بیرون میامد وخیلی چیز های تماشائی ملاحظه شد باغ خوبی دیدیم که از درخت شمشاد مثل دیوار بقدر سه ذرع ارتفاع داشت سه ساعت بغروب مانده فراغت حاصل کردیم خیلی خسته شده بودیم قدری استراحت فرمودیم از خواب هم که بیدار شدیم کسالت باقی بود نماز خواندیم قدری بیرون هارا تماشا کردیم رفته رفته الحمد لله احوالمان خوب شد وبکلی رفع کسالت گردید دیشب وامروز هم از تونل های متعدد گذشتیم میگفتند شب از تونل زیادی گذشته بودیم سی چهل تونل بوده است امروز هم تا ورود برم تمام صحرا ها که میگذشتیم یاحاصل بود یا باغ سبز وخرم در اینجا ها قاطر والاغ را دیدیم بکالسکه بسته بودند اسب های خوب هم بود برعکس ونیز که هیچ اسب وقاطر وغیره ندارد وتمام باطراده حرکت میکنند نعل اسب هارادراینجا دیدیم برگردانده بودند ازجلو قدری روی سم آورده بودند که اگر بسنگ بخورد سم محفوظ بماند اسب های (ژاندارم) ها را اینطور دیدیم وبسیار خوب اسبهائی بودند

پنجشنبه سیزدهم صفر

صبح ازخواب بیدارشدیم نمازو تعقیبات راخوانده وثنای خدارا بجای آوردیم بعدازصرف چائی جناب اشرف اتابك اعظم شرفیاب شده مطالبی که داشت بعرض رسانید وقدری صحبت فرمودیم لباس نظامی پوشیده حاضر شدیم که باید امروز قبل ازنهار دو ساعت بظهر مانده بمیدان مشق برای سان قشون برویم اول پادشاه بمنزل ما آمده قدری نشسته باهم صحبت کردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم بود نشان اقدس بایشان داده جلوتر ازما پادشاه بمیدان مشق رفتند قدری که گذشت ملکه آمده باایشان هم قدری صحبت نموده نشان آفتاب هم بایشان دادیم وباتفاق دریك کالسکه نشسته بمیدان رفتیم همراهان هم درکالسکه های دیگر عقب سرما آمدند واردمیدان شدیم پادشاه باجمعی ازسرکردگان بزرگ سواره باحالت نظامی ایستاده بودندو ماباملکه درهمان کالسکه که بودیم تمام صفوف قشون را گردش کرده ازجلو آنها گذشته احوال پرسی ازانها میکردیم بعدازان دفیله کرده وخوب مشق کردند تقریباً ده هزار قشون حاضر میدان بود فوج شاسور بقدم دودفیله کردند سواره وتوپخانه بطور حمله حرکت میکردند چهارباطری هم توب بود اگرچه قدری دوربود ولی همچه بنظرمان آمد توپهاشان تهپر بود ومثل احاسیوس اطریش بود دوبالون هم هوا کردند که بقوهٔ گاز بودوباسیم بسته بودند دریکی دونفرودردیگری یکنفر نشسته بودندبالای سرقشون درحرکت بودوزیاده

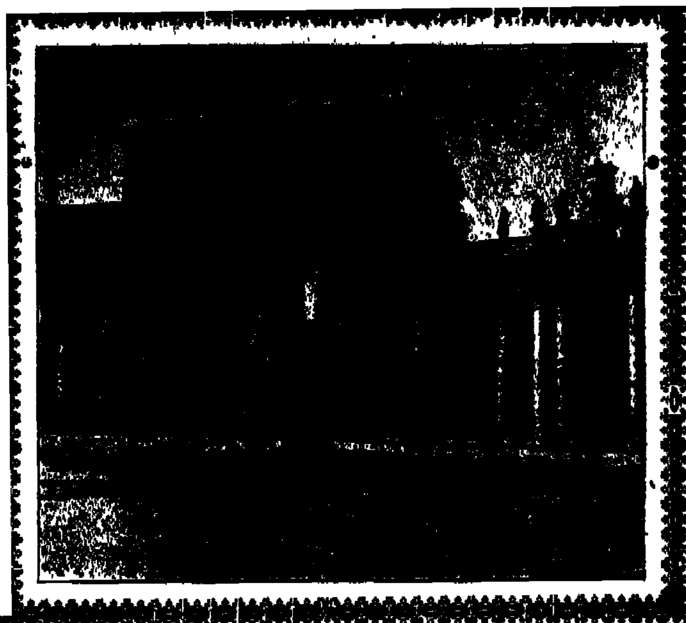


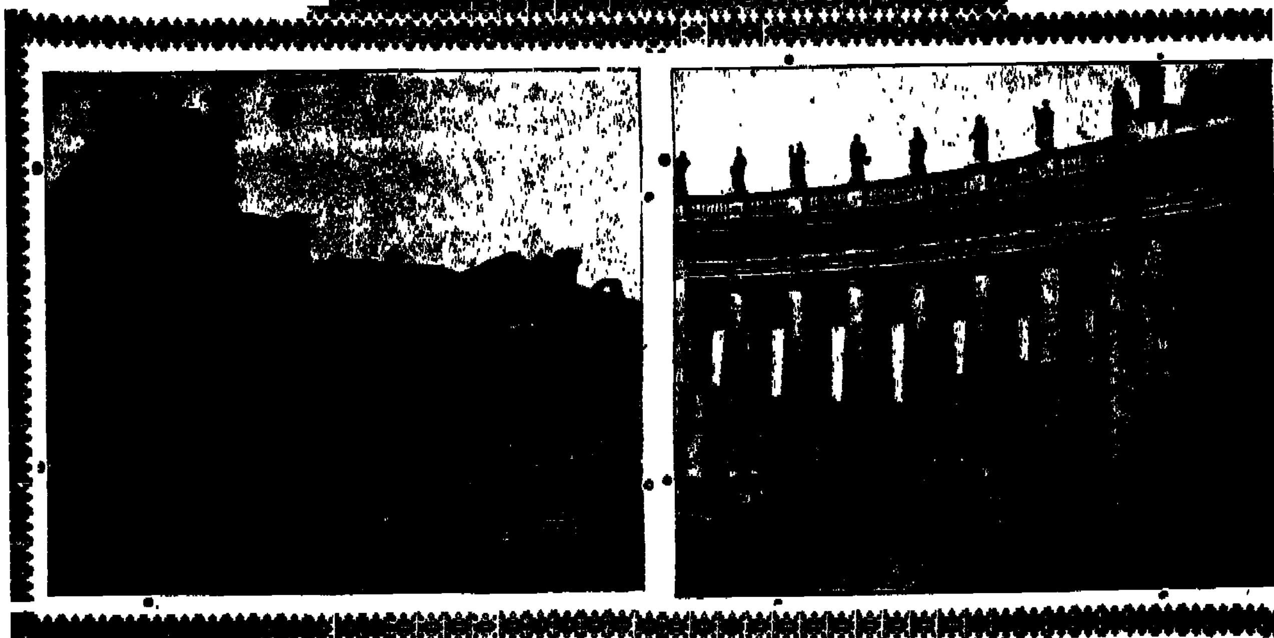






(عکس کلیسای معروف و خرابه‌های شهر رم است غلام خانه‌زاد ابراهیم ۱۳۲۰)







(عکس کلیسای معروف و خرابه‌های شهر رم است غلام‌خانه‌زاد ابراهیم ۱۳۳۰)

ازدویست ذرع ارتفاع نداشت اینها مخصوص نظام است که در موقع محاصره اگر ضرورتی پیدا شود بوسیلهٔ این بالونها داخل وخارج شوند آیا بالون هم در آنموقع سالم بمقصد و مقصود خود برسد یاخیر . مثل این بالون را در سفر اول فرنگستان خودمان در وینه دیده بودیم تفاوتیکه داشت این است وقتیکه آن بالون بهوا رفت دیگر پائین نیامد تا اینکه یکی دوروز دیگر تلگرافاً خبر داده بودند که درسمت بوادپست پائین آمده است . بالجمله وقتی که دفیله قشون تمام شد بمنزل مراجعت کردیم بعد از صرف نهار استراحت شد چهار ساعت بغروب مانده بود که برای گردش و دیدن بعضی خانها و تماشای بناهای قدیم رم رفتیم درکالسکه جناب اشرف اتابك اعظم و امیر بهادر جنگ و جنرال مهماندار بود رفتیم بکلیسای معروف به پانتن . این کلیسا پانزده سال قبل از میلاد حضرت عیسی معبدی بنا شده است چهل و پنج ذرع عرض کلیسا است تقریباً شصت الی هفتاد ذرع ارتفاع اواست دوازده ستون مرمر دیدیم که هریك دوازده ذرع ارتفاع داشت ازانجا رفتیم بسر قبر پدر پادشاه و دسته گلی گذاشتیم کتابچه هم درانجا بود اسم خودمان و تاریخ ورود خودمانرا برم درانجا نوشتیم ازکلیسا بیرون آمده بعضی کلیساهای دیگر را نیز دیده تماشا کردیم تا آمدیم بسر بناهای قدیم که از قیاصره مانده بود (کولیزه) که تیاتر قیاصره رم بوده است (وفرم) که مجلس سنای رم بوده است همه را تماشا کردیم باجناب اشرف اتابك اعظم صحبت میکردیم و تعجب داشتیم از وضع دنیا و بسیار متأسف شدیم کو آن قیاصره وکو آن عیش و نوشها که دراین عمارتها میکردند چه شد وکجا رفتند فردوسی خوب میگوید (*)

(کجا آن سواران بیدار بخت) (کجا آن بزرگان باتاج وتخت)

(همه خاك دارند بالین وخشت) (خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت)

همه جارا ملاحظه کردیم بعضی جاها بکلی خراب و منهدم شده و بعضی جاها باقی بود که این شعر بخاطرمان آمد از برای جناب اشرف اتابك اعظم خواندیم

(کاخی که دیدم چون ارم) (خرمتر ازروی صنم) (دیوار او بینم بخم) (مانندهٔ پشت شمن)

(تمثالهای بوالعجب) (حال آوریده بی سبب) (گوئی دریدندای عجب) (برتن زحیرت پیرهن)

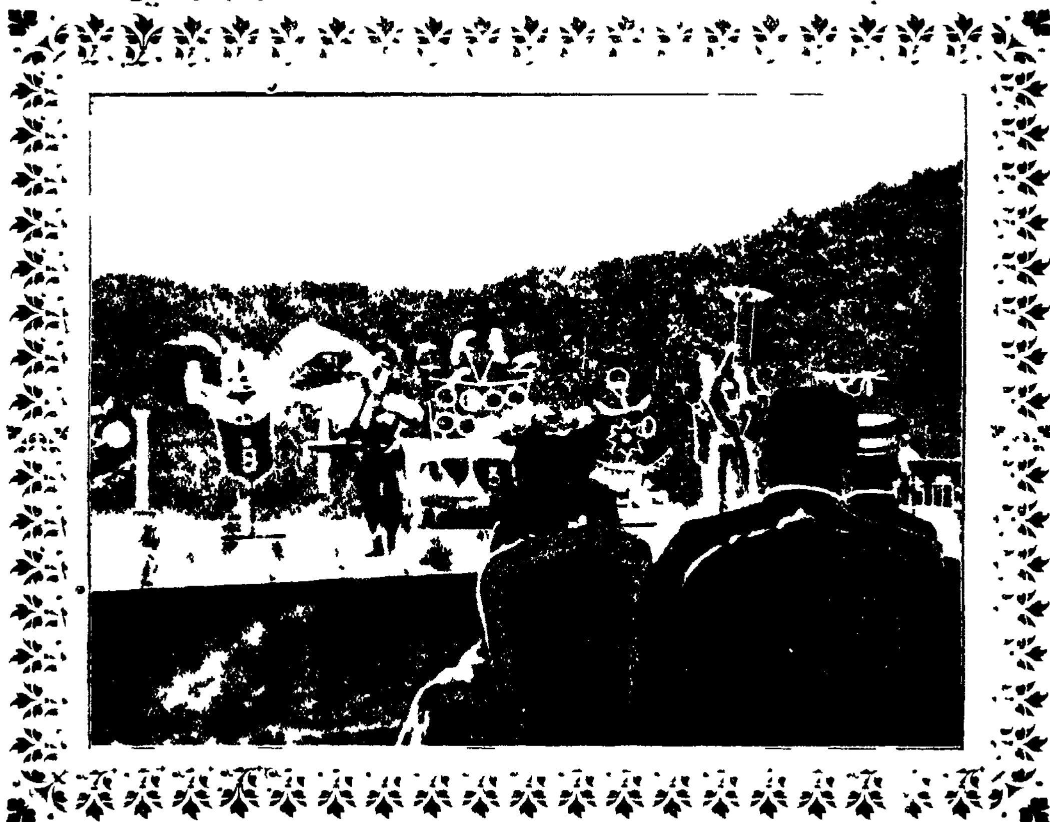
جناب اشرف اتابك اعظم ازاین مناسب خوانی خیلی تحسین وتمجید کرد . ماخودمان نیز حظ کردیم ازاین مناسب خوانی که دراین موقع و مقام متذکر این اشعار شدیم بعد از ملاحظهٔ تمام اینها مراجعت بمنزل نمودیم خلاصه آمدیم بمنزل یك نفر جواهری اسباب جواهر آورده بود چندپارچه هم ازانها برداشته ایم بعد صرف چائی شد صدر اعظم دولت ایطالیا شرفیاب شده پیرمردی است باهوش وزکاوت و خیلی عالم وفاضل و با اطلاع از علم قانون هم گویا سرآمده است قدری بااو صحبت کردیم آدم خوبی است تمثال خودمانرا باو دادیم بسیار متشکر شد موقع شام رسید پادشاه باپرنس عموزادهٔ خود باتمام وزرا باطاقی ما آمدند جناب اشرف اتابك اعظم و سایر ملتزمین ماهم بودند تمثال خودمانرا به پرنس داده باتفاق پادشاه بسر میز رفتیم که مهمانی رسمی بود شام خوردیم بعد از شام باطاق خودمان آمدیم آقا سید

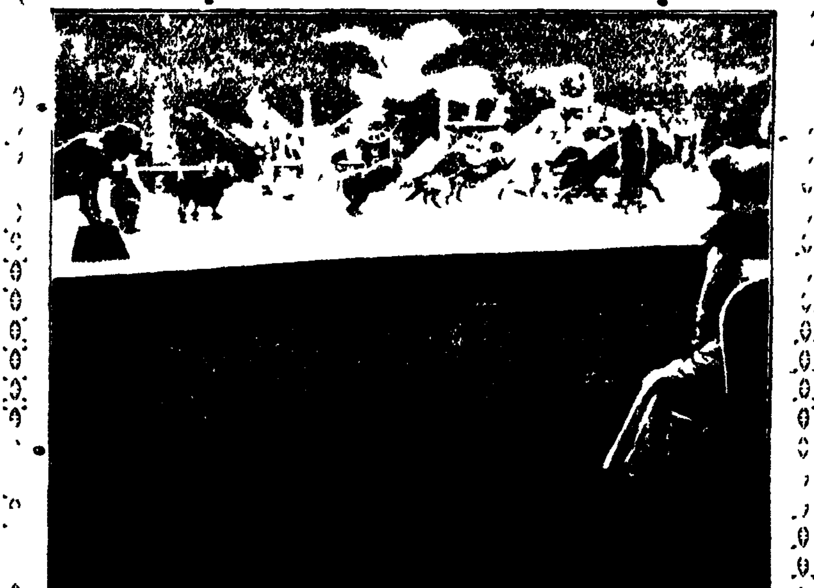
حسین روضهٔ خواند بعد خوابیدیم

§ (جمعهٔ چهاردهم صفر) §

صبح از خواب برخاستیم نماز و دعاهای معمولی خودمان را خواندیم صرف چائی شد امروز سه ساعت بظهر مانده باید به مانور برویم اعلیحضرت پادشاه قبل از ما بمیدان رفته بودند ماهم در ساعت معین حرکت کردیم در کالسکهٔ که ما نشسته بودیم جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار و جنرال مهماندار بود سایر همراهان ما هم مرتباً از عقب سر میامدند از میان شهر مسافت زیادی طی کردیم تا بخارج شهر رسیدیم از خارج شهر هم تا میدان مسافت زیادی بود از قراریکه عرض کردند از شهر تا میدان مانور دو فرسخ راه است که در حقیقت امروز ایاباً و ذهاباً چهار فرسخ رفته بودیم اگرچه حافظ خدا است و توکل باو داریم وهمیشه باین اذکار متذکریم توکلت علی الله فهو حسبه نعم المولی و نعم النصیر و الله خیر الحافظین است ولی در ظاهر امروز در راهها و معبرها پولیس زیادی گذاشته بودند و وقتیکه بمیدان رسیدیم اعلیحضرت پادشاه با تمام سرکردگان حضر بودند از پذیرائی های فوق العادهٔ اعلیحضرت شاه کمال امتنان را داریم و بسیار بما خوش میگذرد حاصل این مانور این است که یک دسته قشون بطور ضرورت از یک رودخانهٔ بسیار بزرگی پل فوری ساخته سه فوج و یک باطری توپخانه از انجا عبور میکنند ماهم در سمت قشون مدافعه ایستاده و واقع شده بودیم جای مانور از هر حیث مناسب بود دره و تپهٔ زیادی دارد محض سنگر و حرکت قشون از دو طرف خیلی خوب است . مانور انها هم مثل مانورهای ما است الحق بسیار خوب مشق کردند از هر جهة قابل تمجید و جای تحسین داشت اعلیحضرت پادشاه هم پیش ما بودند وقتیکه ما ترتیب و وضع تاک تیک را به جنرال مهماندار بیان میکردیم اعلیحضرت پادشاه و تمام رؤسای قشون که حاضر بودند از این بیانات ما اظهار خوشوقتی میکردند مانور هم خیلی طول کشید از هر باب قابل توجه بود همان بالون نظامی دیروز را در این میدان هم هوا کرده بودند و در همه جا بالای سر ما بود تا از میدان مراجعت کردیم اعلیحضرت پادشاه روی کرد بمهندس الممالک که خوب است شما را در بالون بهوا بفرستیم ماهم همینطور حکم فرمودیم خالی از مزاح نبود فوراً بالون را پائین آوردند مهندس الممالک را سوار کرده ماهم با اعلیحضرت پادشاه تا موقع بالا کردن بالون برای تماشا رفتیم که بیشتر از صد قدم نمیشد وقتیکه بالون بهوا رفت از اینکه قوهٔ بالون را کم کرده بودند بقدر بیست سی ذرع بالا رفته پائین آمد بالونها تلفن هم دارد امروز الحمدالله خیلی خوش گذشت بعد از تمام شدن بالون باپادشاه خدا حافظی کرده بمنزل آمدیم در بین راه دو گاو بسیار بزرگ که شاخهای بسیار بلند داشت بیک عراده بسته بودند بقدر پنج شش خروار یونجه تر بار داشت که قابل ملاحظه بود خلاصه یکساعت بعد از ظهر بمنزل مراجعت کردیم نهار صرف کرده خیلی خسته شده بودیم استراحت کردیم چهار ساعت بغروب مانده هم مدعو هستیم به گاردن پارتی این لفظ انگلیسی است که وضع و اصطلاح شده بباغی که در انجا چائی و عصرانه صرف میشود و زن و مرد جمع شده تفرج میکنند

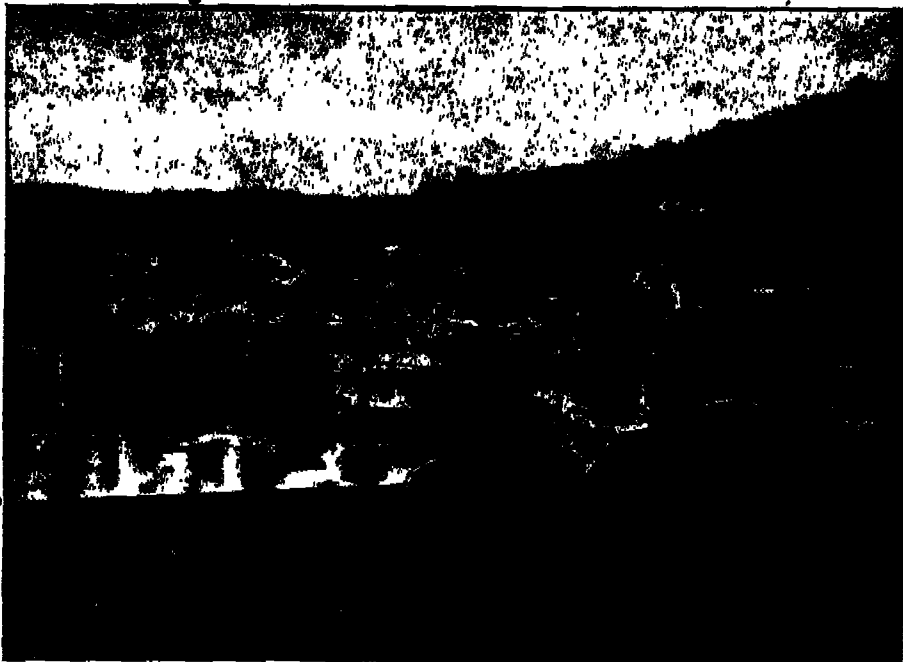






(در حضور مبارك در باغ سلطنتی مملکت ایطالیا طوطی بازی می کنند غلامخانه زاده ابراهیم ۱۳۲۰)







(در حضور مبارک در باغ سلطنتی مملکت ایطالیا طوطی بازی می کنند غلام خانه زاد ابراهیم ۱۳۲۰)

خلاصه عصر را به گاردن پارتی رفتیم این باغ هم متصل بعمارت مسکونی ماست که باغ دولتی است اعلیحضرت پادشاه و ملکه نیز حاضر بودند جمع کثیری از مرد و زن حاضر شده بودند که تماماً از نجبا بودند و ازدحام غریبی بود چائی و عصرانه حاضر بود اقسام نغمات با ارکست میزدند وضع خوبی بود قدری راه رفته گردشی کردیم فی الحقیقة این باغ از هزار بابت قابل تمجید است هرچه تصور شود باروح و باصفا بود نزدیک غروب بود که بمنزل آمدیم و مشغول نوشتن روزنامه شدیم دو ساعت از شب رفته هم تمام سفرا بحضور آمده ملاقات شدند از همهٔ آنها یکان یکان احوال پرسی فرمودیم بعد از آن صرف شام شد حسب المعمول آقا سید حسین روضه خواند مستفیض شده خوابیدیم

§(شنبه یازدهم صفر المظفر)§

صبح از خواب برخاستیم دعاها را خواندیم جناب اشرف اتابک اعظم شرفیاب شد قدری صحبت کردیم بعد پادشاه آمدند باتفاق پادشاه آمدیم پائین باغی بود در عمارت باغ ملکه بسیار قشنگ باغی است امروز در آنجا سگ ها بازی میکنند و باید تماشا کنیم آمدیم توی باغ صندلی بود ما و ملکه و پادشاه نشستیم سکوئی بود هشتاد سگ حاضر کرده بودند بقدر شیر که دیگر سگ از این بزرگتر نمیشود تا بقدر بچه گربه که دیگر کوچکتر از او نباشد انواع اقسام سگ سگ ها بشکل های غریب رنگهای مختلف در حقیقت کلکسیون سگ ها بود بازیهای غریب و عجیب در آورده که ما نمیتوانیم شرح بدهیم مگر مختصر یکه خواهیم نوشت عکس آنها را دادیم عکاسباشی انداخت که انشاءالله در این روزنامه که چاپ خواهد شد گذارده هر کسی به بیند حرکات آنها را خواهد دانست چند گربه هم بود که آنها هم حرکات غریب میکردند مثلاً دو صندلی را پشت هم گذاشته بفاصلهٔ یک وجب یک گربه آمد رفت وسط این دو صندلی بالای صندلی در فاصلهٔ این یک وجب دراز کشید که دستهایش روی یک صندلی و پاهایش روی صندلی دیگر قرار گرفت آنوقت به سگ ها با شلاقی که در دست داشت اشاره کرد سگ ها بردیف آمدند از روی صندلی که گربه وسط دو صندلی بود جستن میکردند هشتاد سگ از روی گربه جستند اتفاقاً بعضی سگ های خیلی بزرگ درست نمیتوانستند بجهند میخوردند بگربه و گربه می افتاد از بالای صندلی باز دوباره فوراً گربه میرفت در جای اول خودش میانهٔ دو صندلی قرار میگرفت و باز سگ ها جستن میکردند یکدفعه حکم کرد تمام سگ ها ردیف بهمدیگر سوار شدند و دوره ایستادند گربه ها حرکات غریب و عجیب میکردند کالسکه و عراده بود سگ می آمد میرفت توی کالسکه کوچک می نشست گربه دو دست را زمین گذاشته با دو پا بطور قهقرا کالسکه را حرکت میداد و سگ را مسافتی میبرد خلاصه خارج از حیز تحریر است خیلی حرکات غریب میکردند بعد دو نفر زن آمدند طوطی داشتند چندین طوطیهای الوان سفید رنگ با کاکلهای زرد مثل هدهد کاکلشان را حرکت میدادند طوطی های بزرگ الوان معلق میزدند ژیمناستیک بازی میکردند در چهار حلقه بطور معلق چهار طوطی ایستادند هر یک حلقهٔ دیگری را با نک نگاه داشته معلق شدند یک طوطی می آمد در حلقهٔ که آن طوطی با نک نگاه داشته بود معلق میزد و در حلقهٔ دیگر

که درنك طوطی دیگر بود قرار میگرفت باز معلق دیگر میزد ودر حلقهٔ دیگر که درنك طوطی دیگر بود قرار میگرفت
درحقیقت ژیمناستیك بازی میکردند خیلی تماشا داشت بعد ازبازی سگ ها که معلق وارونه میزدند یا بادو پا راه
میرفتند بوضع های غریب وبازی طوطی ها رفتیم بالای پشت بامی که تمام باغ پیدا بود ازدرختهای کوچك مثل
شمشاد راه وخیابان درست کرده بودند وشمشادهارا مرتباً قیچی کرده اند همینکه میروند توی آن خیابان هاراه را
گم میکنند ونمیتوانند بیرون بیایند مثل دیوار میماند بعضی پیشخدمتهارا فرمودیم رفتند توی آن خیابانها راه راگم
کردند متحیر مانده بودند ونمیتوانستند بیرون بیایند مثل دیوار درخت دورآنها را احاطه کرده بود درش را پیدا
نمیکردند خیلی تماشا داشت خنده کردیم بعد با پادشاه وملکه پائین آمده قدری توی باغ گردش کردیم ورفتیم از
عمارتی که اپارتمان اعلیحضرت هومبرت پادشاه سابق پدر این پادشاه که حالا کسی در اینجا ساکن نیست عبور کردیم
چندین پردهٔ نقاشی صورت پادشاه متوفی وغیره بود تماشا کردیم وآمدیم تا اطاق خودمان پادشاه وملکه هم تا دم
اطاق ما همراه آمدند اینجا خدا حافظی کردیم ورفتند ماهم آمدیم اطاق خودمان قدری نشستیم ظهر رفتیم بخانهٔ
نظام الدوله وزیر مختار نهار مهمان هستیم باجناب اشرف اتابك اعظم نشستیم توی کالسکه ورفتیم آنجا خانهٔ خوبی
اجاره کرده خانهٔ برادرزادهٔ بناپارت ناپلیون است نهار خوردیم قدری هم بعد از نهار ماندیم سه ساعت بعد از ظهر
سوار شدیم آمدیم بمنزل مادر پادشاه خدا حافظی کردیم ویك نشان آفتاب هم بایشان دادیم وآمدیم منزل
قدری استراحت کردیم شب هم شام درسر میز باپادشاه وملکه وسایر شام خوردیم بعد از شام آمدیم منزل
آقا سید حسین روضه خواند وخوابیدیم

(—《 یکشنبهٔ شانزدهم صفر 》—)

صبح ازخواب بیدار شدیم دیشب درست خوابمان نبرد صبح هم ازخواب زود بیدار شدیم ساعت هفت ونیم
اعلیحضرت پادشاه آمدند باهم خیلی صحبت کردیم وبعد باتفاق پادشاه آمدیم سوار کالسکه شدیم درساعت هشت
وآمدیم برای گار توی کالسکه هم همینطور صحبت میکردیم آمدیم تارسیدیم بگار درگار تمام وزرا وجنرال ها
وغیره بادستهٔ موزیك حاضر بودند ازکالسکه پیاده شدیم وباپادشاه خدا حافظی کرده وآمدیم توی ترن ترن حرکت
کرد توی ترن هم بافخر الملك وصدق الدوله وآقا سید حسین وبصیر السلطنه صحبت میکردیم بعد قدری استراحت
کردیم ازچند قصبه وشهر گذشتیم اطراف راه تمام باغات بود دریاچهٔ هم دیده شد گفتند آبش شیرین است وماهی
قزل الا دارد ازچندین تونل بزرگ وکوچك گذشتیم اغلب گل های طاوسی خود رو همینطور توی کوه ها گل
کرده بود وخیلی قشنگ بود آمدیم تا ساعت هفت بعد از ظهر که قریب یکساعت بغروب مانده بود وارد شهر
فلرانس شدیم خیلی شهر قشنگ خوبی است رودخانه وآب خوبی دارد که جلوش را بسته اند خیلی قشنگ آبشار
شده ومیریزد آمدیم تارسیدیم بگار حاکم شهر وجنرال واجزاء شهر بادستهٔ موزیك حاضر بودند موزیك زدند





پیاده شدیم ازراه آهن وسوار کالسکه شده آمدیم منزل منزل مارا درگراندهوتل دولدپ قرارداده‌اند بسیار هوتل خوبی است

(دوشنبهٔ هفدهم صفر)

صبح ازخواب برخاستیم دعاهامان را خواندیم و بعدلباس پوشیدیم مردم هم کم کم توی میدان جمع شدند وماهم ازبالا تماشامیکردیم بعداجزاءبلدیه ازحاکم وغیره درسالون بحضورآمدند معرفی شدند اظهارالتفات بانهافرمودیم ورفتند بازدوباره آمدیم به اطاق خودمان دست وروی مان راصابون زدیم وشستیم بعدآمدیم توی گالری بالای باغ زمستانی آنجا یك مرد ویك زن انگلیسی نشسته بودندالبته بیست سیگارمی دردرآن یکساعت کشیدمردیگری هم بود که کارت پستال خریده بودودرروی کارت پستال کاغذ می نوشت ماهم بانظام الدوله ملکم خان صحبت میکردیم بعد آمدیم پائین نزدیك همین هوتل خانهٔ یك زنی بودپرده های نقاشی اعلای متعدد داشت تماشا کردیم این زن خیلی حرف میزد اما کلکسیون پردهای نقاشی خیلی خوبی بود . بعدازاینکه ازپله های متعدد بالارفتیم وگالریهای متعدد دیدیم دوسه پردهٔ نقاشی دیده شد که حقیقتاً نقل داشت وخیلی قدیم واعلابود مابقی پرده‌هایش مال نقاشی‌های متاخرین بود ازآنجا که پائین آمدیم سوارکالسکه شدیم . جناب اشرف اتابك اعظم وزیردربار باماتوی کالسکه بودند رفتیم بعمارت وگالری که پردهای نقاشی اعلادارد هرقدربخواهیم تعریف این پرده‌هارابنویسیم کم است بعضی پرده‌هایش چندین ملیون فرنك قیمت داشت کاررفائیل نقاش معروف چند پرده دیده شد من جمله چندگاوبودکه مهار کرده بودند طوری ساخته بودکه ماتصورکردیم گاوهادارندراه میروند یك پرده هم صورت معشوقهٔ خودش را رفائیل ساخته بود مثل این بودکه جان دارد وحرف میزند . یك گالری بود بسیارمطول تقریباً صدوپنجاه ذرع طول داشت این گالری دوطرف تابلووپردهٔ نقاشی بود وقالی‌های کوبلند ومجسمه های مرمر یك مجسمهٔ گرازی دراطاق دیدیم که ازمرمرتراشیده بودند این مجسمه را اززیرخاك بیرون آورده بودند بطوری خوب ساخته بودندکه معلوم نبوداین مجسمه است یاحیوان است گویایك ملیون فرنك قیمت دارد چندقطعه عکس هم ازروی تابلوها ومجسمه‌ها به عکاسباشی فرمودیم انداخت چندین پرده هم دیده شدکه روی چوب بامطلاپرده‌های نقاشی بسیاراعلاساخته بودندعرض کردندقبل ازصنعت نقاشی درروی پارچه اینطور روی تخته نقاشی میکرده‌اند دوپرده صورت حضرت عیسی وحضرت مریم بودکه تابحال همچه پرده‌هانديده بوديم . بعد ازتماشای آنها آمدیم پائین وسوارکالسکه شده آمدیم منزل لدی الورود عکاس بسیارفضولی حاضربودمارفتیم نشستیم که عکس بیندازد مکرر میگفت دستتان را اینطوربگذارید سرتان را اینطورنگاه دارید که ما خسته شدیم آخر وزیر دربار آمد و باو گفت توجه کارداری شاه خودش بهتر میداندکه چطور به نشیند عکاس را برد آنطرف آنوقت ما نشستیم وعکس مارا انداخت . بعدرفتیم نهارخوردیم . بعد بقدردوساعت استراحت کردیم . بعدازآن برخاستیم

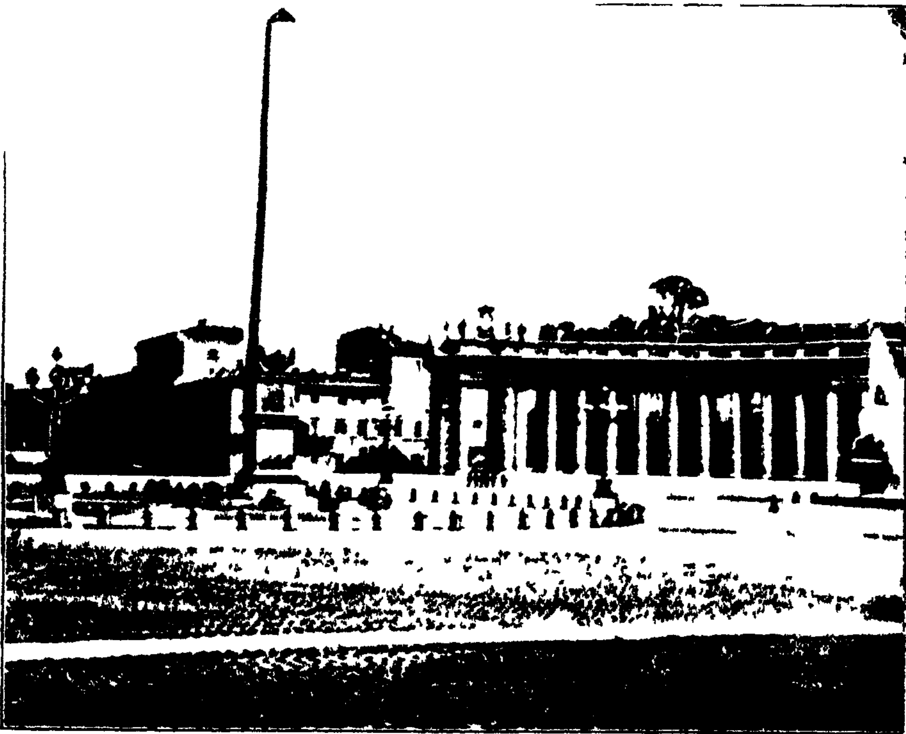
نماز کردیم . باز آمدیم توی کاری میرزا نظام مهندس الممالك را خواستیم آمد و روزنامه خواند نریمان خان قوام السلطنه و میرزا نظام مهندس الممالك آنجا بودند . شخص جواهری آمد بعضی اسباب آورده بود قدری خورد و ریز از او خریدیم سه تا مجسمهٔ مرمر هم خریدیم . مادر وزیر فواید ایطالیا بحضور آمد باو هم اظهار مرحمت فرمودیم زن پیری است . بعد آمدیم سوار کالسکه شدیم و آمدیم عمارت پاله پتیت که حالا قصر سلطنتی ایطالیا است بدر پاله نرسیده از دیواری عبور کردیم که از سنگهای ضخیم دیواری عظیم ساخته بودند . بعد بدر پاله رسیدیم یك دسته سرباز گارد و احترام ایستاده بودند سلام دادند وارد شدیم داخل دالان پاله شدیم که از سنگ ساخته بودند دیوار و ستون و سقف تماماً از سنگ است حیاطی هم از سنگ پیدا شد بعد کالسکه ایستاده پیاده شده داخل اوطاق شدیم که پرده های او تماماً کوبلن است در وسط میزی گذاشته بودند از سنگ مرمر چین که موجهای طبیعی سنگ مثل تمام کوههای عالم که در نقشه میکشند در اینجا طبیعی کشیده شده بود و سطش را هم موزائیك کرده بودند یك آرموار موزائیك هم بود که عرض کردند دو ملیون فرنك قیمت دارد چینی های کار سور و چینیهای کار انگلیس و ساکس دو ظرف چینی و یك تنك و چند استکان بلور بود که مینا کرده بودند مال هزار و پانصد سال قبل از این بود مثل این بود که امروز ساخته باشند دو سه چیز غریب اینجا دیده شد یکی عصای پاپ بود که دو ذرع تقریباً بلندی او بود سرش مثل چاق بود بعد رفتیم توی اسانسر دو مرتبه بالا رفتیم اطاقهای مرتبهٔ دویم شبیه است باطاقهائیکه در رم دیدیم ولیکن از حیث مبل و اسباب هیچ دخل بانها ندارد از جمله چهل چراغی داشت از برنز که نود کاسه داشت اغلب مبل اطاقهایش از روی استیل لوئی چهاردهم بود از آنجا آمدیم توی باغ سوار کالسکه شدیم حقیقتاً باغ بهشت بود که آنسال هم در تمام فرنگستان همچه باغی ندیده بودیم تمام دیوار خیابان را از درختهای شمشاد مزین نموده بودند مختصر هر قدر تعریف این باغ را بخواهم بنویسم کم است عکس اینجاها را دادیم عکاسباشی انداخت که انشاءالله در روزنامه درج شود بعد آمدیم عمارت بعضی اسبابها خریدیم و آمدیم راه آهن در توی راه که میامدیم صورتهای بسیار خوش گلی دیدیم در راه آهن چائی خوردیم باوزیر دربار و فخر الملك و سیف السلطان صحبت میکردیم از پنجاه و چهار تونل گذشتیم از سلسله های کوه آپن میگذریم الآن هم که سه ساعت از شب میگذرد فخر الملك روزنامه را میفرمائیم می نویسد آقاسید حسین روضه خواند الحمدلله عزاداری خوبی بعمل آوردیم (*)

سه شنبه هیجدهم صفر

شب را در ترن بودیم شام را هم در ترن خوردیم امشب هم از تونل زیادی گذشتیم صبح را برخاستیم نماز خوانده دعاهامان را خواندیم اگر تفصیل تونلها را هر قدر بنویسیم کم است از هفتاد هشتاد تونل گذشتیم از وسط کوه الب میگذریم .اما از صفای کوهها و جنگلها و کوههای پر از برف و آبشارها هر قدر تعریف شود کم است اقلا دویست آبشار دیدیم که از دویست ذرع راه آب میریخت دیگر باصفاتر از این نمیشود ولیکن از آن پرتگاهها و تونلها بخصوص ان تونل



([illegible])



(جلو کلیسای معروف شهر رم است در ایطالیا)

بزرگ معروف به سنکارکه متجاوز از نیم ساعت طول کشید تا راه آهن گذشت ان صفاراً از نظر مان بردو کسل شدیم باندازهٔ کسل شدیم که حد نداشت میتوانم بگویم از دو مقابل کوه البرز طهران بالا رفتیم و پائین آمدیم برفهای زیادی بود خیلی شبیه بود بکوههای سهند امّا انها باین ارتفاع نیست آمدیم تا وارد شهر لوسرن شدیم خیلی خسته و کسل شدیم باوجود انکه از همچه جاهای باصفا گذشتن که اغلب عمارتهای تك تك ردیف ساخته بودند جلوشان هم آبشارهای کوچك متصل بهم سرازیر میشد مثل قراچادر ایلات بنظر میامد کنار نهر آب فخرالملك عرض میکرد که ملاحظه نمائید ببین مثل چادرهای ایلات بردیف و حقیقتاً خیلی شبیه بود یك عمارتی بود در روی تپه ببین عمارت دوشان تپه بخصوص ان عمارت وسطی که همانطور کلاه فرنگی داشت بفخرالملك و سیف السلطان هم نشان دادیم عرض کردند کمال شباهت را دارد و ببین مثل دوشان تپه است سه ساعت و نیم بعد از ظهر وارد شهر لوسرن شدیم فوراً رفتیم حمام از حمام بیرون آمدیم قدری خوابیدیم از خواب که بیدار شدیم درست تماشای شهر را کردیم شهر قشنگی است در کنار دریاچه واقع است اینجا هم از مملکت سویس است اسم این دریاچه هم باسم همین شهر موسوم است این شهر تقریباً سی هزار جمعیت دارد عمارتها اغلب بدریاچه نگاه میکند و منظر خوشی دارد اطراف دریاچه هم کوههای پراز برف من بلان احاطه کرده مدتها بود که می شنیدم کوه من بلان و خیلی دلم میخواست به بینم کوه من بلان و مملکت سویس را بحمدالله می بینیم و میگذریم از یك قسمت مملکت سویس ندیم السلطان در سابق خیلی تعریف این کوهها و دریاچه ها را میکرد حالا هم حاضر است حقیقتاً صحیح عرض کرده بود خیلی جای باصفای خوبی است بعد فرستادیم جواهری قدری جواهر آورد بعضی اسبابهای جواهر ودو تا دوربین خریدیم بعد آمدیم پائین کنار دریاچه کشتی حاضر بود سوار شدیم این کشتی که ما سوار شدیم گفتند اختراع تازه است مثل اتومبیل است و بابنزین هم می سوزد بی بوو بی دود خیلی خوب بود قدری گردش کردیم روی دریاچه عمق دریاچه بعضی جاها سیصد ذرع است بعد برگشتیم آمدیم منزل رفتیم باطاق بلیارد بعد رفتیم بالا چند کاغذ بطهران نوشته شام خورده خوابیدیم

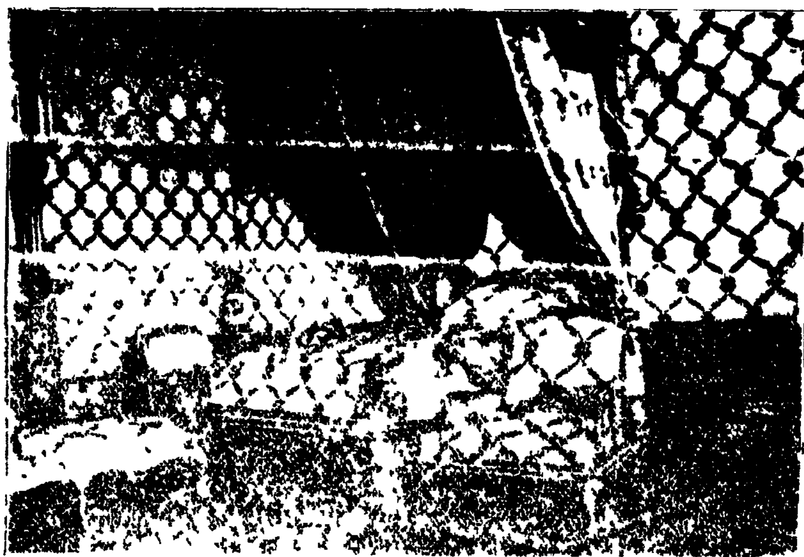
(چهارشنبه نوردهم صفر)

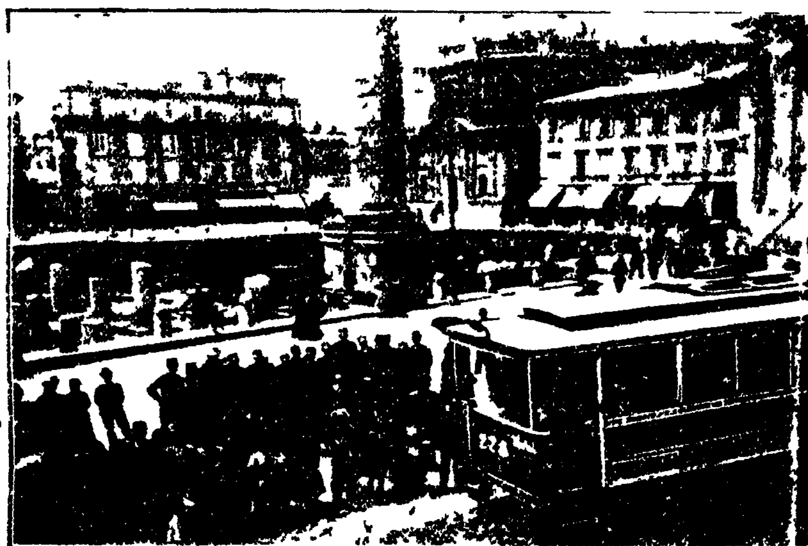
صبح ساعت هفت که تقریباً اول آفتاب است از لوسرن حرکت کردیم سوار کالسکه شدیم آمدیم گار ترن حاضر بود رفتیم توی ترن و فوراً حرکت کردیم گار بزرگی بود دویست و پنجاه ذرع طول و دویست ذرع عرض داشت درراه بافخرالملك و سایرین صحبت میکردیم از دوسه تونل مختصر هم گذشتیم یکیش دودقیقه طول کشید همه جا آبادی و جنگل و سبزه روی همدیگر هوا و صفا بهتر از این نمیشود آمدیم تا رسیدیم به شهر (بال) ترن ایستاد پیاده شدیم رفتیم توی رستران جنرال فون لنگیز مهماندار و دکتر رزن که من در طهران دیده بودم و بسیار آدم خوبی است معاون وزیر امور خارجهٔ المان است بادو نفر جنرال اجودانهای امپراطور باتفاق احتشام السلطنه و وزیر مختار خودمان بحضور آمدند و معرفی شدند در استاسیون

که نشسته بودیم با جنرال و سایرین خیلی صحبت کردیم بعد آمدیم بگار راه آهن ترن عوض شد رفتیم به ترن المانها و ترن حرکت کرد بسیار ترن خوبی است خیلی تند هم حرکت میکند و بسیار خوب است دکتر ادکاك و دکتر لندی هم بخیال اینکه در اینجا نهار میخوریم رفته بودند گردش فهمیده عقب مانده بودند دکتر کاستالی هم اینجا دیده شد مرخص شده رفت نظام الدوله ملکم خان هم با پسرش مرخص شده رفتند بایطالیا نهار را در ترن خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بعد برخاستیم و همینطور بیداریم تا حالا که سه ساعت از شب گذشته و شب اربعین است مشغول روضه خوانی و عزاداری هستیم فردا یکساعت و نیم بغروب مانده انشاء الله وارد برلن خواهیم شد دکتر ادکاك و دکتر لندی هم با ترن دیگر آمده رسیدند

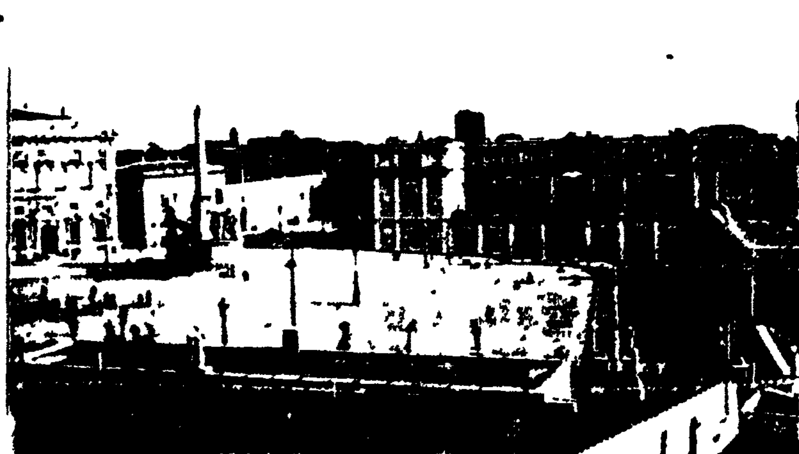
)٠—٠—((پنجشنبه بیستم صفر))—٠—٠(

امروز روز اربعین است سفیده صبح برخاستیم نماز خواندیم دوباره خوابیدیم دیشب الحمد لله توی راه آهن خیلی راحت و خوب خوابیدیم از خواب که برخاستیم دعاهامان را خواندیم راه همه جا از جلگه میگذرد راه آهن هم توی جلگه که میرود راحت و خوب است اطراف راه همه حاصل وزراعت است از چندین شهر هم گذشتیم دو سه مرتبه هم از روی رودخانه رن گذشتیم پل های آهنی بزرگ طولانی داشت نهار را هم در توی ترن خوردیم شش ساعت بعد از ظهر باید وارد پسدام بشویم بعد از نهار قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم کم کم مشغول پوشیدن لباس رسمی شدیم نوکرها هم لباس پوشیده امدند همینطور می آمدیم تا ساعت شش وارد گار پسدام شدیم اعلیحضرت امپراطور با خانواده سلطنت و وزرا و جنرالها و صاحبمنصبان گارد وغیره در گار بودند ترن ایستاد پیاده شدیم آمدیم پائین با اعلیحضرت امپراطور دست دادیم شاهزادگان خانواده سلطنت را معرفی کردند دسته موزیك موزیك زدند از جلو آنها گذشتیم بعد آمدیم ایستادیم سربازهای گارد و دسته موزیك دفیله کرده از جلو ما گذشتند بعد ما با اعلیحضرت امپراطور در کالسکه نشسته سایرین هم در کالسکه های دیگر نشسته از عقب سر آمدند توی راه هم با امپراطور بزبان فرانسه صحبت میکردیم یکدسته سوار گارد مخصوص امپراطور هم همراه کالسکه ما میامدند آمدیم تا رسیدیم بمنزلی که برای ما معین کرده بودند اینجا هم دسته موزیك بود در ورود ما موزیك زدند اعلیحضرت امپراطور هم بعضی از وزراء را در اینجا معرفی کردند ماهم جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار و بعضی دیگر را معرفی کردیم اعلیحضرت امپراطور خدا حافظی کرده رفتند ماهم بعد از چند دقیقه فاصله به بازدید امپراطور رفتیم عمارت بسیار خوبی بود بعضی ستونهای سنگی را از سنگهای نفیسه معدنی کریستال دور وش وغیره بطور موزائیك در ستونها کار کرده اند بعضی گوش ماهی ها را هم بوضع خوشی نصب کرده اند که کمال امتیاز را دارد خیلی با اعلیحضرت امپراطور صحبت کردیم بعد از ملاقات اعلیحضرت امپراطور بسر مقبره مرحوم امپراطور پدر امپراطور و امپراطریس مادرشان رفته تاج گلی سر قبر گذاشته بیرون آمدیم به بازدید چند نفر از شاهزاده ها





(حرا قه و اعماد حاو سما کا قدمات ایقاو ایاسـ درسم .)



(دورنمای یکی از میدانهای شهر رم است)

رفته کارت ویزیت گذاشته آمدیم جنرال مهماندارهم باما توی کالسکه بود جناب اشرف اتابك اعظم ووزیر دربارهم درکالسکه عقب سرمابودند . درحقیقت دورشهر اپتدام را گردیدیم دریاچهٔ بزرگی بود گفتند دوازده فرسنك دوراواست ازپهلوی دریاچه هم گذشتیم . بعد آمدیم منزل از بعض تونل های گل هم گذشتیم که از پیچك وغیره درست کرده‌اند بقدرصدذرع باکالسکه ازتوی آنها گذشتیم پارك بسیارخوبی بود خیلی خیلی باصفا چندین درختهای بزرگ بود که برگ های قرمزداشت خیلی بلند مثل یك گنبدی بنظرمیامد بسیار باصفا بود اسباب زیادی بودکه تفصیل دارد . بعدآمدیم منزل شام خورده بعدازشام آقاسید حسین روضهٔ خوبی خواند بعد استراحت کرده خوابیدیم وقتیکه بازدید امپراطور رفتیم نشان وحمایل سلطنتی خودمان را بایشان دادیم ایشان هم نشان و حمایل سلطنتی مخصوص خودشان را بما دادند

—(جمعهٔ ٢١ صفر)—

امروزبایدبرویم به سان قشون به برلن صبح ازخواب برخاستیم لباس پوشیدیم . جنرال مهماندارما وسایرین حاضرشدند جناب اشرف اتابك اعظم وسایرملتزمین هم بودند سوارکالسکه شده رفتیم به گارراه آهن ترن حاضربود سوارترن شدیم وحرکت کردیم . امّا ترن خیلی تند میرفت قدری حالتمان را بهم زد آمدیم تا رسیدیم به گارترن کالسکه حاضربود ماوجنرال مهماندار وجناب اشرف اتابك اعظم دریك کالسکه نشستیم سایرملتزمین هم درکالسکه‌های دیگرعقب سرما می‌آمدند آمدیم ازمیان شهربرلن گذشتیم دوطرف خیابانها جمعیت زیادی ازمردوزن بود اظهارخوشوقتی میکردند وهورامیکشیدند آمدیم تااول میدان مشق اعلیحضرت امپراطوراول میدان باشاهزاده هاوصاحب‌منصبان نظامی ایستاده بودند سلام نظامی دادند ماهم سلام دادیم وبعد مابااعلیحضرت امپراطورسوارآمدیم ازجلوصفوف پیاده وسوارگذشتیم بعدآمدیم ایستادیم فرمانده کل قشون خودامپراطوربودند اول خودشان جلو دستهٔ فوج مخصوص خودشان افتاده بودند آمدندازجلوما گذشتند وسلام نظامی دادندبعد دسته بدسته سربازوسواروتوپخانه اول بعدبرستون آمدندگذشتنددیگر سرباز و سواروتوپخانه منظم تروبهترازاین نمیشود هرقدرتعریف بنویسیم کم است بخصوص توپخانه چه ازسیستم توپها چه وضع باطالیان توپخانه که هرقدرتعریف بنویسیم کم است قریب سه ساعت مشق طول کشید هواهم آفتاب گرمی بود همینطورتوی کالسکه توی آفتاب نشسته تماشا کردیم وضع کلاه سربازها بعضی کلاه خود وپرزده بودند بعضی مثل تاج درویشها بود . بعدازاتمام مشق ودفیله آمدیم به عمارت پاله ریش طاق که ازقصرهای عالی قدیم است نهارخوردیم بعدازنهارقدری استراحت کردیم اطبارا که خواسته بودیم بحضورآمدند دکتر(لیدن) که ازاطبای معروف برلن است همه‌نوع امتحان کرده الحمدلله قلب وکلیهٔ ماهم خوب بود عرض کردند هیچ علت ومرضی ندارید ومعالجاتی که وزیردربارتاکنون کرده خیلی تعریف کردند وعرض کردندتمام صحیح بوده

فقط گفتند معده را باید قدری قوت داد آب کارلس بادرا تجویز کرده که انشاالله از اینجا بکارلس باد رفته چند روزی آب معدنی آنجارا برای قوت معده بخوریم . بعد اطبا رفته شام راهم در همین عمارت باید بخوریم در ساعت هشت رفتیم سر میز شام اعلیحضرت امپراطور و شاهزاده خانمها و تمام خانوادهٔ سلطنت وجنرالها و وزرا و همراهان ما قریب دویست نفر در سر میز بودند در سر شام اعلیحضرت امپراطور بسلامتی ماتسق کرد ماهم جام شرتی بسلامتی ایشان خوردیم نطق امپراطور کرده ماهم جواب دادیم بعد از شام رفتیم باطاق دیگر نیم ساعتی ماندیم هوا خیلی گرم بود قدری آب بسر و رومان زدیم بعد رفتیم تماشاخانه امپراطور قبل از ما رفته بود تادم پله استقبال کرده باتفاق رفتیم در تاتر نشستیم هوای خیلی گرم بدی بود یك پرده که بالا رفت و بعد پرده افتاد دیگر میل نکردیم بنشینیم عذر خواستیم باز تادم کالسکه امپراطور مشایعت کرده خداحافظی کردیم و آمدیم بکار راه آهن سوار ترن شدیم و آمدیم بمنزل آقا سید حسین روضه خواند و خوابیدیم آقا سید حسین و بصیر السلطنه عرض می کردند آمده بودیم برلن شهار اتماشا کردیم اماما انهار اندیدیم.

••()—«—(شنبه ۲۲ صفر)—»—()••

امروز در المان عیدی برای قشون قرار داده اند صبح را رفتیم بعمارت امپراطور قشونیکه در لینداُم بودند غیر از قشونی بود که دیروز در برلن دیدیم حاضر بودند از جلو ما دفیله کردند و بعد نمازی خواندند و دعا کرده ماهم در بالاخانه بودیم چند نفر از شاهزاده خانمها پیش ما بودند صحبت می کردیم یکی از شاهزاده خانمها متصل عکس میانداخت هوا هم در کمال شدت گرم بود بعد آمدیم منزل قدری استراحت کردیم یکساعت از ظهر گذشته سر میز نهار مهمان هستیم که باید با اعلیحضرت امپراطور نهار بخوریم رفتیم در تالاریکه نهار حاضر بود مجلس دیگر هم پائین برای صاحبمنصبان و غیره حاضر بود هفتصد هشتصد نفر روی هم رفته مهمان بودند و نهار خوردند در سر نهار هم با اعلیحضرت امپراطور مفصلا صحبت کردیم دکتر رزن هم ترجمه میکرد بعد که نهار تمام شد آمدیم اطاق پائین شرح این اطاق را در روزنامهٔ روز ورود خودمان نوشته ایم امروز بدقت ملاحظه فرمودیم موزائیك سنگهای معدنی بود با گوش ماهی ها که همه یك اندازه و یکجور نصب کرده بودند خیلی جلب نظر میکرد و حقیقتاً از کارهای خیلی اعلا و ممتاز بود بعد آمدیم جلو ایوان انجاهم خیلی با اعلیحضرت امپراطور صحبت کردیم بعد صدر اعظم المان آمد ذکر کرد از نشانهائیکه بخود دش و زنش مرحمت فرموده بودیم بعد پرنسس دوساکس زن ولیعهد ساکس و پرنسس فردریك مؤپلا که نشان آفتاب التفات فرموده بودیم آمدند قدری صحبت کردیم بعد آمدیم منزل قدری استراحت کردیم بعد آمدیم تالار بزرگی بود که پرده های نقاشی اعلا داشت با جناب اشرف اتابك اعظم پرده هارا تماشا می کردیم اغلب از روی کارهای رفائیل نقاش معروف بود صورت جنگهای قدیم صورت حضرت مریم و صورت حضرت عیسی بوضعهای مختلف خیلی پرده های اعلای قیمتی داشت همه را تماشا کردیم بعد آمدیم بیرون قدری هم در بیرون عمارت گردش کردیم کرهٔ بسیار بزرگی از چین آورده اند

جلو عمارت بود تماشا کردیم مال خیلی قدیم است کرهٔ آسمان را ساخته اند خیلی چیز نفیس خوبی است سه ساعت بغروب مانده میرشکار اعلیحضرت امپراطور بادو کالسکهٔ شکاری حاضر شدند که بشکار برویم ما و وزیر دربار و فخر الملك و امین حضرت و دکتر لندی سوار کالسکه شدیم و رفتیم بشکار دکتر رزن هم پشت سر کالسکهٔ ما نشسته بود و برای ما صحبت رفتن بهندوستان خودش را و رفتن بامیر وغیره را میکرد دکتر رزن بسیار آدم خوب و خوش صحبت است فارسی را هم خیلی خوب میداند در المان دکتر رئیس و معاون را میگویند یك لقبی است که دخل بطبیب ندارد دخلاصه آمدیم بقدر هزار قدمیکه دور شدیم از عمارت یك شوکا دیده شد که در صحرا میچرید پیاده شدیم بقدر سیصد قدم مانده تفنگ را گرفتیم تفنگ مخصوص امپراطور هم بود دو تیر انداختیم شوکا ابداً حرکت نکرد تیر سیم را که انداختیم خورد بشوکا و جابجا افتاد میرشکار هم خیلی شبیه است بمصطفی قلیخان مرحوم میرشکار حرف زدنش هم شبیه است به پرنس متر نیخ شکارچی دیگری بود او شکارها را پیدا میکرد دخلاصه شوکا را گرفته آوردند بقدر دویست قدم دیگری که آمدیم دو تا قرقاول دیده شد پیاده شدیم دو تیر انداختیم یکیرا از دیم زخمی شد رفت افتاد توی جنگل پیدا نشد روز بعد پیدا کرده آوردند بعد قدری که آمدیم باز یك خروس قرقاول پرید خیلی خوب روی هوا از دیم افتاد همینطور توی کالسکه میامدیم هوا هم گرم بود پشه معرکه میکرد اگر آدم دستش را از جلو دهانش بر میداشت هزار تا پشه میرفت توی دهن آدم همه مثل چلچله شده بودیم بقدر صد تا پشه رفت توی دهنمان راه کالسکه همه جا از وسط جنگل میگذرد گاهی هم صحرائی و واشه دارد آمدیم شوکای دیگری پیدا شد پیاده شدیم از پشت درختها رفتیم تا سیصد قدمی که شوکا ایستاده بود یك تیر انداختیم نخورد فرار کرد تیر دیگری انداختیم باز نخورد خیلی دور شد تا تیر سیم را که انداختیم زدیم جابجا افتاد رفتند بگیرند توی چمن افتاده علف بلند بود گم کردند وزیر دربار فخر الملك امین حضرت دکتر لندی پیش ما بودند خلقمان تنگ شده بود که مبادا شوکا گم شود ان کالسکه چی ما میدانست کجا افتاده نشان میداد باز شکارچیها پیدا نمی کردند تا آخر پیدا کرده گرفته آوردند شوکای قشنگی بود شاخ داشت اما طوری بدی اورا کشتند چاقو را فرو کردند بمغزش که فورا مرد بعد آمدیم باز یك شوکای دیگری با ساچمه زدیم رفت توی چمن خوابید میانهٔ من و وزیر دربار و فخر الملك وان شکارچی یکدفعه از جلو شکارچی بیرون آمد زخمی بود دو تیر گلوله از نزدیك انداخت با تیر دویم زد افتاد یك قرقاول هم بعد ما زدیم که سه شوکا و سه قرقاول شکار کردیم تمام صحرا پر بود از خرگوش دسته دسته میدویدند که اگر میخواستیم خرگوش بزنیم بیست تا زده بودیم کبك چیل زیادی هم بود توی صحرا اما ما تفنگ نینداختیم با انها قدری گردش کردیم بقدر دوسه فرسخ مقارن غروب آمدیم منزل شام خوردیم آقا سید حسین روضه خواند خیلی خسته بودیم خوابیدیم

(یکشنبه بیست سیم صفر)

امروز باید برویم سفارت خانهٔ خودمان در برلن صبح سوار کالسکه شدیم جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار امین

حضرت امیر بهادر جنگ فخر الملک موثق الملک سیف السلطان ندیم السلطان وسایرین بودند رفتیم به گار سوار راه آهن شدیم جنرال مهماندار هم بود رفتیم تا رسیدیم بشهر برلن در گار پیاده شدیم سوار کالسکه شدیم رفتیم شاربتامبورغ در پارك بسیار با صفائی که درختهای کاج بسیار قشنگی داشت و گل کاریهای بسیار خوب کرده بودند در مورلی که مقبرهٔ جداعلیحضرت امپراطور است رفتیم پیاده شدیم دسته گلی سر قبر گذاشتیم کلیسای قشنگ کوچك خوبی بود تماشا کردیم و بعد آمدیم رفتیم به باغ وحش اول دم در دو تا بچه شیر یك ساله که خیلی هم بزرگ بودند رئیس باغ وحش آورد توی کالسکهٔ ما که دست بدهد ماهم ابداً وحشتی نکردیم و تماشا کردیم بعد آمدیم تا رسیدیم به قفسهٔ که خرس ها بودند همینطور سوار کالسکه بودیم ولی همراهان و نوکرها پیاده در رکاب می آمدند انواع خرس ها بودند اول چند خرس بود مثل همان خرسهائیکه در اذربایجان خودمان اقلاً نود تا بدست خودمان زده ایم و در حضور ما زیاده از دویست تا البته شکار کرده اند بعد آمدیم در قفسهٔ که خرس سفید بود دو سال قبل در فرنگستان خرس سفید دیده بودیم امانه بدقت امروز بدقت نگاه کردیم خرس سفید خیلی بزرگتر از خرسهای معمولی است اولاً گردنش خیلی بلندتر است قدش هم کشیده تر خوراکش هم تفاوت دارد خرس سفید همیشه گوشت میخورد چون در طرف شمال سود دنروژ و سیبر روس است در آنجاها علف نیست دو نوع ماهی هست که فك و مرس میگویند که همیشه نمیتوانند زیر آب باشند وقتی بیرون میایند از زیر یخ ها که در هوا تنفس کنند این خرس سفید آنهارا شکار میکند میگیرد و میخورد ولی خرس های معمولی هم لاحه هستند هم گوشت میخورند هم علف بعد از آنجا آمدیم شیرهای افریق بود تماشا کردیم مثل همان شیر خودمان در طهران که از عربستان آورده اند بلکه شیر خودمان قدری از این بزرگتر بود پلنگ های زیادی بود یك پلنگش خال های نزدیك بهم سیاه رنگ داشت تماشائی بود یك پلنگ سیاه بود که خیلی سیاه و چیز مهیبی بود اما بر نخواست راه برود که بدانیم بزرگی اورا با سایر پلنگ ها و خوابیده بود بعد آمدیم انواع مرغابی ها بود برنگهای غریب یك نوع مرغابی بود که یك زیر زمینی بود شیشهٔ بزرگی گذاشته بودند پشتش آب بود مرغابی ها را مرد که طوری میکرد میرفتند زیر آب و میامدند از جلو ما میگذشتند زیر آب خیلی تماشا داشت خیلی دلمان میخواست ببینیم مرغابی زیر آب چطور شنا میکند مثل آنکه زیر دریا باشیم تماشا کردیم خیلی خوب بود یك مرغابی بود عوض بال دو تا دست داشت خیلی چیز غریبی بود انواع قرقاولها دیده شد سفید سیاه قرمز یك قرقاولی بود که هفت رنگ داشت بقدری قشنگ بود که بتوصیف نمیامد قدری تفکر میخواهد که آدم فکر کند ببیند خداوند ذوالجلال چگونه این الوان مختلفه را در این حیوان خلق کرده است بعد آمدیم موشی بود بقدر آدم کانگرو میگویند پاهای بلند داشت دست های کوتاه وقتی میدویدند با پا جفت جفت میزدند دستهاشانرا در هوا نگاه داشته بودند چیز غریبی بودند انواع شکارها مثل شکارهای خودمان وغیره یك قوچ بزرگی بود که شاخ هایش مثل قوچ های دستی پیچ خورده بود گفتند قوچ های پامیراست فخر الملك وسیف السلطان عرض کردند در خوش ییلاق نزدیك شاهرود و

بسطام درسفریکه باشاهنشاه شهید نورالله مضجعه به خراسان رفتیم این قسم قوچ علی خان پسر میرشکار مرحوم زده بود معلوم میشود آن کوههای سخت مشرق ایران که اتصال دارد بان کوهها از این قوچ ها پیدا میشود . بعد آمدیم انواع گاوها بودند یك جور گاوی بود بقدر اسب ولی سروکله اش خیلی بزرگتر اما شاخش نسبت بتنه اش کوچك بود سروگردن بهم رفتهٔ غریبی داشت تفنگی داشتیم دربیست ودوسال قبل خریده بودیم صورت این گاورا در آن کنده بودند آنوقت تصور میکردم اگر خود این گاومیش را به بینم چطور خواهد شد حالا خودش را دیدم . دیگر بقدری از حیوانات وحشی وطیور وچرنده وپرنده دیدم که اگر بخواهم بنویسم دو کتاب میشود همه را گردش کردیم ودیدیم . بعد آمدیم بسفارتخانهٔ خودمان بقدری هوا گرم بود که مثل هوای تابستان میانهٔ قصر قاجار وعشرت آباد طهران خیلی خیلی گرم بود بعض اسباب ها از قبیل دوربین عکاسی ورانکرف که عکس توی بدن را می اندازد که امراض باطنی اندرونی را تشخیص میدهد خریدیم وچیزهای دیگرهم خریدیم . بعد نهاری خوردیم هوا خیلی گرم بود عصر را رفتیم به تماشای اکاریم در بین راه جمعیت زیادی بود اما مخلوق المان همه مؤدب وبی صدا در کمال ادب ایستاده ابداً از احدی صدا بیرون نیامد مگر باکمال احترام کلاه برمیداشتند و اظهار خوشوقتی میکردند آمدیم تا رسیدیم به اکاریم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار فخرالملك وسیف السلطان وسایرین رفته بودند منزل وزیر امور خارجهٔ المان مهمان بودند . ما رفتیم به اکاریم امیر بهادر جنك وامین حضرت وبصیرالسلطنه باما بودند اول وارد تونل مانندی شدیم که دوطرف قفسه ها داشت انواع مارها وماهی ها وزنجه ها بود فردای امروز مخصوصاً فخرالملك را فرستادیم رفت تماشا کرد و فرمودیم انچه دیده است در این روزنامه بنویسد اولا مارها بود بقطر دو وجب وتقریباً چهار ذرع طول داشت اقسام مارها برنگهای مختلف ابلق سیاه جنسهای علیحده کرکدیلهای بزرگ که زنجهٔ آبی میگویند ماهی ها باشکال مختلف مارماهی ماهی های بزرگ ماهی های کوچك بقدر یکسوزن برنگهای مختلف حیوانات ته دریا که بشکل گل سرخ و بوتهٔ صحرا روی سنگ ها چیده بودند وآدم ابداً تصور نمیکرد که اینها حیوان باشند همینکه غذا میریختند برای انها فوراً بنای حرکت را می گذاشتند وغذائیکه ریخته بودند بلع میکردند خیلی تماشا داشت یکحیوانی بود مثل لاك پشت آبی ولی طرف شکمش بسته نبود وباز بود بقدر هزار تا پاودست داشت مثل اسباب ساعت اسبابها از دست از پاودست وغیره داشت که همه حرکت میکردند بقدری حیوانات غریب وعجیب دنیارا اینجا جمع کرده اند که انسان از تماشا کردن سیر نمیشود وبرتعجب وحیرتش میافزاید خلاصه خیلی گردش کردیم بعد از تماشای انها آمدیم اغلب خیابانهارا تماشا کردیم بعد آمدیم گار راه آهن وآمدیم بمنزل شب راهم در منزل خودمان شام خوردیم روضه خواندند خوابیدیم

دوشنبه ۲۴ صفر

امروز باید از برلن بلیزیك برویم صبح برخاستیم چائی خوردیم دعاهامان را خواندیم سیف السلطان بحضور آمد از

چه دان و وضع خودش شرحی عرض کرد خیلی خندیدیم یکساعت بعداز ظهر باید برویم منزل اعلیحضرت امپراطور نهار مهمان هستیم عرض کردند توپ و تفنگ و طپانچه که سیستم تازه است و آورده اند بنظر برسد حاضر است رفتیم بیرون عمارت توپ را تماشا کردیم لوله اش از آهن است روی لوله هم کلمهٔ اسم پادشاه را نوشته اند این توپ در دقیقهٔ تقریباً بیست تیر می اندازد سیستم خیلی خوبی است خیلی سبك است شش نفر توپچی بخوبی او را حرکت میدادند را بیدو سریع است گفتند تا شش هزار ذرع میزند اگرچه تحقیقاً ندانستیم اما بنظر مان توپ هشت سانتی متری است فشنگش فلزی بود لیکن شکل کیسه ها خاسیوس است ولی گلولهٔ سر او نچسبیده است اول گلوله را میگذارند بعد فشنگ را عوض کیسهٔ باروت در عقب میگذارند بعد که کولاس او را بستند ریسمانی دارد او را میگذارند مثل پاشنهٔ تفنگ او را که کشیدند توپ در میرود دیگر توپ حرکت نمیکند که لازم قراول رفتن جدید باشد صد تیر هم که بیندازد از جای خود حرکت نمیکند این قسم توپ هیچ ندیده بودیم مگر پیرار سال مال فرانسه ها را ولیکن در قنداق توپ اختراعی کرده اند که دهن لوله حرکت افقی دارد تقریباً نیم ذرع آنجا حرکت میکند ولی در موقعی که به نشان میرسد تا هزار ذرع اطراف خودش را بهمین حرکت خواهد زد بعد توپ ماکینه را هم آوردند این توپ از خوبی و سبکی کمال امتیاز را دارد او لایك لولهٔ بزرگ آب توی او است یك لولهٔ دیگر بقدر تفنگ گلولهٔ مارتینی است از میان ان لوله گذشته است پشت لوله چرخی دارد برای چرخاندن قطار فشنگ و در لوله گذاشتن و انداختن و بیرون آوردن فشنگ این توپ خودش تکر کوچکی دارد علیحده برای حمل و نقل دیگری درست کرده اند مثل خمپاره های قدیم ما که برای حمل و نقل میگذاشتند دو قنداق برای این توپ ساخته اند که اگر بخواهد سواره یا جای دور را بزند روی آن تکر میگذارند بلند میایستد و سرکوب میشود اگر بخواهند به سرباز و زنجیر بیندازند میگذارند روی تکر کوتاه تر و شلیك میکنند سه نفر عمله و یکنفر صاحب منصب دارد که این توپ مکسیم را میندازند از قراریکه عرض کردند دقیقهٔ صد تیر میاندازد در حضور ما هم انداختند سفارش دادیم شش عراده برای ما بیاورند . بعد از ملاحظه رفتیم با طاق قدری راحت و صحبت کردیم یکساعت بعداز ظهر کالسکه حاضر کرده بودند سوار شدیم و رفتیم بعمارت اعلیحضرت امپراطور بهمان عمارت که مکرر رفته بودیم ، اعلیحضرت امپراطور بودند قدری صحبت کردیم . بعد نهار حاضر شد ولی چندان جمعیت نبود نهار با اعلیحضرت امپراطور خوردیم جناب اشرف اتابك اعظم و همراهان ما اغلب بودند آمدیم به تالار بزرگ بفخر الملك فرمودیم تالار را درست تماشا کند یعنی تالار را تمام از سنگهای کریستال دور ش و کرونیك موزائیك کرده اند و صد فهار امر تباًدر دیوار ها بوضع بسیار قشنگی نصب کرده اند که از هر جهة کمال امتیاز را دارد یك نشان تمثال خود مان را هم دادیم برای نواب ولیعهد که بسرکشی اردوهای نظامی رفته بود بفرستند و یك قطعه نشان آفتاب هم دادیم برای اعلیحضرت امپراطریس که برای معالجه بحمامهای معدنی رفته اند بفرستند اعلیحضرت امپراطور خیلی اظهار مسرت و خشنودی نمودند حقیقتاً اعلیحضرت امپراطور بسیار خوش سیما و خوش

صورت ومهربان هستند زیاده از آنچه تصور شود مهربانی میکنند نهار خوردیم باتفاق امپراطور سوار کالسکه شده آمدیم به گار بازبا امپراطور خیلی صحبت کردیم و وداع کرده آمدیم به ترن وترن حرکت کرد فخر الملك بود صحبت اطاق موزائیك را میکردیم فخر الملك عرض کرد هرقدر تعریف فرمودید کم است خلاصه همینطور میامدیم اطراف راه جنگل زراعت وهمه آبادی است امّا ترن های اکسپرس بقدری میاید ومیگذرد که مجال نمیدهد آدم تماشا کند آمدیم تا وقت غروب آفتاب خیلی تماشا داشت آفتاب رفته بود پشت یك لکه ابر وقرمز کرده بود ابرهای اطراف خودش را مثل امواج دریای خون خیلی تماشا داشت نزدیك شهر (لیزیك) که رسیدیم جنرال مهماندار آمد مرخص شد یك انگشتر الماس به جنرال مرحمت فرمودیم دکتر (رزن) هم که همراه بود یك انگشتر الماس هم به زن او مرحمت فرمودیم . بعد امدیم وارد شهر لیزیك شدیم لیزیك جزو مملکت ساکس است جنرال ساکس هم حاضر در گار ایستاده بود پیاده شدیم اظهار التفات به جنرال فرمودیم کالسکه حاضر بود ما وجناب اشرف اتابك اعظم وفخر الملك وامیر بهادر جنگ دریك کالسکه نشسته آمدیم به مهمانخانهٔ که منزل خودمان است شام خورده خوابیدیم

—《 سه شنبهٔ ٢٥ صفر 》—

امروز تاشب را در لیزیك توقف است . صبح از خواب برخاستیم نماز و دعاهامان را خواندیم . بعد نهار خوردیم بعداز نهار قدری استراحت کردیم . چهار ساعت بعدازظهر باید برویم به منزل وباغ (کنت هنتال) که تقریباً یك فرسخ از شهر لیزیك دوراست . ما وجناب اشرف اتابك اعظم وفخر الملك وامیر بهادر جنگ دریك کالسکه نشستیم سایرین هم در کالسکه های عقب نشسته بودند آمدیم از شهر خارج شدیم نیم فرسخ مانده بود که بباغ کنت برسیم پسر کنت که اسمش (لئون) ودوازده سال داشت اسب کوچکی سوار شده سرراه ایستاده بود وهمینطور با کالسکهٔ ما سواره میامد بسیار پسر قشنگ خوبی بود واسب بامزهٔ داشت امدیم تارسیدیم بباغ . این باغ وعمارت اسمش کناوت هان است خانم کنت وخودش وخانواده اش همه حاضر بودند پیاده شدیم عمارت خوبی داشت چائی خوردیم قدری صحبت کردیم بعد ما وفخر الملك وامیر بهادر جنگ وخود کنت دریك کالسکه نشسته رفتیم بشکار قرقاول دکتر ادکاك هم بود رفتیم جنگل کاج کوچکی بود صندلی گذاشته بودند نشستیم جرکه شکار قرقاول ندیده بودیم چند نفر پیاده افتادند توی گندمی بود کاشته بودند وقرقاولها را میراندند تفنگ کنت هم دست ما بود نمرهٔ بیست وشانزده قرقاولها از دور میگذشتند نمیشد زد آخر یك قرقاول پرید آمد از پهلوی ما بگذرد زدیم افتاد رفتند پیدا کنند نتوانستند فخر الملك پیدا کرد آورد بعد باز سوار کالسکه شده آمدیم بعمارت چائی خوردیم وقدری صحبت کردیم وآمدیم منزل یك نشان بکنت مرحمت فرمودیم امشب را ساعت ده که دو ساعت به نصف شب مانده از لیزیك حرکت کردیم آمدیم به گار ترن حاضر بود سوار شدیم ترن حرکت کرد بطرف کارلسباد که انشاالله فردا

ساعت هشت که دو ساعت از آفتاب گذشته وارد کارلسباد شویم

(چهارشنبه ۲٦ صفر)

دیشب ساعت ده رفتیم بگار که با راه آهن برویم کارلسباد و حرکت کردیم شب را توی ترن درست خوابمان نبرد صبح خیلی زود برخاستیم نمازمان را خواندیم ساعت هشت وارد کارلسباد شدیم دیشب از خاك المان گذشته وارد خاك اطریش شدیم اما باهمان ترن المان آمدیم شهر کارلسباد از پیرار سال که دیده بودیم خیلی آبادتر شده است کالسکه حاضر بود سوار کالسکه شده جناب اشرف اتابك اعظم و قوام السلطنه و امیر بهادر جنگ با ما در یك کالسکه بودند آمدیم از جلو چشمهٔ آبی که میخورند گذشتیم رفتیم بمهمانخانهٔ که قوام السلطنه برای ما گرفته است بسیار هوتل خوبیست حقیقتاً قوام السلطنه بسیار نوکر خوب خدمتگذاری است از خدمات او خیلی راضی هستیم اطراف مهمانخانه هم جنگل است خیلی باصفا تپه و کوه دارد مهمان خانهٔ زیادی هم اطراف هست نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم چهار ساعت بعد از ظهر کالسکه حاضر بود ما و جناب اشرف اتابك اعظم و فخر الملك و امیر بهادر جنگ در کالسکه نشسته رفتیم گردش از توی جنگل می گذشتیم سربالا سرپائین چندین قهوه خانه هم سر راه بود تقریباً سه فرسخ راه رفتیم غروب آمدیم منزل وزیر دربار و موثق الملك هم در برلن کار داشته مانده اند صدق الدوله هم برای معالجه مانده است که بواسیرش را ببرند عکاسباشی را هم بجهة عکس جدید الاختراعیکه در المان بود فرمودیم بماند یاد بگیرد خلاصه آمدیم منزل شب را شام خورده و خوابیدیم

(پنجشنبه ۲۷ صفر)

از خواب برخاستیم امروز باید شروع بخوردن آب بکنیم آب که بخوریم باید خیلی پیاده راه برویم دکتر ادکاك آمد یك استکان از آن آب معدنی آورد کم کم خوردیم و راه افتادیم کنار جنگل امیر بهادر جنگ فخر الملك امین حضرت سیف السلطان بودند خیلی گردش کردیم و بعد آمدیم منزل نهار خوردیم جواهری آمده بود قدری جواهر تماشا کردیم و بعد استراحت کردیم هوا رعد و برق شد و باران زیادی بارید طرف عصر باز آب خوردیم باز در گالری منزل داریم قدری راه رفتیم و بعد کالسکه خواستیم و رفتیم گردش توی شهر در مغازه ها قدری اسباب خریدیم و آمدیم منزل وزیر دربار هم هنوز نیامده سه چهار تلگراف کردیم زودتر بیاید از نیامدن وزیر دربار خیلی اوقاتمان تلخ است موثق الملك هم نیامده است ولی صدق الدوله را تلگراف کرده بودند عمل بدی کرده اند و بریده اند شب هم چون شب قتل است هیچ جا نرفتیم در منزل بودیم روضه خواندند و بعد خوابیدیم شب هم فراموش کردیم نماز ادا از لزلزات را بخوانیم چون سالها بود معمول داشتیم میخواندیم اوقاتمان تلخ شد

(جمعه بیست هشتم صفر)

صبح زود برخاستیم ساعت هشت باز ادکاك آمد و آب خوردیم و پیاده رفتیم توی جنگل خیلی گردش کردیم راه زیادی رفتیم و آب خوردیم در برگشتن جناب اشرف اتابك اعظم سوار درشکه بود رسید همینکه ما را دید پیاده شد و آمد

پیش ما و همراه ما آمد بمنزل نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم چهار ساعت بعد از ظهر با جناب اشرف اتابك اعظم و امیر بهادر جنگ و فخر الملك توی کالسکه نشستیم و خیلی راه رفتیم توی جنگل بالای کوهی رفتیم و باز آب خوردیم و بعد از خوردن آب باید پیاده راه برویم و خیلی راه رفتیم پیاده آمدیم قهوه خانهٔ بود چائی خواستیم بخوریم چون جمعیت زیاد بود نماندیم سوار کالسکه شدیم و آمدیم بمنزل وزیر دربار آمده بود خیلی خوشحال شدیم تفنگ بسیار خوبی آورده بود برای ما تقدیم کرد بسیار خوب تفنگی بود تفصیل بریدن بواسیر صدق الدوله را هم عرض کرد شب را هم فخر الملك و سیف السلطان آمدند قدری صحبت کردیم اما فخر الملك زود تر رفت سیف السلطان هم بعد رفت و ما را تنها گذاشتند

••§—»)*§(شنبهٔ بیست و نهم صفر المظفر)§*(«—§••

صبح از خواب برخاستیم موافق معمول آب خوردیم و پیاده راه افتادیم راه زیادی رفتیم بقدر سه هزار قدم سرا بالا رفتیم و سرازیر آمدیم چند تیر هم با تفنگ کوچك بگنجشك انداختیم نخورد همینطور که میامدیم یلی جلو بود عرض کرد نشو کا نگاه کردیم دیدیم در هفتاد هشتاد قدمی ما زیر دست توی جنگل شوکا ایستاده است تفنگ کوچك را گرفتیم با فشنگ های بلند قدیك تیر انداختیم نخورد و فرار کرد رفت بعد آمدیم رو بمنزل جناب اشرف اتابك اعظم رسید نهار خوردیم بعد از نهار قدری خوابیدیم بعد رفتیم به تیر اندازی یکفرسخ و نیم راه است جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار امیر بهادر جنگ بصیر السلطنه ناصر الممالك میرزا ابراهیم خان میرزا حسین خان پسر وزیر دربار بودند مثل تیر اندازی ماریمباد نیست انجا جور دیگر است یك سالونی دارد روی سالون گالری بلندی است نشانه ها را انواع اقسام که هستند صورت مرال و دایره های مدور اما تفنگ هایشان جور غریبی است اولا هیچ قنداق تفنگ حالا که مسلماً پیدا نمیشود باید مال شصت هفتاد سال قبل از این باشد و کوتاه است آدم که قنداق تفنگ را بچانه اش می چسباند چشمش مقابل چخماق تفنگ میشود که اگر باروت پس بزند میرود توی چشم آدم یك سپری هم دارد که سوراخی دارد باید آدم از آن سوراخ نگاه کند و تفنگ بیندازد طوری است که آدم فیل را از ده قدمی نمیتواند بزند مدیرو دیرکتر آنجا هم صاحب منصب نظامی بود صبح جناب اشرف اتابك اعظم بالباس رسمی آورده بود بحضور حالا هم انجا بود با این تفنگ و با این قنداق باز ما چهار تا نشانه را زدیم با ان تفنگ کوچك خودمان هم چند دفعه زدیم با تفنگ تقدیمی وزیر دربار هم زدیم هر وقت که تفنگ میانداختیم و میزدیم بان نشان مدور یك خورشیدی از پشت نشان بیرون میامد علامت این بود که زدیم و یك تیر توپ هم خالی میکرد چهار توپ برای زدن ما خالی کردند یك توپ هم برای جناب اشرف اتابك اعظم و یك توپ برای وزیر دربار که نشانه را زدند و هر وقت تیری بمرال میخورد مرال میرفت زیر زمین انوقت دوباره بیرون میامد علامت زدن بود خیلی تیر اندازی کردیم و بعد آمدیم بمنزل توی راه سنگ زیادی بترتیب نمره گذاشته سر راه نصب کرده بودند ما تصور کردیم تا منزل همینطور

سنگ هست بعدمعلوم شد مال راه دیگری است ما نمره هارا می شمردیم و شوخی میکردیم باجناب اشرف اتابك اعظم رودخانه هم از کارلس باد میامد آخرش انجا میرسید و زیادتی هم میشد کارخانهٔ چوب بری زیادی هم کنار رودخانه ساخته اند که بزور و قوت آب کار میکند بعد آمدیم بمنزل شام خوردیم آقاسید حسین آمد روضه خواند و بعد خوابیدیم

§(یکشنبهٔ غرهٔ ربیع الاول)§

صبح از خواب بیدار شدیم و برخاستیم الحمدلله احوالمان خیلی خوب است آب خوردیم و پیاده رفتیم گردش جناب اشرف اتابك اعظم همراه ما بود دیگر کسی نبود آقاسید حسین هم آمد بقدر سه چهار هزار قدم راه رفتیم و برگشتیم بمنزل فخر الملك و سیف السلطان آمدند خیلی او قاتمان تلخ بود که چرا ما را تنها گذاشتند تغیر کردیم عرض کردند چون اول ماه بود نماز اول ماه و بعضی دعاها میخواندیم بعد آمدیم بالا فخر الملك و سایرین بودند صحبت میکردیم بعد نهار خوردیم و بعد از نهار قدری استراحت کردیم و پنج ساعت بعد از ظهر کالسکه خواستیم و سوار شدیم فرستادیم فخر الملك و سیف السلطان را هم بیاورند سوار شوند نرسیدند بما رفتیم خیلی گردش کردیم ساعت شش رفتیم یکسر به تماشاخانه بازی میکاده بود اما بازی گرها چندان خوشگل نبودند مگر یکی که خیلی ظریف و قشنگ بود خوب هم میرقصید در لژ نشسته بودیم فخر الملك و سیف السلطان رسیدند بعد از تاتر آمدیم بمنزل چون شب دوشنبه بود آقاسید حسین روضه خواند فخر الملك روزنامه نوشت بعد خوابیدیم اما درست خوابمان نبرد (*)

§(دوشنبه دویم ربیع الاول)§

صبح برخاستیم بعادت هر روزه آب خوردیم و پیاده خیلی راه رفتیم سرابالا رفتیم تا بیك قهوه خانه رسیدیم موثق الدوله همراه بود در این قهوه خانه خدمتکارهای خوشگل داشت بعد از انجا سرابالا رفتیم بقدر یك فرسخ تا رسیدیم به واشوی چمن و گل بود یك چیزی دیدیم کنار جنگل ایستاده است مثل شوکا دوربین خواستیم تماشا کنیم حاضر نبود سیف السلطان را فرستادیم رفت نزدیك همینکه سیف السلطان رفت دیدیم شوکا حرکت کرد و فرار کرد رفت توی جنگل باز خیلی راه رفتیم و آب خوردیم سه استکان باید آب بخوریم خوردیم و تمام شد اول وقت سوار کالسکه شدیم ما و امیر بهادر جنگ و فخر الملك و سیف السلطان در یك کالسکه بودیم امین حضرت ندیم السلطان و میرزا براهیم خان دکتر هم در کالسکهٔ دیگر عقب سر نشسته میامدند قدریکه آمدیم امین حضرت و ندیم السلطان و انها پیاده شده بودند ملتفت نشدیم معلوم شد کالسکه شان را به پایس هائیکه همراه ما میامدند داده بودند که انها پیاده نمانند و اسانیت کرده بودند آمدیم یکدفعه دیدیم در ده پانزده قدمی سر راه دو تا شوکا دارند میچرند قدری تماشا کردیم و بعد آمدیم پائین نهار خوردیم و استراحت کردیم بعد که از خواب برخاستیم رفتیم به استفانی وارت هوتل که عمارت و قهوه خانه است از قدیم در کلهٔ کوه بسیار مرتفعی از همهٔ عمارتها جایش مرتفع تر است که کوههای سرحدات اطریش و المان اغلب پیداست و اطراف جنگل خیلی منظر خوب باصفائی دارد قهوه خانه های زیادی هم سر راه و اطراف بود





(موقعی است که اعلیحضرت همایونی ارواحنافداه در کارلسباد آب معدنی میل میفرمایند)

آمدیم باو زیر دربار و عین السلطان برجی بود بالای برج امین حضرت اول رفته بود عرض کرد یکصد و شصت پله است بعد ما که رفتیم بیست پله هم بالاتر رفتیم تا کلهٔ برج که صد و هشتاد پله بالا رفتیم کارت پستال انجا را هم خریدیم یك آدمی شبیه لسان الدوله انجا بود بیاد او افتادیم یك کارت پستال از انجا نوشته برای وی بطهران فرستادیم یك کارت پستال هم مصدق الملك بعیسی خان نوشت و دادیم بصندوق پست برد بعد آمدیم پائین نوابه الیزابل ارشی دوشس برادرزادهٔ اعلیحضرت امپراطور رحالیهٔ اطریش انجا بود آمد پیش ما دست دادیم قدری صحبت کردیم و بعد آمدیم امیر بهادر جنگ و شمس الملك هم از عقب آمده بودند انجا رسیدند بعد آمدیم منزل و هنوز بمنزل نرسیده امیر بهادر جنگ عرض کرد نماز نخوانده ام مرخصی گرفت و رفت زودتر منزل که نماز بخواند ماهم آمدیم منزل یك کارت پستال انجا را که خریده بودیم بفخر الملك و سیف السلطان دستخط فرمودیم یادگار مرحمت فرمودیم بشکل استکان بلور دسته دار بود

سه شنبهٔ سیم ربیع الاول

صبح برخاستیم بعادت معموله آب خوردیم و راه افتادیم از همان راه که روزها میرفتیم بالا رفتیم فخر الملك و سیف السلطان عقب مانده بودند از عقب تند آمده بما رسیدند خیلی خسته شده بودند اما ما الحمدلله هیچ خسته نشده بودیم آمدیم تا از قهوه خانه هم گذشتیم نزدیك بود که آب تمام شود (چون آب را باید بتدریج خورد و راه رفت) جناب اشرف اتابك اعظم هم رسیدند با اتابك اعظم همینطور صحبت کنان سرازیر آمدیم رو بمنزل آمدیم تا رسیدیم منزل در منزل قدری توقف نمودیم یکساعت بظهر مانده رفتیم حمام وضع حمام رفتن ما اینطور است که دوائی است از برگ کاج میگیرند به آب خزانه ممزوج میکنند رفتیم توی ان آب نشستیم بقدر یکربع ساعت توی آب نشسته بودیم بعد خود ما را شستیم و آمدیم بیرون مشت و مال زیادی کردند و بعد رخت پوشیدیم و آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم فخر الملك پیش ما بود تا خوابمان برد بعد از خواب که برخاستیم سوار کالسکه شدیم رفتیم دکانی بود دوربین عکاسی داشت آدم جلو دوربین می ایستد یك قران می اندازد توی سوراخی است فوراً عکس چاپ شده بیرون میاید عکس خود ما را انداختیم بعد رفتیم به تیراندازی کوچك یعنی در اطاقیکه در آن تفنگهای کوچك گذاشته اند که فقط باچاشنی در میرود و گلولهٔ کوچك دارد خیلی تیراندازی کردیم بعد مراجعت کردیم بمنزل یکساعت و نیم بغروب مانده بعد از شام باید برویم به باتایل دو فلر یعنی جنگ گل ولی چون باران بود وضع بیرون را که درست کرده بودند بهم زده بود ناچار مردم هم چون وعده داده بودند توی رستران را درست کرده رفتیم نشستیم شش نفر دختر بودند آمدند خواندند حقیقتاً هم دخترها خوب خواندند و هم خوب رقصیدند هم ساز را خوب میزدند مداخل امشب انجا بمصرف ایتام و فقرا میرسد ماهم پانصد فلرن انعام مرحمت فرمودیم که بفقرا بدهند بعد دخترهای نجبا آمدند هر یك دسته گلی بما تقدیم کردند یکی از انها کلاه سبدی کوچکی سرش گذاشته بود جلو کلاه را از تور تاجی درست کرده بود بقدری قشنگ بود که هزار درجه از تاج الماس قشنگ تر بود بعد از تماشای زیادی که کردیم یکساعت به نصف شب مانده آمدیم منزل

امین حضرت بصیر السلطنه ناصر الممالك آقا سید حسین بودند قدری صحبت کردیم و بعد خوابیدیم

) -- (چهارشنبهٔ چهارم ربیع الاوّل) -- (

صبح از خواب برخاستیم موافق معمول همه روزه آب خوردیم و راه افتادیم امّا امروز از آن راه دیروز و روزهای سابق میرفتیم بطرف جنوب رفتیم آمدیم بطرف مغرب امین حضرت موثق الدوله فخر الملك دکتر آدکاك همراه ما بودند دیگر کسی نبود راه خیلی باصفائی بود دوطرف راه جنگلهای کاج است آمدیم تا رسیدیم بجائی که آب انبار شهر است و آب بخش کن تمام شهر اینجا است سیمی داشت که بواسطهٔ آن سیم معلوم میکند که آب انبار پر است یا خالی و بواسطهٔ تلمبه از رودخانه که خیلی پائین است و گودتر است از اینجا آب را انبار میکنند دوسه هزار قدم آمده بودیم که جناب اشرف اتابك اعظم رسید قدری با جناب اشرف اتابك اعظم صحبت کردیم و آمدیم تا این راه هم داخل شد بهمان راهی که هر روز میرفتیم آنجا جناب اشرف اتابك اعظم چون آب خوردنش تمام نشده بود ایستاد و ماسوار کالسکه شدیم با موثق الدوله و فخر الملك آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم و بعد کالسکه خواستیم که برویم گردش فخر الملك و سیف السلطان را هم خواستیم گفتند رفته اند گردش ما و جناب اشرف اتابك اعظم و قوام السلطنه و حاجب الدوله در کالسکه نشستیم و آمدیم تا رسیدیم بدکان تفنگ فروشی پیاده شدیم یك تفنگ ما و یك تفنگ هم جناب اشرف اتابك اعظم خریدیم و بعد آمدیم رسیدیم بانجا که دیروز عکس انداخته بودیم دیدیم دو تا کلاه ایرانی پیدا است نگاه کردیم دیدیم فخر الملك و سیف السلطان هستند عکس می اندازند ماهم پیاده شدیم رفتیم آنجا دو سه تا عکس انداختیم دو تا هم دکمهٔ سردست خریدیم و آمدیم بجائی که تیراندازی میکنند پیاده شدیم تیر زیادی انداختیم نذربندی کردیم که برویم خیلی تیربان نشانه بزنیم رفتیم و زدیم بعد آمدیم باغ و قهوه خانهٔ قشنگی بود چائی خوردیم قدری گردش کردیم آمدیم بدکان چرم و کیف فروشی چند پارچه اسباب چرم آلات و کیف خریدیم و آمدیم به تآتر جمعیت زیادی بود کمدی بازی میکردند یك مرد بامزهٔ بود که تمام مردم را یکدفعه خنداند تماشا کردیم یك پرده باقی مانده بود که تمام بشود آمدیم منزل

) -- (پنجشنبهٔ پنجم ربیع الاوّل) -- (

صبح برخاستیم بعادت معموله آب خوردیم و ازهمان راه دیروزی رفتیم قدری کسل بودیم و حالتمان خوب نبود رفتیم تاسر همان دوراهی که این راه داخل جادهٔ بزرگ و راه معمولی میشود و میرود بقهوه خانه آنجا بجناب اشرف اتابك اعظم رسیدیم چون قدری از آبمان باقی مانده بود باز پیاده راه رفتیم تا قهوه خانه وزیر دربار هم رسید از قهوه خانه خیلی پائین تر پیاده آمدیم نزدیك منزل سوار کالسکه شدیم و آمدیم بمنزل رفتیم توی چادر قدری نان با چائی خوردیم و گردش کردیم آمدیم بالا چند نفر دخترهای خوشگل آمدند باین هوتل ایستادند عکاسباشی را فرستادیم عکس آنها را انداخت بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم و بعد

کالسکه خاستیم سوار شدیم رفتیم خانهٔ آرشی دوشس پرنس دوکری که زن برادر امپراطور اطریش است دو دختر خوب داشت آنکه بزرگتر است شوهر کرده بود پسر خوبی هم داشت قدری نشستیم صحبت کردیم و بعد از آنجا آمدیم به تاتر کمدی بود قدری نشستیم و تماشا کردیم بعد آمدیم بمنزل شام خوردیم چون شب جمعه بود آقاسید حسین آمد روضه خواند بعد فخر الملك و سایرین رفتند ماهم خیلی نشستیم و بعد خوابیدیم صبح خیلی کسل بودیم و علت هم این بود دیروز که حمام رفتیم توی آب گرم زیاد نشستیم چون خون بواسیر باز شده بود خیلی ضعف عارض شد

)—(جمعهٔ ششم ربیع الاوّل)—(

صبح برخاستیم بواسطهٔ علت کسالت مزاج نتوانستیم پیاده راه برویم بالای کوه و گردش هر روز که میرفتیم سوار کالسکه شدیم و آب خوردیم فخر الملك و سیف السلطان و آقاسید حسین باما بودند بان قهوه خانه که رسیدیم پیاده شدیم و آب خوردیم و خیلی راه رفتیم آب خوردنمان که تمام شد باز سوار کالسکه شدیم و آمدیم رو بمنزل همینطور تماشا میکردیم و میامدیم تا رسیدیم بمنزل دم درکه رسیدیم جناب اشرف اتابك اعظم را دیدیم او هم از گردش خودش صحبت میکرد بعد آمدیم توی چادر نشستیم چائی خوردیم و سفارش دادیم از همین چادرها چهار تا برای ما درست کنند و بمسیو اولیس کندکتر هوتل سفارش دادیم نمونهٔ پارچهٔ انرا هم آورد بنظر رسانید چیز خوبی بود برای شاه آباد و دوشان تپه و صاحبقرانیه بعد آمدیم نهار خوردیم بعد برخاستیم آمدیم توی باغچهٔ جلو هوتل گردش کردیم عکس جناب اشرف اتابك اعظم و سایر ملتزمین را انداختیم یك ضعیفهٔ روبروی ما درهوتل دیگری اداهای غریب و عجیب از خودش در میاورد آواز میخواند رقاصی میکرد میخواست از ما دل ربائی کند ماهم اعتنائی باو نکردیم بعد کالسکه خواستیم سوار شدیم و رفتیم بگردش و رفتیم به ویلا پارك از توی شهر گذشتیم و بعد یکفرسخ پائین تر از شهر رفتیم تا رسیدیم باین قهوه خانهٔ ویلا پارك ادم غریبی آنجا بود از هر قبیل اسباب اسباب موزائیك چوب دست وغیره همه چیز دردستش گرفته و بخودش آویخته بود عکس اوراهم انداختیم سیف السلطان عرض کرد عکس یك آدمی را انداخته اید که مغازهٔ متحرکی است و از هر قبیل اسباب دارد از اهل بوهم بود و خیلی ترکیب غریبی داشت دخترهٔ خوشگلی هم بود خدمتکار قهوه خانه چائی خوردیم و سوار کالسکه شدیم آمدیم به تاتر خیلی خوب تاتری بود کمدی بود مادموازل والا که حقیقتاً نقل دارد بازیهای خوب درآورد وخوب رقصید بعد آمدیم منزل فخر الملك را احضار کردیم عرض کردند خوابیده است ماهم رفتیم بالا و بعد خوابیدیم

—(شنبهٔ هفتم ربیع الاول)—

صبح از خواب برخاستیم باران شدیدی از نصف شب گرفته بود و صبح هم میبارید نشد گردش برویم آب خوردیم

وتوی همان هوتل گردش میکردیم فخرالملك آمد خیلی راه رفتیم وصحبت کردیم . بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمدند بااتابك هم خیلی صحبت کردیم مهندس‌الممالك راخواستیم دوسه تاتلگراف دادیم نوشت راه میرفتیم . بعدکه آب خورد نمان تمام شد آمدیم چائی خوردیم ورفتیم اطاق خودمان کاغذ زیادی از طهران رسیده بود همه را خودمان خواندیم وخسته شدیم بعد نهار خورده خوابیدیم خوابمان هم نبرد فخرالملك وسیف السلطان بودند کالسکه خواستیم باامیر بهادرجنك وحاجب الدوله واینها رفتیم بهمان جای تیراندازی کوچك یانورا ما بود تماشا کردیم وبعد آمدیم به قهوه خانهٔ شمبرن دو سه تا دختر خوشگل خد متکار داشت جناب اشرف اتابك اعظم موثق الدوله اینها هم در قهوه خانه رو بروی ما بودند نخواسته بودند ما انها رابه بینیم بعد از آنجا آمدیم به تاتر واریته انجاهم رستران است که مردم غذا میخورند هم تاتر است امّا عجب تاتری است دو نفر دختر انگلیسی آمد ند بند بازی کردند کار های عجیب وغریب میکردند که بنوشتن درست در نمیامد مثلاً روی سیم دختره پاهایش را به عرض طوری میخواابانید که بیخ رانش بهسیم میخورد یك تخته آوردند گذاشتند رویسیم این‌دودخترجایشان‌را عوض‌میکردندوچرخ میزدند وازروی‌تخته‌که رویسیم‌بود میگذشتند معلق‌میزدندکارهای‌خیلی‌خیلی‌غریب‌کردند‌بعددورنمائی‌نشان دادندکه صورت‌دریابود دخترهٔ‌بسیار خوشگلی لباس‌پوشیده‌بود بعین‌مثل ماهی‌درو‌سط‌آب شنامیکردکه‌آدم نمیدانست‌آب‌است‌یاپرده دخترهٔ‌دیگر‌درو‌سط‌هوامی‌پریددرصورتیکه‌زیرپایش‌چیزی‌دیده‌نمیشد وروی‌هوابود طیران‌میکرد‌یك‌دخترهٔ‌را‌باالکتریك‌آتش‌زدندو‌قتیکه‌دختره‌میان‌آتش‌بوداول‌گوشهٔ‌لباسش‌سوخت بعدتمام‌آتش گرفت‌که‌ابداً آدم‌تصورنمیکرده‌مصنوعی‌است خیلی‌خیلی‌تماشاداشت بازیهای‌غریب‌وعجیب‌درآوردند‌بعدپنج‌شش نفردخترولوسیپدهای‌یکچرخه‌سوار‌بودنددرکمال‌سرعت‌حرکت‌میکردندتوی‌سن بعددونفری‌سوار‌دوولوسیپد شدند چهارنفردیگر سوارانهاشدند راست‌روی‌آب یکی‌ایستاده ولوسیپددرکمال‌تندی‌حرکت‌میکرد‌خیلی‌خوب بازی‌کردند‌بعدازتماشاآمدیم‌بمنزل‌شام‌خوردیم وخوابیدیم *

(یکشنبه هشتم ربیع الاول)

صبح ازخواب برخاستیم وسوارکالسکه شدیم ورفتیم ازراهی‌که هرروزمیرفتیم رفتیم‌بالا ازآن‌قهوه‌خانه‌یك حوس یعنی‌یك خانه گذشتیم‌ورفتیم‌بالاتر پیاده شدیم وآب خوردیم وخیلی راه رفتیم توی جنگل تاآب تمام شد باز سوار کالسکه‌شدیم ورفتیم تارسیدیم بقهوه خانهٔ‌آهبرك برجی‌داشت موثق الدوله وفخرالملك رفته بالای‌برج عرض‌کردند صدوپانزده پله دارد وبیست‌ذرع‌بلندی‌برج‌است بعدآمدیم‌توی‌قهوه‌خانه‌چند شیشه‌عکس‌ازانجاها‌انداختیم وآمدیم‌بباغیکه جلوباغچه‌بودچشم‌اندازخوبی‌داشت‌اطراف‌کارلسبادمهمانخانهٔ‌بود آبادیهای‌دیگر‌هم‌مثل‌خودکارلسباددوتاپیدابود‌دراه‌آهن‌میگذشت‌وما ازبلندی‌تماشامیکردیم‌بعدسوارکالسکه‌شده

آمدیم منزل چائی خوردیم و بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمد چند تلگراف آورده بود بعرض رسانید جواب
انهارا دادیم از طهران هم چند پاکت رسیده بود خواندیم خودمان هم دو سه تلگراف برلن بصدق الدوله و عکاسباشی
نوشتیم پانصد تومان سابقاً بصدق الدوله انعام مرحمت فرموده بودیم حالا هم هزار تومان دیگر انعام برایش فرستادیم و
بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم امروز روز عید تیراندازی است یکدسته سرباز نظامی باصاحب
منصب انها آمدند پای هوتل موزیك زدند ماهم لباس سیاه پوشیده رفتیم توی بالکن ایستادیم موزیك زدند جمعیت
زیادی هم مرد و زن و بچه جمع شده بودند بعد از انکه موزیك زدند سربازها دفیله کردند و رفتند ماهم سوار کالسکه
شدیم و رفتیم به تیراندازی توی راه چند نفر زن بسیار خوشگل بودند رفتیم تا رسیدیم بمحل تیراندازی قریب دویست
نفر سرباز و صاحبمنصب و قریب هفتصد هشتصد نفر مرد و زن و تیراندازان اطریش بودند نشانهای زیادی گذاشته
بودند که هر کس زد امتیاز و درجه باو میدهند ما اول رفتیم به نمره تیر انداختیم و فوراً زدیم بعد همینطور در هر نمره که
رفتیم زدیم مردم دست زدند و اظهار شعف و خوشوقتی کردند بعد هرچه تیر انداختیم همه را زدیم و وقتی میزدیم نشانه
حرکت میکرد بیرقی نشان میدادند و یك تیر توپ شلیك میکردند این شعر را بمناسبت حال خودمان خواندیم (یکی تیر
برداشت پیکان چه آب) (نهاده بر او چار پر عقاب) بعد جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار فخر الملك سیف السلطان
هم انداختند انها هم چند تیری به نشانه زدند و ما بانها نگاه میکردیم بعد آمدیم خواستیم چائی بخوریم از بس جمعیت بود
دیگر نماندیم آمدیم سوار کالسکه شدیم آمدیم بباغ کافه پستف انجا چائی خوردیم و گردش کردیم از انجا آمدیم به تاتر
امشب بازی عروسك است مادموازل و الاحقیقتاً بازی غریبی کرد بشکل عروسك شده بود کوکش میکردند حرکات
غریبی میکرد بعین عروسك که آدم ابداً تصور نمیکرد این آدم باشد چند عروسك دیگر هم مجسمه درست کرده بودند
هیچ تفاوت با انها نداشت بقدری قشنگ بود که آدم مات میشد دیگر قشنگ تر و بهتر از این نمیشود بعد از انکه خیلی بازیهای
خوب کردند و بازی گرها شکل کشیشها شده بودند خواندند بازی تمام شد آمدیم بمنزل

(دوشنبه ۹ ربیع الاول)

صبح از خواب برخاستیم بعادت معموله هر روزه آب خوردیم و رفتیم بگردش فخر الملك سیف السلطان ندیم السلطان
بودند موثق الدوله هم از عقب سر رسید همینطور که میرفتیم توی جنگل یك شوکا نزدیك جاده می چرید
فخر الملك عرض کرد اگر میخواستید بزنید باطپانچه از همینجا میتوانستید بزنید تماشا کردیم و بعد رفتیم بهمان
برج و قهوه خانه که دیروز رفته بودیم آب خوردیم و خیلی راه رفتیم امین حضرت بود چند شیشه باز عکس انداختیم
دورنما و منظر خوبی داشت سیف السلطان رفت روی برج بعد باز سوار کالسکه شده آمدیم بمنزل چائی خوردیم
بعد نهار خورده خوابیدیم امروز در ساعت سه بعد از ظهر باید برویم بخانهٔ پرنس دیزنبورك میگفتند چهل دقیقه
راه است ولی ما تفرج میکردیم و آرام میرفتیم در یکساعت و نیم رفتیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار

فخر الملك امین حضرت سیف السلطان بصیر السلطنه نریمانخان میرزا ابراهیم خان دکتر آدکاك وغیره بودند رفتیم تارسیدیم پرنس خودش بالباس نظامی رسمی حاضر بود یکدسته سرباز تشریفات ودستهٔ موزیك بودند پرنسس خواهر پرنس ودو نفر دختر کوچکتر که آنها هم از کسان خودشان بودند حاضر بودند احوالپرسی کردیم پیاده شدیم جائی خوردیم پرنس وپرنسس هم رفته لباسهاشان راعوض کرده لباس شکار پوشیدند وآمدند ما وپرنسس نشستیم توی کالسکه سایرین هم توی کالسکه های دیگر نشستند رفتیم بشکار پرنس فرانسه را خوب حرف میزند صحبت میکردیم ولی پرنس فرانسه نمیداند آنها شاهزاده هستند که سابقاً که دولت ایطالیا ملوك الطوایف بوده در یکی از ایالات ایطالیا پدرانش حکومت وسلطنت داشته اند حالا هم که منقرض شده اند اینجا آمده اند در پراك که پای تخت بوهم است وتا اینجا با راه آهن سه ساعت راه است عمارت وخانه دارند رفتیم تارسیدیم به شکارگاه کنار جنگل پیاده شدیم شیپوری زدند وجرگه شروع شد صدای تفنگ زیادی هم آمد اما پیش ما شوکا وشکاری نیامد یك شوکا نزدیك وزیر دربار رفت تفنگ انداخت نزد یك کبك چیل هم پرید ما واتابك اعظم باهم تفنگ انداختیم نخورد آبدار هم رفته بود دور تر اوقاتمان تلخ شد پرنس خیال کرد ماشکار نکرده ایم اوقاتمان تلخ شده خیلی پریشان ومضطرب شده بود باو حالی کردیم که خیلی خوش گذشته وابداً اوقات تلخی نداریم بعد آمدیم شکار کبوتر چند کبوتر پرید زدیم بعد دیدیم کبوترهای بیچاره را چرا باید زد دیگر تفنگ نینداختیم ودوباره سوار کالسکه شدیم و آمدیم بمنزل پرنس توی پارك صندلی ومیز گذاشته بود جائی خوردیم خیلی باصفا بود عکاس بسیار فضولی هم پیدا شد عکس می انداخت هی مارا از راست بچپ واز چپ براست حرکت میداد آخر گفتیم ما خودمان خیلی از تو بهتر میدانیم که چطور بنشینیم دستهٔ موزیك بودند موزیك زدند بعد یکدسته خانمهای سفید پوش همه بسن دوازده تا پانزده و شانزده مثل دستهٔ پریها که از آسمان آمده باشند آمدند شاگردهای مدرسه اینجا بودند عکس آنهارا هم دادیم انداختند غروب آمدیم بمنزل از توی شهر گذشتیم سابقاً درست ندیده بودیم شهر فشنگ بزرگ خوبی است کارخانهٔ زیادی از بلورسازی وچینی سازی وآجرسازی وغیره دارد معدن ذغال سنگ هم همینجا است که کار میکنند وذغال بیرون میاورند رودخانهٔ خوبی هم از کنار شهر میگذرد اسمش انگر است که میرود داخل رود مولد او شده از شهر پراك که پای تخت بوهم است میگذرد این خانهٔ پرنس هم در قصبهٔ اشلاکهنورت است شهر تمیز قشنگ خوبی بود یکساعت از شب گذشته بود که وارد منزل شدیم وقتی از شکارگاه برمیگشتیم رو بخانهٔ پرنس از روی راه بل راه آهن میگذشتیم یکدفعه ترن رسید ما گذشته بودیم اما از برای ملتزمین که عقب سرما بودند مضطرب شدیم که خطری وارد نشود ولی انکسیکه مواظب لکموتیف است همینکه دید کالسکه ها از خط راه آهن عبور میکنند خیلی آرام کرد همینکه کالسکه ها گذشتند آمد وگذشت خیلی تماشا داشت

—(سه شنبهٔ ۱۰ ربیع الاول)—

صبح ازخواب برخاستیم بعادت معموله رفتیم بگردش از قهوه خانه یك حوض گذشتیم وآبخوردیم وگردش میکردیم توی جنگل خواستیم بازبرویم بسمت برج چون هواسردبود نرفتیم امیر بهادرجنگ رافرستادیم به تماشای برج . ندیم السلطان بود درس هامانرامذاکره میکردیم . بعد چند شیشه عکس بادوربین کوچك خودمان انداختیم ، بعدامدیم بطرف پائین شهرکه تاالحال نیامده بودیم خیلی راه خوبی بود بسیارباصفاتاپائین گردنه همه جابافخرالملك وامیربهادرجنگ وندیم السلطان وامین حضرت صحبت میکردیم رسیدیم بجائی که دیدیم دوتا مادیانرا میگردانند پرسیدیم گفتند انجامردم راسواری اسب تعلیم میدهند پیاده شدیم رفتیم تماشا طویلهٔ بود شبیه بطویلهٔ قزاقها سالون بزرگی هم بود مسقف که درآنجااسب هاراتعلیم میدهند ومردم سواری یادمیگیرند تماشا کردیم وآمدیم بمنزل . ندیم السلطان عرض کرد مغازهٔ بلور فروشی هست که چند روزقبل آمده بودیم باشاهزادهٔ عباسقلی میرزای ملقب به ناصرالممالك وخیلی خوب مغازهٔایست دراین بین رسیدیم بهمان مغازه پیاده شدیم رفتیم توی دکان بلورفروشی خیلی بلورهای خوب داشت این بلورهارا درهمین کارلسباد درست میکنند قدری بلورآلات خریدیم یك دخترهٔ آنجادیدیم بااوحرف زدیم فرانسه میدانست اماحرف نزد گویا قوم و خویش صاحب دکان بودکه صاحب دکان گفت که فرانسه میداند ولی باشکال حرف میزند . بعدآمدیم بمنزل نهار خوردیم . بعدازنهارقدری استراحت کردیم . بعد برخاستیم نماز خواندیم وکالسکه خاستیم سوارشدیم جناب اشرف اتابك اعظم چون (هاردنیك)وزیرمختارانگلیس آمده بود ومیخواست بیاید جناب اشرف اتابك اعظم راملاقات کند علاءالسلطنه وزیرمختارخودمان هم بود کارداشت باماسوارنشد وزیردربارهم نبود فخرالملك وسیف السلطان رافرستادیم بیاورند گفتند سوارشده اند ماهم آمدیم سوارشدیم امیربهادرجنگ حاجب الدوله امین حضرت شمس الملك عین السلطان بودند رفتیم به کافه بستف هوای گرفتهٔ بدی بود چائی خوردیم گردش کردیم وآمدیم به تاترعروسك درتاترنبود بازی هم چندان مزهٔ نداشت یك آکت نشسته برخاستیم آمدیم منزل هنوزغروب نشده بود فخرالملك وسیف السلطان آمدند صحبت کردیم . بعد ازشام جناب اشرف اتابك اعظم آمد پرگرام رفتن مارابه انگلیس آورده بود خواندیم بعضی حك واصلاح کردیم اتابك اعظم رفت یکساعت نشسته صحبت کردیم وبعد خوابیدیم تاصبح هم درست خوابمان نبرد ناصرهمایون بود

—(چهارشنبهٔ ۱۱ ربیع الاول)—

صبح ازخواب بیدارشدیم دیدیم که باران بشدت میبارد هرچه تصورمیکردیم چه قسم ممکن است برویم بگردش چون آب میخوریم باید راه برویم دیدیم ممکن نیست میگذشتیم ازپشت اطاق ادکاك خوابیده بود صدایش کردیم که تفصیل آب خوردن رابه پرسیم دیدیم لخت است یك لنگی بخودش بسته بود ازپشت دردادمیزد که

امروز بیرون نرویدباران است دست و پاتان درد میگیرد رفتیم توی گالری جلو اطاق سالونی که سویت ما آنجا روزها نهار میخورند قدری راه رفتیم وآب خوردیم مهندس الممالك روزنامه خواند بعضی تلگرافها از طهران آورده بودند ملاحظه شد دادیم جناب اشرف اتابك اعظم جواب بدهد یك تلگراف احوال پرسی به عین الدوله فرمودیم یك تلگراف هم از عشرت السلطنه احوال پرسی رسیده بود ماهم جواب دادیم . بعد آمدیم بالا بعادت هر روزه چائی خوردیم . چند دستخط به عین الدوله وسپهسالار وحضرت علیا وخازن اقدس ومعتمد الحرم نوشتیم بهریك یك عکس خودمان راهم برای آنها فرستادیم وبرای سایر خدام حرم هم هریکی یك عکس خودمانرا فرستادیم . بعد نهار خوردیم . بعد از نهار فخر الملك را خواستیم وتوی اطاق نشسته بودیم عرض کردند جناب اشرف اتابك اعظم میخواهد شرفیاب شود اتابك اعظم آمد وزیر مختار انگلیس که مقیم طهران است بانواب بحضور آورد بعضی فرمایشات فرمودیم دراین بین فخر الملك رسید دررا باز کرد دید ما با وزیر مختار حرف میزنیم دررا بست ورفت بعد از آنکه فرمایشات تمام شد وآنها رفتند فخر الملك آمده ما هم دراز شدیم فخر الملك نشست وصحبت میکرد قدری استراحت کردیم . بعد برخاستیم کالسکه خواستیم که سوار شویم اتابك اعظم عرض کرد چون وزیر مختار انگلیس میاید ومطالب دارد نمیتوانم سوار شوم ومنزل هستم وزیر دربار هم عرض کرد پایم درد میکند ونمیتوانست بیاید ماهم آمدیم سوار کالسکه شدیم وآمدیم از برای راهی که تا بحال نیامده بودیم همینقدر دیدیم از پهلوی رودخانه میگذریم آنجائیکه روزیکه از شکار بر میگشتیم تاب میخوردند آمدیم تا رسیدیم به باغی که مجسمهٔ امپراطور فرانسوا ژزف را گذاشته بودند باغ بسیار خوبی است خیلی باصفاتر از این قهوه خانه های دیگر درختی آنجا دیدیم بلوط که مسیو اولیزدر کتر هوتل عرض کرد هزار وهشتصد سال دارد ونه ذرع ونیم قطر او است عین السلطان بود دادیم قدم کرد بیست وچهار قدم دور درخت بود تا بحال درخت بلوط باین بزرگی ندیده بودیم اما چنار بزرگتر از این بلکه دو مقابل این دیده بودیم قدری گردش کردیم توی باغ باعکاسباشی چند شیشه عکس انداختیم بعد آمدیم کارخانهٔ تخته بری بود رفتیم بعین مثل آسیابهای طهران مرد که چوب برهم صورتش سفید شده بود مثل آسیابان بعد آمدیم از جائیکه کالسکه ها را تعمیر میکنند گذشتیم وآمدیم به تاتر واریته بازی کردند اول همان مردکه که دست وپایش را بازنجیر می بندند خودش باز میکند بستند وباز کرد بعد چند دختر ولوسیپد سوار آمدند تصنیف میخواندند ولوسیپدها را میدواندند بعد چند نفر پسر ودختر آمدند بازی بچهها را میکردند توپ بازی وغیره بعین مثل بچه بعد یك پسر ازان یك پسر دیگر را گاز گرفت او هم فریاد زد وگریه کرد رفت ران خودش را بدیوار میمالید خیلی خنده داشت جست وخیزهای غریب وعجیب کردند معلقها میزدند که خیلی تماشا داشت بعد یك مرد ویك زن عشقبازی کردند آواز خواندند چند آکت بازی کردند بعد آمدیم بمنزل امیر بهادر جنگ آمد صحبت کردیم بعد شام خورده خوابیدیم

(پنجشنبه ۱۲ ربیع الاول)

صبح از خواب برخاستیم بعادت معموله آب خوردیم و رفتیم گردش از قهوه خانه یکحوض گذشتیم به برج رسیده راهی بود از زیر برج رفتیم بقدر نیم فرسخی گذشتیم تا رسیدیم باسب دوانی زمین اسب دوانی انجا چمن است بقدر دو هزار ذرع دور آن میشود بشکل بیضی ساخته اند دورش هم نرده گذاشته اند مدتی هم پیاده راه رفتیم آمدیم رو بشهر فخر الملك و سیف السلطان و ندیم السلطان پیش ماتوی کالسکه بودند آمدیم تا رسیدیم بمغازهٔ چراغ گاز و حمام و اینجور چیزها داشت پیاده شدیم یك حمام و دو سه قسم اسباب دیگر خریدیم و آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم از خواب که بیدار شدیم نماز خواندیم و سوار شدیم و زیر در بار را خواستیم نبود فخر الملك و سیف السلطان را خواستیم نبودند جناب اشرف اتابك اعظم و موثق الدوله و امیر بهادر جنگ بودند رفتیم بهمان باغی که درخت بلوط بزرگ بود چائی خوردیم و گردش کردیم به تاتر که انجا عروسك میخواند چون او میخواند باز رفتیم حقیقتاً عروسك خوب خواند و خوب هم رقصید امشب بازیهای خوب در آوردند و تا ساعت ده که یکساعت از شب گذشته بود تا تر تمام شد آمدیم منزل

جمعه سیزدهم ربیع الاول

صبح برخاستیم و مثل همه روزه رفتیم بگردش از یکحوض گذشتیم و آب خوردیم رفتیم بهمان برج که روزهای قبل هم رفته بودیم سیف السلطان و امین حضرت را در یك کالسکه نشانده عکس انداختیم یکضعیفهٔ عکاسه بود یك مرد عکاس هم همراهش بود چند شیشه عکس انداختیم یك عکس گروپی انداختیم و بعد آمدیم پائین تر باز عکاسی بود خیلی فقیر دلمان سوخت برای انکه انعامی باو داده باشیم پیاده شده عکس انداختیم و فرمودیم بدهد روی چینی عکس را بیندازد پسری هم داشت بعد آمدیم منزل نهار خوردیم و قدری استراحت فرمودیم و بعد کالسکه خواستیم و سوار شدیم رفتیم. به کافه پسنف جناب اشرف اتابك اعظم فخر الملك سیف السلطان همراه بودند قدری گردش کردیم و چائی خوردیم بعد رفتیم تیراندازی تفنگ زیادی انداختیم رفتیم پانوراما را تماشا کردیم عکس استان و پانوراماهای انجاها را دیدیم یادی از سفر دو سال قبل خودمان کردیم و بعد آمدیم منزل خیلی تماشا داشت

شنبه چهاردهم

صبح بعادت هر روزه برخاستیم ورفتیم به برج اسنفانی وارت دوربین هائیکه در اینمدت خریده بودیم امتحان کردیم درحقیقت بافخر الملك وسیف السلطان نذر بسته بودیم سران دوربین بزرگ انها تصدیق میکردند اما تصدیقی که از روی حقیقت نباشد ماخودمان هم باور نمیکردیم از یك فرسخی باهوای تیره سوفالهای روی پشت بامها را تشخیص میداد که پست و بلندی انها بخوبی معلوم بود هم چه تصور میکنیم در طهران اگر هوا صاف باشد از صاحبقرانیه بدوشان تپه تشخیص آدم ولباس انهارا بدهد چائی خوردیم و قدری گردش کردیم بادوربینها اطراف را تماشا کردیم چشم انداز بسیار خوبی داشت یك زن خدمت گاری هم بود آبله رو و دماغ پهن بعد سوار کالسکه شدیم آمدیم پائین آمدیم تا رسیدیم بمنزل نهار خوردیم یك گیلاس آبمان راهم قرار داده اند بعد از نهار بخوریم امروز

شخص مهندس الکتریك از برلن آمده بود چند تلفن تازهٔ اختراع جدید برای ما آورده بود که مثل فنگراف صدارا بیرون میدهد که تا بیست قدم دورآدم ایستاده باشد میشنود توی اطاق تلفن را درست کرد ملاحظه فرمودیم خودمان هم رفتیم اطاق امین حضرت خوابیدیم چون در اطاق خودمان تلفن درست میکردند عصر هم بنااست آرشیدوشس ایزابل بازدید بیاید با برادرش دولك دوکروی و شوهرش فردریك که فرمانده یك اردوی اطریش است بادخترهایش چهار ساعت بعداز ظهر باید بیایند وآمدند رفتیم سالون و پائین نشستیم وصحبت کردیم به پسر کوچکش هم یك مدال طلا مرحمت فرمودیم که پنجسال داشت بعد انهار رفتند ماهم باجناب اشرف اتابك اعظم و امیر بهادر جنگ وحاجب الدوله رفتیم به تیر اندازی در انجاهم دو سه تا عکس انداختیم چون در ساعت هفت و نیم باید بتاتر ارفتون برویم ووقت نرسیده بود رفتیم به قهوه خانهٔ فرانجافسال حقیقتاً قهوه خانهٔ خوبی بود چند قطعه کارت پستال خریدیم یك عکاسی هم پیدا شد عکس مارا انداخت بعد رفتیم بتاتر ارفتون همان بازیهای شبهای قبل بود ساعت نه شد آمدیم بمنزل وزیر دربار تب کرده بود رفتیم احوال اورا هم پرسیدیم و بعد خوابیدیم

§ ﴿ یکشنبهٔ یازدهم ربیع الاول ﴾ §

صبح از خواب برخاستیم آب خوردیم رفتیم بگردش از توی همان جنگل که هرروز میرفتیم رفتیم تا رسیدیم بقهوه خانهٔ سنت لنارد چند کارت پستال خریدیم بفخر الملك و امیر بهادر جنگ فرمودیم از برای عیسی خان و امین الحرم بنویسند بعد ازانجا آمدیم ازدم قیصر پارك گذشتیم جمعیت زیادی بود ازانجاهم گذشتیم و رفتیم به حمام همیشه که حمام میرفتیم توی عصارهٔ کاج می نشستیم چون طول داشت وخون را بازمیکرد دیگر توی آب نه نشستیم سروتن شوری کردیم خیلی حمام خوبی بود بعد آمدیم منزل فخر الملك و سیف السلطان و امین حضرت همراه ما بودند در بین راه جناب اشرف اتابك اعظم را دیدیم که میرفت ماتوی کالسکه بودیم اتابك اعظم انطرف رود خانه پیاده میرفت اظهار التفاتی فرمودیم اتابك اعظم هم تعظیمی کرد و آمدیم منزل نهاری خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم از خواب که برخاستیم اتابك اعظم هم آمد پیش ماقدری صحبت کردیم بعضی تلگرافها بود نوشتیم دادیم به اتابك اعظم دو سه کاغذ هم از وزیر خارجه رسیده بود که اتابك اعظم بعرض رسانید بعد سوار شدیم رفتیم گردش به قیصر پارك خیلی راه رفتیم گردش کردیم چائی خوردیم بعد آمدیم منزل دوشس ایزابل کارت گذاشتیم بعد آمدیم منزل فخر الملك و سیف السلطان آمدند وزیر دربار هم آمد سفارش چهل چراغ الکتریك و بعضی چیزها بوزیر دربار و مخبر السلطنه دادیم شب هم فخر الملك وسایرین بودند صحبت خودمانی بود و قدری کتاب خواندیم ارفع الدوله هم که چندروز بود احضار شده بود و فرمایشات باو داشتیم مرخص شده رفت باسلامبول حقیقت نوکر قابلی است و از خدمات او راضی هستیم

﴿ دوشنبهٔ شانزدهم ﴾

صبح بعادت هرروزه برخاستیم یك استکان آبمان را توی اطاق خوردیم بعد رفتیم بگردش از یك حوض هم گذشتیم

وزیردربار فخرالملك وندیم السلطان وامین حضرت با ما بودند آب خوردیم وراه رفتیم بعد رفتیم بقهوه خانهٔ سنت لنارد چائی خوردیم وبرگشتیم بمنزل امشب شب عید است عید مولود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم است تلگراف تبریکی ازعلما طهران رسیده بود جواب آنها را نوشتیم جناب اشرف اتابك اعظم آمد چند کاغذ ازطهران رسیده بود همه را خواندیم بعد نهارخوردیم بعد ازنهار قدری استراحت کردیم چهارساعت ازظهر گذشته رفتیم بکارخانهٔ بلورسازی دردوسال قبل هم که اینجا آمده بودیم باین کارخانه رفته بودیم تفاوتی نکرده جزاینکه کورهٔ شیشه آب کنی آنوقت بالاتر بود حالا آمده اند نزدیك درکارخانه تماشا کردیم چون هوای گرم بدی داشت احوالمان بهم خورد وسرمان گیج رفت رئیس این کارخانه هم مردی بود که دوسال قبل هم دیده بودیم حالا زخمی هم پشت گردنش درآورده بریده اند آمدیم بقهوه خانهٔ که ازچینی ساخته اندد رودیوارش تماماً چینی است خیلی جای خوبی است قدری نشستیم وآب زدیم بسر وصورتمان وحال آمدیم امشب بنا بود برویم بتاتر چون یکنفر آکتریس معروفی ازوینه آمده است عرض کردند خیلی خوب میرقصد چون احوالمان بهم خورده بود ازرفتن تاتر منصرف شدیم وآمدیم منزل جناب اشرف اتابك اعظم آمد مرخص فرمودیم رفت بتاتر خودمان آمدیم منزل موثق الدوله حاجب الدوله فخرالملك سیف السلطان آمدند قدری صحبت کردیم فنگرافی تازه خریده بودیم خودمان را مشغول کردیم الحمدلله احوالمان خوب شد آمدیم پائین توی باغچهٔ جلو هوتل یکدسته موزیك مجاری آمده بودند میزدند هفت هشت نفر بودند سنتوری داشتند بزرگ که شاه شهید درسفر دویم فرنگستان خودشان خریده بطهران آورده بودند قدری ساز زدند گفتیم آوازهم اگر بلدهستند بخوانند گفتند یکنفر ازاینها آوازمیخواند فرمودیم بخواند وخواند جمعی مرد وزن هم جمع شده بودند توی ایوان پهلوی ما تماشا میکردند دوسه نفر دخترهم میانشان بود بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمد بعضی تلگرافهای قیمت نرخ اجناس وغیره ازطهران رسیده بود دیدیم ازاینکه الحمدلله ارزانی وفراوانی است خیلی خوشحال شدیم وبعد آمدیم بالا قدری هم صحبت داشتیم تا نصف شب همینطور نشسته بودیم وصحبت میکردیم بعد دکترلندی آمد عرض کرد استراحت کنید وبخوابید ماهم خوابیدیم

)۰-۰(سه‌شنبهٔ هفدهم)۰-۰(

امروز روز عید مولود حضرت ختمی ماب صلوات الله علیه است صبح را بعادت معمول هرروز سوار شدیم رفتیم بطرف قهوه خانهٔ سنت لؤن قدری که با کالسکه رفتیم پیاده شدیم وآب خوردیم وتوی جنگل پیاده راه رفتیم تارسیدیم بقهوه خانهٔ سنت لؤن چائی خوردیم وقدری گردش کردیم وبعد بازسوار کالسکه شده آمدیم بمنزل منزل که رسیدیم جناب اشرف اتابك اعظم یك الماس بسیار خوب مدالیون باصدعدد اشرفی برای تبریك روزعید تقدیم گذارده بود ملاحظه فرمودیم ودستخطی اظهار التفات بجناب اشرف اتابك اعظم نوشتیم بعد کاغذ وتلگراف

زیادی‌ازطهران رسیده بود همه راخواندیم وجواب دادیم ، بعد نهارخوردیم بعدازنهارقدری‌استراحت کردیم . امروزوعده کرده‌بودیم به‌پرنس‌ایزسنورك که‌بشکار برویم چون‌قدری کسل‌بودیم هواهم منقلب بود وبادمیامد عذرخواستیم‌عصررارفتیم‌به‌پارك‌شینوابنای‌آنجارا ازچینی‌ساخته‌اند (سکسین) اطریش بوده‌است دراکسپوزیسون پاریس بعد از اکسپوزیسیون خریده‌اند آنجا آورده‌اند قهوه خانه درجزیره واقع‌است‌پل‌خوبی‌داشت‌گذشتیم طرادهٔ بخاری بود امیربهادرجنگ فخرالملك سیف السلطان دکترلندی‌را فرمودیم‌نشسته دوردریاچه گردش‌کردند بعدهم جناب اشرف اتابك‌اعظم بادکتر لندی درکرجی که باپارو حرکت میکند نشسته دکترلندی پارومیزد رفتند توی‌دریاچه قدری‌گردش‌کرده‌آمدند ماهم چائی خورده آمدیم از روی‌پل گذشتیم وآمدیم سوارکالسکه شدیم رسیدیم به مغازهٔ چینی فروشی پیاده شدیم چقدر چینی‌های‌خوب داشت وباسلیقه چیده بود قدری‌چینی‌خریدیم آمدیم به‌تاترچون موقع‌نرسیده بود قدری باکالسکه گردش‌کردیم رفتیم به‌پارك پستف جناب اشرف اتابك اعظم امیربهادرجنگ وفخرالملك بامادر کالسکه بودند صحبت میکردیم تاوقت رسید آمدیم به‌تاترآکتریس که از وینه آمده بود مبرقصید وخیلی خوب‌میرقصید این‌آکتریس‌را درسنهٔ هزاروسیصد وهیجده دروینه دیده بودیم یك‌انگشترهم‌باومرحمت فرموده بودیم عروسك هم بود بازیهای‌خوب میکرد بازی‌هم بازی‌درکترپابل بود وعشق‌بازی چندنفر به تبدیل‌اسم ولباس‌بود خوب بازی‌کردند . بعدآمدیم منزل‌شام خوردیم بعدازشام‌قدری‌صحبت کردیم وبعد خوابیدیم

*—(چهارشنبهٔ هیجدهم)— *

صبح برخاستیم آب خوردیم . بعد آمدیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم بود گفتیم ما میرویم به‌پارك سنت لناردشماهم بعد بیائید آنجا وخودمان‌بافخرالملك وامین‌حضرت وسیف‌السلطان وندیم‌السلطان رفتیم‌بگردش قدریکه رفتیم عکاسی‌پیداشد عکس‌مارا انداخت چند عکس‌هم‌ازجنگل وغیره انداخت . بعد ماراتعاقب‌کرده همه جاهمراه مامیامد تاآخر پایس‌ردش‌کرد رفتیم‌تارسیدیم‌به سنت لناردچائی‌خوردیم جناب اشرف اتابك‌اعظم‌هم‌عوضی‌رفته بود جای‌دیگر ما که ازسنت لناردبرمیگشتیم دیدیم‌بامفخم‌الدوله‌ازکلهٔ کوهی که جنگل‌دارد سنگ بزرگی‌بود پائین‌میایند . بعد آمدیم‌به‌حمام چون‌توی‌آب‌که می‌نشستیم خون بازمی‌شد همینطورایستاده ازآن دوای‌عصارهٔ کاج‌بخودمان مالیدیم وبعدآمدیم بیرون‌طبیب‌آمد چرخ‌الکتریك به‌بدنمان گذاشت ونبض‌مارادید . بعدآمدیم خودمانرا کشیدیم‌سابقاًهشتاد کیلوگرام وصدگرام‌بودیم حالاهفتادوسه کیلوگرام شده‌ایم که هفت‌کیلوگرام وصدگرام لاغرشده‌ایم وازوزنم‌کم شده‌است جناب اشرف‌اتابك‌اعظم‌هم اینجاآمد باجناب‌اشرف‌اتابك اعظم ووزیردربار وفخرالملك نشستیم بکالسکه وآمدیم منزل‌نهارخوردیم بعد

ازنهار استراحت کردیم چهار ساعت از ظهر گذشته پرنس مترنیخ با دخترش بحضور ما آمدند در اطاق پائین نشستیم با آنها صحبت میکردیم بعد آمدیم کالسکه خواستیم چون اعلیحضرت پادشاه انگلیس دو سه روز است خبر رسیده ناخوش هستند خیلی اوقاتمان تلخ شد خواستیم گردش کنیم رفع خیال بشود رفتیم بقصر پارك گردش کردیم چائی خوردیم و برگشتیم بمنزل شام خوردیم بعد از شام فخر الملك را خواستیم آمد روزنامهٔ ما را نوشت بعد هم تا نیم ساعت بنصف شب مانده نشسته بودیم و صحبت میکردیم و بعد استراحت فرمودیم *

پنجشنبه نوزدهم ربیع الاول

صبح از خواب برخاستیم موافق معمول هر روز آب خوردیم و بعد رفتیم به برج استفانی وارث موثق الدوله و فخر الملك و ندیم السلطان باماتوی کالسکه بودند درس های فرانسه مان را با ندیم السلطان مذاکره میکردیم و همینطور صحبت کنان میرفتیم امروز هم هوا آفتاب است بعکس همه روز هوای صاف بسیار خوبیست خیلی هم پیاده راه رفتیم دوربین هامان را فرستادیم آوردند باطراف دوربین انداختیم چند شیشه عکس هم انداختیم چائی خوردیم و گردش کردیم بعد سوار کالسکه شده آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم چهار ساعت بغروب مانده مهمان ارشیدو شس از اہل هستیم به تیراندازی سوار کالسکه شدیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان شمس الملك بصیر السلطنه بودند به تیر اندازی که رسیدیم آرشیدوشس و دخترهایش و جمعی خانمهای دیگر بودند همه را آرشیدوشس معرفی کرد نشستیم چائی خوردیم بعد تیراندازی کردیم هرچه انداختیم همه را زدیم دست میزدند و تحسین میکردند آرشیدوشس خودش هم چند تا زد و خوب تفنگ میانداخت یك انگشتر یاقوت دست خودمان را به آرشیدوشس دادیم او هم برای ما یکساعت الکتریك آورد تقدیم نمود بوزیر دربار و سیف السلطان و بصیر السلطنه هم که نشانه زده بودند هریك پری دادند فخر الملك و شمس الملك بان نشانه هاکه پری داشت تفنگ نینداختند ولی بگلوله ها که هوا میانداختند چند تیر انداختند و زدند بعد آمدیم منزل شب هم با فخر الملك و شمس الملك صحبت میکردیم الحمد لله بسیار خوش گذشت بعد هم خوابیدیم شب کشیك شمس الملك و امیر بهادر جنگ بود مشت زدند درست هم خوابمان نبرد *

جمعه بیستم ربیع الاول

صبح را برخاستیم و آب خوردیم رفتیم تا یکحوض قدری پیاده راه رفتیم چون باید بعد از ظهر بشکار برویم با پرنس از سنورك قدری پیاده که راه رفتیم زود تر برگشتیم بمنزل نهار خوردیم یکساعت بعد از ظهر سوار کالسکه شدیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ فخر الملك سیف السلطان امین حضرت شمس الملك عین السلطان بصیر السلطنه بودند رفتیم تا رسیدیم بدو راهی که یکراه میرود بخانهٔ پرنس و یکی بشکارگاه پرنسس و پرنس برادرش سر راه ما ایستاده بودند پیاده شدیم رفتیم بکالسکهٔ پرنسس ما و پرنس و پرنسس و دامدنور پرنس در یك کالسکه نشسته بودیم

رفتیم از توی جنگل ودره‌ها گذشتیم بقدر چهار پنج فرسخ که راه آمدیم رسیدیم بشکارگاه از کوه بلندی بالا رفتیم تا رسیدیم بجائیکه باید شکارها را جرگه کنند وبیاورند نشستیم قدریکه نشستیم صدای درق وبورق شد وزیر دربار وانها چند تیر انداخته چیزی نزدند ماهم چیزی نزدیم بعد آمدیم جای دیگر باز نشستیم یك شوکا آمد اول عین السلطان دید بعد آمد از بالاسر پیاده ها دو تیر انداختیم خورد امانیفتاد خیلی اوقاتمان تلخ شد باز برخاستیم رفتیم جای دیگر نشستیم باز یك شوکا آمد دو تیر چهار پاره یك تیر گلوله انداختیم برانش خورد امانیفتاد وزخمی شد معلوم است چه قدر اوقاتمان تلخ میشود سوار درشکه شدیم فخر الملك وسایرین همینطور پیاده میامدند وزیر دربار هم پیاده میامد بعد کالسکه های انها هم رسید سوار شدند آمدیم تا رسیدیم بجائی که توی جنگل برای ما جائی حاضر کرده بودند سه تا میز گذاشته بودند یکی ما وجناب اشرف اتابك اعظم وپرنس وپرنس ودام دونورپرنس نشسته بودیم یك میز هم وزیر دربار وفخر الملك وامیر بهادر جنگ وسیف السلطان وسایرین نشسته بودند یك میز هم کان پرنس نشسته بودند جائی خوردیم در حقیقت شام خوردیم گوشت سرد ونان وشیرینی وغیره بود خوردیم بعد باز سوار کالسکه شدیم و آمدیم چند تا شوکا هم توی راه دیدیم دو سه تیر گلوله انداختیم نخورد شب نخوابیده بودیم شکار نزده هفت هشت فرسخ راه رفته خیلی اوقاتمان تلخ شد قدریکه آمدیم پرنس وپرنس ودام دونور خدا حافظی کرده رفتند پیش از آنکه بروند بیك کارخانهٔ کاغذ سازی هم رسیدیم که از پوست ودرخت جنگل کاغذ مقوا درست میکردند تماشا کردیم خلاصه انها رفتند ماهم با جناب اشرف اتابك اعظم ووزیر دربار صحبت کنان میامدیم نیم ساعت هم از شب گذشته بود صحبت از طهران میکردیم که حالا بجساعت از شب گذشته مردم چه میکنند وانجا یکساعت گذشته است آمدیم تا رسیدیم بمنزل خیلی خسته بودیم نماز خواندیم بعد از نماز فوراً شام خورده خوابیدیم

§ — (شنبهٔ بیست ویکم ربیع الاول) — §

صبح از خواب برخاستیم شوکاهائیکه دیروز زده بودیم دو تا زخمی شده بود پیدا کرده آورده بودند خیلی خوشحال شدیم وزیر دربار هم یکی زده بود دیروز آورده آمدیم با جناب اشرف اتابك اعظم شوکاها را گذاشتیم وعکس انداختیم بعد یکی از شکارها را برای ارشیدوشس ویکی را برای ارشیدوك اژن فرستادیم بعد سوار شدیم بکالسکه با فخر الملك وندیم السلطان وامین حضرت رفتیم بگردش درس هامان را هم مذاکره میکردیم قدریکه رفتیم پیاده شدیم بقدر سه چهار هزار قدم هم پیاده راه رفتیم وآب خوردیم وآمدیم به پارك فرانجفسال جائی خوردیم الحمد لله بسیار خوش گذشت بعد آمدیم مغازهٔ بود پیراهن ودستمال گردن داشت خریدیم بعد آمدیم منزل نهاری خوردیم سه ساعت ونیم از ظهر گذشته ارشیدوك اژن برادر زادهٔ اعلیحضرت امپراطور اطریش بدیدن ما آمد قدری نشستیم وصحبت کردیم جائی خوردیم بسیار مرد نجیب موقر معقول خوبی است بعد او رفت ماهم با جناب اشرف اتابك اعظم وامیر بهادر جنگ وسیف السلطان وامین حضرت رفتیم بهمان پارك فرانجفسال که صبح رفته بودیم گردش کردیم

وآمدیم بمنزل آرشیدوشس ایزابل بنا بود یکساعت بغروب مانده بیایند عکس بیاندازند آمدند باهم عکس انداختیم دخترهای آرشیدوشس یکی اینطرف یکی آنطرف ما ایستاده بودند ماهم وسط ایستاده بودیم عکس انداختیم خیلی عکس خوبی شد رفتیم به اشتات پارك امشب درانجا باتایل دوفلر است یعنی جنگ گل رفتیم در ایوانی نشستیم خانمها بالا و پائین واطراف گل میانداختند بطوریکه ماغرق گل شده بودیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار موثق الملك فخر الملك امیربهادر جنگ وسایرین گل زیادی انداختند وازاین مقواهای کوچك الوان کم قتل بقدری زنها بسر وروی آنها ریخته که غرق کم قتل شده بودند بصیر السلطنه وناصر همایون هم بودند ازسرتاپا پراز کم قتل شده بودند گل زیادی ریختیم میان زنها انهاهم گل زیادی برای ماانداختند درحقیقت شب بسیار خوشی گذشت بقدر دوساعت گل باران بود خیلی خیلی تماشا داشت بعد برخاستیم وآمدیم منزل

) —(یکشنبهٔ بیست ودویم ربیع الاوّل)— (

امروز باید برویم باستفانی وارت صبح جناب اشرف اتابك اعظم ووزیر دربار را خواستیم خوابیده بودند ماهم با فخر الملك وندیم السلطان وسیف السلطان وامین حضرت سوار کالسکه شدیم ورفتیم تارسیدیم باستفانی وارت یکساعتی که گذشت جناب اشرف اتابك اعظم ووزیر دربار هم آمدند ورسیدند الحمدلله خوش گذشت عصر سوار شدیم وآمدیم به پارك فرانخافسال چائی آوردند وخوردیم بیست فلورن هم انعام دادیم وآمدیم منزل فخر الملك وسایرین بودند صحبت میکردیم بعد آمدیم پایین گارسن هیستی آوازه میخواند ماراکه دید یکدفعه ظرفهائی که دستش بود همه را ریخت وشکست خیلی خنده داشت بعد امدیم باعین السلطان وسایرین صحبت میکردیم وآمدیم دم کوچه زن زیادی بود سه نفر از خانمها آمدند ازماسونیر گرفتند بعد آمدیم بالا شام خوردیم فخر الملك را احضار کردیم آمد روزنامه نوشت بعد آقاسید حسین روضه خواند وبعد خوابیدیم

—(دوشنبهٔ بیست وسیم ربیع الاول)—

صبح برخاستیم ورفتیم آب خوردیم وسوار شدیم ازیك حوضی گذشتیم هوا بقدری گرم بود که بعین مثل هوای تابستان طهران ازآنجا خواستیم راه نزدیکی پیدا کنیم بیائیم منزل رفتیم براهی افتادیم که دوفرسخ راه بود سیف السلطان وندیم السلطان وامین حضرت باما بودند این یك راهی بود بعرض چرخهای کالسکه خیلی بدراهی بود جنگل پرت گاه بود گدائی سرراه بود بیست فلورن انعام باو مرحمت فرمودیم . بعد آمدیم تارسیدیم بقهوه خانهٔ که دست چپ رودخانه بود دیدیم مسیو اوایزکه دیرکترهوتل ماست واین راه را او بما نشان داده بود ازروی یك کارت پستالی دید ماخیلی اوقات ماتلخ است برای دوری راه وگرمی هوا برای اینکه مارامشغول کند گفت این سنگهای روبروی خود تانرا ملاحظه نمائید چون خیلی گرم بود ماملتفت سنگها نشده بودیم سی چهل تاسنگ بودکه هریك شصت هفتاد ذرع طول داشت که این قسم سنگ دردره های ورگهان دیده بودیم عمودی بالارفته

بودند از دور بنظر میامد مثل بتی که تراشیده باشند تفصیل آنهارا اینطور عرض کرد که عیناً نوشته میشود . جوانی بوده مشغول به شبانی اینجا که رسیده است دیده است آب رودخانه بالاآمد وزیاد شد بطوریکه عبور ممکن نبود گلهٔ گوسفند او از نظرش غایب شدند درحالتیکه تفحص گوسفند هارا میکرد صدای نازکی بگوش او رسید نگاه کرد دید زن بسیار وجیهی باموهای سیاه پیدا شد وباو گفت من عاشق توشده ام من وآنچه جواهر دارم مال تو خواهد بود وتو زندگی خواهی کرد مثل شاهزادها بشرطیکه قول بدهی وقسم بخوری که بغیر من دل ندهی جوان شیفتهٔ آن زن شد قول داد وقسم خورد مثل امرا وشاهزادگان زندگی میکرد آن زن همیشه باو میگفت مبادا از قولت برگردی وبقسم خیانت کنی که از تو انتقام خواهم کشید مدتی گذشت این جوان فهمید که این زن جن است وجادوگر دل تنگ شد که باید باجن زندگی کند خیال کرد از او جدا شود زنی دید فریفتهٔ او شده دل باو داد وخیال کرد باو عقد مزاوجت ببندد مجلس عروسی فراهم کرد مردم را باساز وآواز وموزیك بکلیسا دعوت کرد ورفتند باینجا که رسیدند صدای مهیبی شنیدند که از زمین بلند شد آب رودخانه بالاآمد مغارهٔ نمودار شد قصر بزمین فرو رفت وتمام آن مردم که همراه بودند مبدل بسنگ شدند که هنوز برای شکر کار وتنبیه مردم باقی است ولیکن مردان زمان ما باید خیلی شکر کنند که در زمان ما این اوضاع نیست اگر بنا بود برای بی وفائی بزنها مردسنگ شود مردی باقی نمیماند ودنیا دریائی می شد از سنگ خلاصه افسانهٔ بود قدری مارا مشغول کرد بعد آمدیم پرتگاه غریبی بود خیلی خطر داشت حرارت هوا یکطرف دوری راه یکطرف ما وسیف السلطان وندیم السلطان خیال کردیم از رودخانه باقایق برویم آنراهم احتیاط کردیم وسوار شدیم باز باهمان کالسکه آمدیم بمنزل نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم فخر الملك وسیف السلطان مرخص شدند که یك روزه بروند بشهر پراك کالسکه میخواستند بخرند وکار داشتند آنها هم رفتند ماقدری خوابیدیم . بعد برخاستیم عصر را رفتیم بگردش به قیصر پارك چائی خوردیم وگردش کردیم از گرمای صبح قدری کسل شده بودیم هوا که آفتاب میشود آنجاها خیلی گرم میشود تفرجی کردیم وآمدیم منزل شب شام خوردیم ونیم ساعت به نصف شب مانده خوابیدیم

(سه شنبهٔ بیست وچهارم ربیع الاول)

صبح آب خوردیم وسوار شدیم رفتیم به سنت لؤن چائی خوردیم وقدری گردش کردیم چند کارت پستال بطهران نوشتیم وآمدیم . بان عکاس فقیر دستور العمل دادیم عکسهای مارا روی چینی بیندازند . وبعد آمدیم منزل نهار خوردیم وبعد از نهار خوابیدیم از خواب که برخاستیم رفتیم به قیصر پارك چائی خوردیم وقدری گردش کردیم چند شیشه عکس انداختیم وآمدیم به تاتر آنجا دخترهٔ که اسمش کپاچی بود خواند این دختررا درماریم باد دیده بودیم از خوانندهای معروف اطریش است وخیلی خوب میخندد عروسك هم بود

﴿ چهارشنبه بیست وپنجم ﴾

صبح از خواب برخاستیم بعادت هر روزه آب خوردیم وسوار شدیم قدری گردش کردیم و بعد رفتیم بپارك پستف چائی خوردیم وآمدیم منزل نهار خوردیم چهار ساعت بغروب مانده رفتیم بواریته عضدالسلطنه ویمین السلطنه هم که از وین آمده بودند همراه ما بودند بازی جنگ قداره بود دو نفر دو نفر میامدند باروی بسته جنگ قداره میکردند هوای حبس بدی داشت واریته که احوال ما را بهم زد بازی هم مزه نداشت معلوم نبود کی غالب وکی مغلوب میشود بخود دست میزدند نشستیم تا جنگ قداره تمام شد بعد آمدیم بپارك پستف چائی خوردیم بعد قدری گردش کردیم بنا بود برویم بتاتر ارفئون که بازی اسب و بعضی بازیهای تازه بیرون میاورند موقوف کردیم قرار دادیم که فردا شب برویم فخر الملك و سیف السلطان هم که از پراك آمده بودند در واریته بحضور رسیدند بعد هم تا سه ساعت از شب گذشته پیش ما بودند صحبت میکردند تفصیل پراك را بفخر الملك فرمودیم در روزنامه بنویسد از قراریکه عرض کرد شهر پراك با راه آهن از کارلسباد سه ساعت ونیم راه است هوایش نسبت باینجا خیلی گرم است وآب بدی دارد از شهرهای قدیم و پای تخت بوهم وجز واطریش است شهر بزرگی است ودر جلگه واقع شده اهالی اغلب یهودی و زبان چك حرف میزنند چندان صفائی ندارد دو قتیکه آمده بودند از نزدیکی همان کوههائیکه ما شکار رفته بودیم گذشته بودند عرض میکردند در مراجعت باینجا که رسیدیم هوا فوراً تغییر کرده و خنك شد قلمدان و شمعدان مطلائی هم برای ما سوقات آورده بودند خیلی خوب بود ومطبوع افتاد سیف السلطان تعریف میکرد از رعد و برق و بارانیکه انجا آمده بود و ترن هائیکه از الکتریك قوه گرفته حرکت میکند خیال میکرد ما ندیده ایم و حال انکه در دو سال قبل ما در استاند دیده بودیم تا سه ساعت از شب گذشته صحبت کردیم و بعد انها رفتند ما هم خوابیدیم *

﴿ پنجشنبهٔ بیست وششم ربیع الاول ﴾

صبح از خواب برخاستیم چون باید کم کم آب را کم کنیم امروز یك استکان آب خوردیم و بعد سوار کالسکه شدیم از یکحوض گذشتیم رفتیم تا رسیدیم بسنت لنارد فخر الملك سیف السلطان ندیم السلطان امین حضرت بودند میرزا ابراهیمخان دکتر هم بود دیگرن وبچه نشسته بودند دو زبازی میکردند بفخر الملك فرمودیم بلد هستی عرض کرد بلی انها که بازی میکردند فخر الملك بما عرض میکرد وضع بازی انها را بازی دیمن هم داشتند گرفتیم و بافخر الملك بازی کردیم بعد پدر این پسر بایکزن دیگر آمدند ما نمیشناختیم بتوسط مسیو اولیزدیر کتر هوتل معرفی شدند معلوم شد این پسر پسر همین مرد بود واین زن هم زنش بود وخودش از اهالی وینه بود آدم درستی بنظر آمد بعد چائی خوردیم ومراجعت نمودیم از راه بالای قیصر پارك آمدیم منزل دم هوتل که رسیدیم جناب اشرف اتابك اعظم بحضور رسید (کل بف را) بحضور آورد مطالبیکه داشت عرض کرد ما هم فرمایشاتی که لازم بود فرمودیم و رفت قدری توی باغچه راه رفتیم موثق الملك بود و بعد آمدیم بالا نهار خوردیم بعد از نهار چند قطعه عکسهائیکه بزرگ کرده بودند عکاسی بحضور آورد امشب هم بنا است برویم

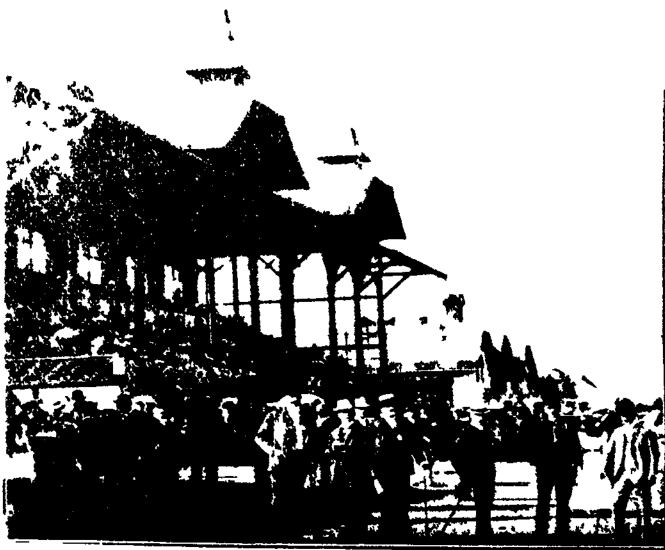
بتاتر ارفئون عصری رفتیم بپارك پسنف گردش کردیم شاهزاده هاعضدالسلطنه وعین الدوله همراه بودند چائی میل فرمودیم تاوقت رسید آمدیم بتاتر حقیقتاً امشب بازیهای خوب کردند بازیهای پیشتر ادیده بودیم هیچ دخلی نداشت دو نفر زن سیاه رنگ آمدند آوازخواندند خیلی خیلی بامزه بودند یکی الاغی سوار شده بود باالاغ عشقبازی میکرد دختره داشت اسبی راآوردند که مثل یکنفر آدم فهمیده آنچه میگفتند بازی میکرد خیلی حرکات غریب غریب میکرد مثلاً بلندشده بود یکدستش را گذاشته بود توی طاقچه و یکدستش را روی شانهٔ زنی که آن زن زیردست اسب ایستاده بود گذاشته وابداً اسکبی خود را روی دختر نینداخته بود و یکدفعه اسب سرش را زمین گذاشته پاهایش را هوا کرد در صورتیکه دختره نصف تنه اش را روی اسب و نصف تنه اش را روی کندهٔ چوبی که گذاشته بودند انداخته بود بعداز آنکه اسب بازیش تمام شد یکنفر که مثل لباس عثمانی هاپوشیده کلاه فینه برسر گذاشته بود جلو اسب را گرفته آورد جلو مادو مرتبه اسب تعظیم کرد دست زدیم باز اسب تعظیم و اظهار تشکر کرد خیلی چیز غریبی بود بعد بازی بچهارا که سابقاً هم نوشته بودیم کردند تقریباً دو ساعت و نیم تاتر طول کشید چیزیکه در این دو ساعت و نیم دیدیم و اسباب تعجب است چیز خوردن مردم است که متصل چیز میخورند انجا که نشسته اند بعد بازی تمام شد آمدیم منزل منزل که رسیدیم قدری صحبت کرده بعد خوابیدیم

جمعهٔ بیست و هفتم ربیع الاول

صبح برخاستیم امروز آب تمام شده دیگر نباید آب بخوریم جناب اشرف اتابك اعظم یك استکان آب باید بخورد خورد و باما آمد رفتیم خانهٔ ارشیدوشس الیزاویت نوهٔ اعلیحضرت امپراطور کارت گذاشتیم و از انجا رفتیم به برجیکه اغلب روزها انجا میرفتیم چند کارت پستال نوشتیم بعین الدوله و سایرین و بعد آمدیم بمنزل نهار خوردیم و بعداز نهار قدری استراحت کردیم بعد رفتیم به سیرك امروز سیرك را مخصوص خودمان گفته ایم حاضر کرده اند وارشیدوشس و تمام خانه وادهٔ سلطنت که انجا بودند مهمان ما بودند به سیرك وارد سیرك که شدیم قفسی از آهن گذاشته بودند هفت هشت شیر بسیار بزرگ یالدار توی قفس بودند دختری بسن هیجده نوزده ساله آمد و رفت توی قفس پیش شیرها شلاقی در دست گرفته شیرها را فرمان میداد گاهی تمام سرپاها ایستادند و گاهی الاکلنك بازی میکردند نرده میگذاشت حکم میکرد شیرها از روی نرده جستن میکردند بعد کلاه خودش را برداشت شیر بزرگی بود دهان شیر را باز کرد و کلهٔ خودش را برد توی دهان شیر مدتی نگاه داشت حقیقتاً حرکات غریب و عجیب میکرد که عقل حیرت میکند بعداز مدتی که باشیرها بازی کرد آمد بیرون و همه دست زدند و تحسین کردند ماهم یك مدال باو مرحمت فرمودیم بعد بندبازها آمدند جست و خیزهای غریب میکردند چشم یك بندباز را بستند با چشم بسته بند بازی کرد خیلی کارهای غریب کردند اسبها بازی کردند یك مرد دلقکی در وقتیکه اسب میدوید خودش را طوری از روی اسب زمین میزد که خیلی مضحك بود خلاصه بازیهای خوب کردند بعد از تماشا سوار کالسکه شده آمدیم منزل شام خورده استراحت فرمودیم







)—(شنبهٔ بیست وهشتم ربیع الاوّل)—(

صبح را برخاستیم وچائی خوردیم بعد کالسکه خواستیم سوار شدیم با فخر الملك وسیف السلطان وامین حضرت رفتیم بگردش از توی جنگل گذشتیم رفتیم تا رسیدیم به پارك سنت اؤن قدری گردش کردیم وبرگشتیم آمدیم از بالای قیصر پارك تا رسیدیم به تیر اندازی کوچك با سیف السلطان نذر بستیم گلوله های که میامد ومیگذشت میزدیم ما هرچه انداختیم زدیم سیف السلطان به شش تا نرسیده که ما تا بیست تا زدیم بعد آمدیم به عکاسی کوچك هوا بد بود یك عکس انداختیم آنهم خوب نشد بعد آمدیم منزل نهاری خوردیم عصر راهم رفتیم به قیصر پارك شاهزاده ها و جناب اشرف اتابك اعظم همراه ما بودند چائی خوردیم گردش کردیم وآمدیم منزل امشب را مسیو اوابزدیر کتر هوتل چراغان وآتشبازی ترتیب داده بود آمدیم پائین جمعیت زیادی مرد وزن بودند آتش بازی های کوچك نمود چراغانی کرده بودند تماشائی کردیم وآمدیم توی اطاق مجلس بالی بود چند نفری رقصیدند مجلس خنکی بود قدری نشستیم تماشا کردیم بعد رفتیم بالا اطاق خودمان حاجب الدوله فخر الملك سیف السلطان بصیر السلطنه آمدند قدری صحبت کردیم بعد آنها هم رفتند ما هم خوابیدیم

)—(یکشنبهٔ بیست ونهم ربیع الاوّل)—(

صبح برخاستیم وسوار شدیم آقاها وفخر الملك با ما توی کالسکه بودند رفتیم تا از یك حوض گذشتیم بعد پیاده شدیم وخیلی پیاده راه رفتیم ندیم السلطان وامین حضرت هم بودند درس هامانرا مذاکره کردیم بقدر سه هزار وهشتصد قدم پیاده راه رفتیم تا رسیدیم به پارك سنن لنارد چائی خوردیم وقدری گردش کردیم وآمدیم از راه بالای قیصر پارك از توی شهر آمدیم به مغازهٔ ورشو فروشی قدری اسباب ورشو خریدیم برای آقاهم چاقو وکتابچه وبعضی اسبابها خریدیم وآمدیم منزل نهار خوردیم دوساعت ونیم بعد از ظهر اسب دوانی است رفتیم باسب دوانی یعنی بباز ارحسن فروشها جناب اشرف اتابك اعظم وسایرین هم دررکاب بودند رفتیم ودر عمارتی که از چوب ساخته اند نشستیم آرشیدوشس وشاهزاده خانم ها بودند ما هم تماشا میکردیم خلاصه اسب دوانی آنجا میدانش کوچکتر از اسب دوانی طهران است ترتیب اینهارا هم ما درست نمیدانیم از بعضی نهرها که کنده بودند ونرده های میجستند با آرشیدوشس نذر بندی کردیم یکدفعه بردیم شمس الملك هم بود دو دفعه هم با شمس الملك نذر بستیم و باختیم این همان میدان اسب دوانی است که روزها که گردش میرفتیم اغلب از پهلوی آن میگذشتیم مردم هم خیلی نذر بندی میکردند بعد از اتمام اسب دوانی آمدیم بمنزل آرشیدوشس هم با نوشا امپراطوری آمدند منزل عکس ما را انداختند ما هم عکس آنهارا انداختیم شب هم آرشیدوشس وشاهزاده خانم ها آمدند مجلس سازی بود ارکست زدند بعد مراد خان آمد تار زد از ساز ایرانی خیلی خوششان آمد ناصر همایون پیانو زد خیلی خوب زد نشستیم خیلی صحبت کردیم وبعد برخاستیم رفتیم باطاق خودمان و بعد خوابیدیم

—(دوشنبهٔ غرهٔ ربیع الثانی)—

صبح ازخواب برخاستیم نمازخواندیم دعاهامان راهم خواندیم وسوارشدیم یمین‌الدوله محسن‌خان بایسر جناب اشرف اتابك اعظم رفته بودند گردش عضدالسلطنه وامیربهادرجنگ وفخرالملك باماتوی‌کالسکه بودند رفتیم بگردش ازپارك سنت‌اوّن گذشتیم وآمدیم ازبالای قیصرپارك بادوربین‌کوچك دوسه تا عکس انداختیم وآمدیم منزل قدری توی‌باغچه جلوهوتل‌راه رفتیم وگردش کردیم . بعد نهارخوردیم چهارساعت ازظهرگذشته آرشید وشس باد خترهایشان‌آمده بودند برای‌خداحافظی‌جناب اشرف اتابك اعظم هم بود قدری صحبت کردیم چائی‌خوردیم کتاب روزنامهٔ سفرسابق‌خودمان‌رابه‌آرشید وشس دادیم بعدخداحافظی کرده رفتند ماهم بااتابك اعظم وسایرین رفتیم به پارك فرانخافسال چائی‌خوردیم‌گردش‌کردیم . بعدآمدیم به تیراندازی چندتیرتفنگی به‌نشانه انداختیم وآمدیم منزل شب رابازاولیزآتش‌بازی وچراغان‌کرده بود جمعیت زیادی‌زن ومرد جمع‌شده بودند زن‌های‌زیاد بودند خیلی‌گردش کردیم . بعدآمدیم‌بالاباعضدالسلطنه ویمین‌الدوله شام خوردیم . بعدازشام‌عروسك آمد قدری‌پیانوزد وآوازخواند ورفت ماهم خوابیدیم

—(سه شنبهٔ دویم ربیع الثانی)—

امروزازکارلسباد ساعت هشت باید برویم بطرف استاند صبح‌برخاستیم دستهٔ سرباز برای‌احترام‌آمده‌بودند دم هوتل ایستاده بودند سوارکالسکه شدیم شاهزاده‌ها هم همراه‌ما بودند آمدیم به گار خلاصه ترن مخصوص‌حاضربودسوارشدیم وراه‌افتادیم‌ترن‌بسیارخوبی‌است‌مایك‌سالون‌خوب وخوابگاه مخصوصی‌داریم جناب اشرف اتابك اعظم هم یك سالون‌دارد وسایرین‌هم‌همه واگن‌های‌خوب رفتیم‌طرفین‌راه همه سبزه وزراعت‌است وجنگل‌هم دیده میشود قدریکه آمدیم بسرحد باویررسیدیم که جزوالمان‌است اطراف راه همه کارخانه‌ها ودودکشهابودکه دودشان‌باسمان میرفت نهارراهم توی‌ترن‌خوردیم‌آمدیم تاشب‌شدهوا هم‌گرم بود فخرالملك‌شمس‌الملك ندیم‌السلطان آقاسید حسین ناصرهمایون بودند شب راهم‌نخوابیدیم شمس‌الملك وناصرالممالك وخاصه خان پیش‌مابودند ازرودخانهٔ رن‌گذشتیم سه ساعت ازنصف شب‌گذشته صبح‌شد نمازخواندیم وقتی‌ازکناررودخانهٔ رن میگذشتیم‌کشتی‌بزرگی‌هم‌که چراغهای‌الکتریك زیادی‌داشت آمد مادرترن کشتی‌توی‌آب مدتی‌باماميامد وتماشاکردیم‌خیلی‌قشنگ بوداطراف رودخانه هم چراغهای الکتریك عکس‌انداخته بود توی‌آب خیلی‌خیلی‌باصفابود *

—(چهارشنبه سیم ربیع الثانی)—

صبح ساعت هشت برخاستیم چائی خوردیم دعاها مان را خواندیم وزیردرباربودند ندیم‌السلطان آمد درسهامان‌را مذاکره‌کردیم فخرالملك‌آمد حکایت‌بخوابی‌خودمان‌رابرای‌انها نقل‌کردیم‌چنین‌معلوم شد

منحصر بما نبوده اغلب بدخواب شده بودند قدریکه آمدیم بشهر کلونی رسیدیم ازخاك باویرهم دیشب گذشته بودیم و داخل خاك هنل که انهم جزو المان است شده بودیم صورت شرح اسامی منازل و مسافرت راه که در صفحهٔ معین کرده اند و باید فخرالملك در روزنامه درج نماید از اینقرار است (کارلسباد) (اگرسسن) (نورامبرك) (فورت) (وربستورك) (وایت نشل هاتن) (اشافامبورك) (منته) (کوبلانتسز) (کولونی) که سرحد بلژیك است (هربستال) (لیژ) (آنس) (لودن) (مالین) (التر) (بروژ) (استاند) بکلونی که رسیدیم بجناب اشرف اتابك اعظم فرمودیم که اینددفعهٔ پنجم است که از اینجا میگذریم از دیروز تابحال از شصت هفتاد تونل گذشته ایم اما اگر تمام این تونل ها را روی هم بگذارند بقدر یك تونل سنکتار ایطالیا نمیشود و صدمهٔ گذشتن از او را نداشت قدریکه آمدیم رسیدیم بسرحد بلژیك سعدالدوله با جنرال بلژیك و دو نفر صاحبمنصب بلژیکی آمدند بحضور و معرفی شدند و آکن مخصوص پادشاه بلژیك را هم آورده بودند بسته بودند به ترن ما یکساعتی هم نشستیم اما چون راه عبور بسایرواگنها نداشت باز رفتیم بواگن خودمان بعد آمدیم تا رسیدیم بشهر لیژ حاکم شهر و اجزأ بلدیه بحضور آمدند قدری درگار توقف نموده ترن راه افتاد بعد نهار خوردیم یك مرد که غریبی بود یکطرف سبیلش بلند بود یکطرف کوتاه از ریشش بسبیلش درست کرده بود خیلی خندیدیم اسمعیل خان فراش خلوت پیش ما بود باو نشان دادیم حیف که فخرالملك نبود که نشان بدهیم و درست خنده کنیم خلاصه بعد از نهار قدری خوابیدیم صبح جناب اشرف اتابك اعظم چند قطعه عکس جوانیهای ما را آورد تقدیم کرد یاد از ایام جوانیهای خودمان کردیم دیدیم سن رسیده است به پنجاه و یك هنوز هم چه کاری نکرده ایم که مرضی خداوند باشد تا چه کند همت خداوندی او امیدواریم بفضل ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم اجمعین که محبت علی علیه السلام و اولادش ما را از همهٔ خطرات و خطوات شیاطین حفظ کند بعد از خواب که برخاستیم فخرالملك را خواستیم تا الان که چهار و نیم از ظهر گذشته روزنامهٔ ما را نوشت بعد مهندس الممالك آمد بعضی تلگرافها فرمودیم نوشت در میان این عکسهای ایام جوانی ما یکعکس مهندس الممالك بود که در تبریز قلمدان نگاهداشته و ماچیز مینویسیم بهرجهة حالا که در خاك بلژیك میرویم یکوجب زمین بایر و خالی السکنه دیده نمیشود تمام صحرا از زراعت و تمام دهات مثل این است شهرها اتصال دارد انقدر آباد است آمدیم تا غروب وارد گار شهر استاند شدیم با انکه رسماً به بلژیك نیامده ایم دستهٔ سرباز گارد و موزیك و حاکم شهر و اجزأ بلدیه همه حاضر بودند پیاده شدیم از جلو صف سرباز گذشتیم موزیك زدند کالسکه حاضر بود دستهٔ سواری هم همراه کالسکهٔ ما تا هوتل اسکرت کردند و همراه بودند از همان راهی که دو سال قبل دیده بودیم آمدیم یك برج تازهٔ دیدیم گفتند برای آب ساخته اند آمدیم بهمان هوتلی که دو سال قبل منزل کرده بودیم منزل ما را همانجا قرار داده اند پارچه های ایرانی قالی و غیره همانطور که سابق دیده بودیم درست کرده بودند باز بهمان قسم دیدیم هوا هم گرفته دریا خیلی منقلب بود رفتیم بالا با طاق خودمان روی گالاری بلور قدری راه رفتیم همان است که بود و ابداً تغییری نکرده است مختار پاشا را هم عرض کردند آمده است و اینجا است چون چند روزی در شهر کارلسباد بودیم لازم است مختصری

هم از انجا و چشمه های آب معدنی که دارد بنویسیم

§ (پنجشنبهٔ چهارم ربیع الثانی) §

امروز صبح را که برخاستیم هوا خیلی منقلب و باد سختی میامد دریاهم منقلب بود دیشب را الحمدلله خوب خوابیدیم صدق الدوله هم دیشب سه ساعت از شب گذشته از برلن آمده بود بحضور رسید خیلی خوشحال شدیم از بشره اش هم هیچه معلوم بود که خیلی صدمه خورده است اگرمیدانستیم با اینهمه صدمه درست نمیتوانند معالجه کنند بیك نفر حکیم خیلی عالم میسپردیم او را معالجه کند حالا هم انشاالله در پاریس باید بدهیم بحکیم صحیحی او را معالجه کند خیلی از دیدن صدق الدوله مسرور شدیم حالا سی و دو سال است شخصاً بما خدمت میکند بعلاوه آقاخان برادرش واسدالله خان پدرش که تقریباً از چهل سال متجاوز است مشغول خدمت هستند یکساعت و نیم بظهر مانده اعلیحضرت لئوپل پادشاه بلژیك وارد این شهر شده و فوراً بدیدن ما آمدند از دو سال قبل که دیده بودیم بنیه شان خیلی بهتر است قدری نشسته صحبت کردیم بعد رفتند ما هم بعد از ساعتی به بازدید رفتیم جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار و بعضی از نوکرها بودند پادشاه را ملاقات کردیم دختر پادشاه هم انجا بود بسیار دختر عاقل خوبی است قالی در دو سال قبل به پادشاه وعده کرده بودیم گفتیم که داده ایم در تبریز و کرمان ببافند هنوز تمام نشده ولی نزدیك باتمام است انشاالله همینکه تمام شد برای شما خواهیم فرستاد بعد آمدیم منزل باران زیادی آمد رعد و برق و باران معرکه میکرد دریا تلاطم غریبی داشت هیچکس از ترسش بیرون نمی آمد حتی درهای اطاقها را هم بسته بودند فاصلهٔ دریا هم تا عمارت تقریباً پنجاه ذرع است شب را خوابیدیم کشیك بصیر السلطنه بود دریا هم تا صبح مثل توپ صدا میکرد

§ (جمعهٔ پنجم ربیع الثانی) §

صبح از خواب برخاستیم دعاها مان را خواندیم و بعد رفتیم پائین قدری بلیار دبازی کردیم و بعد آمدیم بالا مختار پاشا آمد بحضور با او هم خیلی صحبت کردیم وکیل الدوله کاغذ زیادی آورده بود نقشهٔ سرحد سیستان و غیره بود احکام لازمه را فرمودیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار رفتیم بگردش یکی دو مغازه رفتیم قدری اسباب صدف و غیره خریدیم بعد رفتیم به کازین جناب اشرف اتابك اعظم هم آمدند بعد رفتیم بقمار خانهٔ انجا تماشا کردیم حقیقتاً که دین اسلام ما انقدر خوب است که اینطور اعمال را منع فرموده اند بعضی ها که قمار باخته بودند حالتی داشتند که آدم حیرت میکرد هزار مرتبه بر عقاید ما افزود اگرچه مسلمانان هم بازی میکنند اما عرق انفعالی در انها پیدا میشود و قبح او را امیدانند بعد از تماشا آمدیم جلو دریا چند بطری انداختند توی آب با حالت تموج با گلوله خیلی خوب زدیم بعد آمدیم منزل اغلب پیشخدمتها بکازین رفته بودند در کازین یك ارگی هست بقدر یکدسته موزیك صدا میدهد بعد آمدیم منزل بالا موثق الملك آمد اسباب هائیکه خریده بودیم آورد ملاحظه نمودیم از دوربین گم شده صحبت شد بعد دوربین را پیدا کرده آوردند حقیقتاً خلقمان خیلی تنگ شده بود طرف عصر هم مطالب مؤید الدوله که از لندن مراجعت نموده و در استاند بحضور رسید بعرض رسید

باجز اینکه همراه او بودند آنچه باید مرحمت بشود مرحمت فرمودیم شب هم بافخر الملك و سیف السلطان صحبت میکردیم ایوان بالکن جلو عمارت را دادیم ذرع کردند صد ذرع طول و هفت ذرع عرض داشت نود شیشه در طول گالری است که هریك از یکذرع قدری بیشتر است که شبها زیر شیشه باچراغ الکتریك روشن میشود بسیار قشنگ است بعد امدیم باطاق وزیر دربار آمد بعد فخر الملك و موثق الملك و سیف السلطان و خیلی صحبت کردیم بعد خوابیدیم

—*—ﭬ(شنبه ششم ربیع الثانی)ﭫ—*—

صبح از خواب برخاستیم چائی خوردیم رفتیم پائین کنار دریا چند بطری انداخته بودند توی آب با گلوله زدیم جناب اشرف اتابك اعظم آمدند قدری صحبت کردیم خیلی راه رفتیم کنار دریا . بعد آمدیم بالا کاغذ زیادی خواندیم و چند دستخط بطهران نوشتیم . و بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم ساعت شش و نیم از ظهر گذشته شام مهمان اعلیحضرت پادشاه بلژیك هستیم در ساعت مقرره جنرال و صاحبمنصبان آمدند لباس نیم رسمی پوشیدیم سوار شدیم رفتیم بعمارت پادشاه که کنار دریا ساخته اند این عمارت خیلی شبیه است به کشتی کنار دریا منظر بسیار خوبی دارد با اعلیحضرت پادشاه دست دادیم وزراشان رئیس وزرا وزیر دربار وزیر امور خارجه را معرفی کردند ماهم نوکرهای خودمان را معرفی کردیم کسانیکه با ما در سر میز شام حاضر بودند جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ فخر الملك حاجب الدوله موثق الدوله موثق الملك قوام السلطنه وکیل الدوله مهندس الممالك سعد الدوله مفخم الدوله امین حضرت شمس الملك بودند شام خوردیم . بعد از شام هم مدتی باپادشاه صحبت کردیم دختر پادشاه هم بودند مقارن مغرب مراجعت منزل نمودیم اعلیحضرت پادشاه تادم کالسکه مشایعت کردند خداحافظی کرده بمنزل آمدیم در منزل هم توی بالکن صندلی و میز گذاشته بودند نشستیم و مدتی صحبت کردیم . بعد صدق الدوله و آقا سید حسین و بصیر السلطنه و ناصر همایون آمدند نزدیك نصف شب بود که خوابیدیم

—*—ﭬ(یکشنبهٔ هفتم ربیع الثانی)ﭫ—*—

صبح از خواب برخاستیم لباس پوشیدیم . بعد رفتیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم را خواستیم بگردش رفته بودند ماهم بقدر دو سه هزار قدمی پیاده راه رفتیم فخر الملك را خواستیم نبود سیف السلطان آمد فخر الملك هم بعد پیدا شد اتومبیل حاضر بود فخر الملك و سیف السلطان را تك تك توی اتومبیل نشاندیم وقتی فخر الملك نشست بمیکانیك چی فرمودیم خیلی تند برود و خیلی تند رفت گاهی بزمین پست و بلند که میرسید حرکت غریبی میداد بعد آمدیم بالا اطاق خودمان نهار خوردیم . بعد از نهار قدری استراحت کردیم عصر را کالسکه خواستیم و سوار شدیم رفتیم به بوا یعنی جنگلی که دستی درست کرده اند خیابانهای قشنگ و دریاچه های خوب داشت امروز یکشنبه و عید است مردم توی کوچه ازدحام غریبی کرده بودند بخصوص وقت برگشتن که از توی شهر آمدیم ازدم کورسال که

میگذشتیم خیلی جمعیت بود . بعدآمدیم منزل شب هم فخرالملك سیف السلطان آقاسید حسین بصیرالسلطنه بودند صحبت کردیم‌دور بین بزرگ خودمان‌را‌میانداختیم بکورسال که تقریباً سه هزار قدم فاصله دارد ازمنزل‌ما درجلو چراغ الکتریك اگرآدم شناختی راه میرفت بخوبی‌شناخته می‌شدخیلی دوربین‌خوبی‌است عصرهم که آفتاب توی‌دریاغروب میکرد تماشای‌غریبی‌داشت مثل یك‌طشت طلای‌احمر خیلی‌خیلی‌قشنگ وباتماشا بود شعاعی‌بدریاانداخته بود یك خط مشعشع‌متلألی‌ که جالب دیدهٔ ناظرین بود . بعدازشام چون‌شب دوشنبه بود آقاسید حسین‌آمد روضه خواند وخوابیدیم

﴿ صورت آبهای معدنی‌است‌درکارلسباد ﴾

Sprudel	سپردل	58050 R
Muhlbrunn	ملبرن	3970 R—49070 C
Neubrunn	نبرن	47: R—58.70 C
Theresienbrunn	طرزین‌برن	45.6 R—57: C
Bernhardsbrunn	برناردسبرن	46.80 R—58.50 C
Elisabethquelle	الیظابتکل	380 R—47.50 C
Felsenqelle	فلسانکل	49.70 R—62.20 C
Marktbrunn	مارکتبرن	32: R—40 C
Kaiser Karlquelle	قیصرکارلکل	37.40—46.30 C
Kaiser brunn	قیصربرن	38.50 R—48.10 C
Parkquelle	پارکل	40.8 R—510 C
Franz Zosefquelle	فرانزکل	51.40 R—64.20 C
Spitalquelle	سپیطالکل	29.280 R—36.60 C
Hochbergerquelle	هوشبرژرکل	31.120 R—38:90 C
Kronprinzessin Stefaniequelle	کرون‌پرنزسین‌سطفانی‌کل	16.4: R—20.50 C
Russische Kronenquelle	رسیش‌کرونکل	34.20 R—42.70 C
Schlossbrunn	سلس‌برن	33.80R—42.30 C

§ دوشنبه هشتم ربیع الثانی §

صبح از خواب برخاستیم بعد از صرف چائی آمدیم پائین کنار دریا جناب اشرف اتابك اعظم آمدند و بعضی کاغذها از علاء السلطنه از لندن رسیده بود بعرض رسانید مستوفی الممالك هم که آمده بود شرفیاب شد کمال مرحمت را نسبت باو فرمودیم بعد رفتیم برای هوتل کیپان که کنار دریا واقع است همینطور پیاده از کنار دریا تفرج کنان رفتیم از هوتل ما تا انجا دو هزار و ششصد قدم است در مراجعت دادم سیف السلطان با قدم شمار قدم کرد خلاصه رفتیم بهوتل دو سه جعبه هلو و شلیل روی میز بود قدری هلو خوردیم و نشستیم بعد باترن الکتریك سوار شده رو بمنزل آمدیم جناب اشرف اتابك اعظم امیر بهادر جنگ فخر الملك سیف السلطان شمس الملك امین حضرت صدق الدوله بصیر السلطنه با ما بودند بعد منزل آمدیم نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت فرمودیم عصر را رفتیم برای زدن کبوتر تیراندازی کردیم بقدر پنجاه شصت کبوتر زدیم وزیر دربار هم چند تا کبوتر خوب زد شمس الملك هم بود او هم زد بعد سوار کالسکه شده رفتیم گردش کردیم و آمدیم منزل شب هم در بالکن نشسته بودیم صحبت میکردیم پیشخدمتها هم بودند چراغهای الکتریك کنار دریا صفای غریبی داشت کشتیهای بزرگ که میامدند و میگذشتند تماشا میکردیم یك کشتی بزرگی هم از لندن وارد شد چراغهای الکتریك داشت خیلی تماشا داشت

§ سه شنبه نهم §

صبح ساعت شش از خواب برخاستیم فخر الملك را احضار فرمودیم آمد قدری روزنامه فرمودیم نوشت چند کاغذ بطهران بمین الدوله و خازن اقدس نوشتیم دعاهامان را خواندیم و آمدیم پائین کنار دریا جناب اشرف اتابك اعظم را خواستیم نبود رفته بود بگردش آمدیم کنار دریا بطری زیادی انداختند توی دریا همه را با گلوله زدیم یکبطری را انداختند هوا در وقت نزول با گلوله زدیم حقیقتاً قدری خوب زدیم که خودمان هم خوشمان آمد و مردم دست زدند و تمجید کردند بعد آمدیم با طاق وزیر مختار ارژانتین بحضور آمد قدری صحبت کردیم و رفتند ما هم آمدیم نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم عصر را سوار شدیم رفتیم بهوا قدری گردش کردیم و آمدیم بهوتل کیپان چائی خوردیم بعد از صرف چائی آمدیم منزل شب را توی مهتابی نشسته بودیم ماهتاب خوبی هم بود چراغهای الکتریك هم جلوه خوبی داشت ندیم السلطان آمد قدری در سهامان را مذاکره فرمودیم بعد فخر الملك آمد آقا سید حسین بصیر السلطنه آمدند ناصر همایون بود توی بالکن نشسته بودیم صحبت میکردیم الحمد لله خوش گذشت

《 چهار شنبه دهم ربیع الثانی 》

صبح برخاستیم چند کاغذی بطهران نوشتیم و چائی خوردیم و آمدیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم امروز رفته اند بانورس که دو فروند کشتی برای ما خریداری نمایند برای خلیج فارس و حفظ و حراست ان حدود ما هم آمدیم کنار دریا قدری راه رفتیم مؤید الدوله موثق الدوله فخر الملك امیر بهادر جنگ سیف السلطان امین حضرت بودند رفتیم تا بیاله کیپان

چائی خوردیم وقدری هلو خوردیم وتفرجی کردیم وباز همینطور پیاده آمدیم تا منزل چند شیشه عکس هم انداختیم بعد نهار خوردیم عصر را باوزیر دربار ومستوفی الممالک وفخر الملک بکالسکه نشسته رفتیم بگردش بوار رفتیم تا بپارک رسیدیم اول بوا پیاده شدیم چند شیشه عکس انداختیم وقدری راه رفتیم وباز سوار کالسکه شدیم دور بوار را گردش کردیم وآمدیم تا پاله کیان که صبح رفته بودیم چون اینجا انقدر گردشگاهی ندارد و نسبتاً اینطرف شهر خلوت تر است این است که اغلب اینجا میائیم بعد از اینجا آمدیم بمنزل شب هم پیشخدمتها بودند خیلی راه رفتیم بعد از شام هم آمدیم پائین توی رستران راه رفتیم زن وزیر مختار ارژانتین با برادرش بودند صحبت کردیم وخوابیدیم

§ پنجشنبهٔ یازدهم ربیع الثانی §

صبح از خواب برخاستیم دعاها مانرا خواندیم ورخت پوشیدیم وچائی خوردیم چند کاغذ بطهران نوشتیم وتلگرافی هم بجناب اشرف اتابک اعظم نوشتیم وآمدیم پائین قدری کنار دریا راه رفتیم فخر الملک وسیف السلطان بودند دیگر جائی نرفتیم همان جلو منزل خودمان راه رفتیم بعد آمدیم اطاق بلیارد قدری بلیارد بازی کردیم وآمدیم بالا اطاق خودمان نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم عصر را هم باز آمدیم پائین کنار دریا قدری راه رفتیم حاجب الدوله که رفته بود به بروکسل مراجعت نموده بود شرفیاب شد جناب اشرف اتابک اعظم هنوز نیامده است از قراریکه عرض کردند به هلاند رفته چون خاک هلاند بخاک بلژیک متصل است بعد آمدیم انطرف هوتل که گل های شبو کاشته اند وزیر دربار آمد موثق الملک بود آقا سید حسین بصیر السلطنه ناصر همایون وغیره بودند خیلی صحبت کردیم وقت مغرب آمدیم بالا اطاق خودمان شام خوردیم مهتاب شب بسیار خوبی بود جلو بالکن خیلی راه رفتیم چون شب جمعه بود آقا سید حسین روضه خواند و بعد خوابیدیم

§ جمعهٔ دوازدهم ربیع الثانی §

صبح برخاستیم لباس پوشیدیم وآمدیم پائین همینطور پیاده تفرج کنان از کنار دریا رفتیم به پاله کیان مستوفی الممالک فخر الملک سیف السلطان امین حضرت همراه ما بودند چائی خوردیم چند شیشه عکس انداختیم وبقدر سه چهار هزار قدم پیاده راه رفتیم کنار دریا وتفرج کردیم و بعد آمدیم منزل رفتیم باطاق بلیارد قدری بلیارد بازی کردیم گفتند جناب اشرف اتابک اعظم آمده آمدیم بالا اطاق خودمان اتابک اعظم شرفیاب شد شرح مسافرت خودش را وکشتی که خریده بود عرض کرد بعضی سوقات هم برای ما خریده بود مقبول افتاد خیلی با اتابک اعظم صحبت کردیم سه ساعت بغروب مانده سوار کالسکه شدیم با اتابک اعظم رفتیم به تماشای کشتی بسیار کشتی خوبی است تماشا کردیم واجزاء کشتی را معرفی کردند و بعد آمدیم منزل شب را هم کشتی توی دریا آمد جلو هوتل آتش بازی خوبی کرد توی کشتی خیلی تماشا داشت

§ شنبهٔ سیزدهم ربیع الثانی §

صبح رفتیم به پاله کیان قدری کنار دریا تفرج کردیم و پیاده مراه رفتیم چائی خوردیم بعد باز همینطور صحبت کنان آمدیم

منزل قدری در اطاق بلیارد بازی کردیم و آمدیم بالا اطاق خودمان نهار خوردیم سه ساعت بغروب مانده کالسکه خواستیم ما و امیر بهادر جنگ و فخر الملك و سعدالدوله در کالسکه نشسته رفتیم بگردش از جلو کورسال گذشتیم جمعیت زیادی بود آمدیم به بوا انجاهم گردش و تفرج کردیم از دور شهر آمدیم باز به یاله کیان قدری هلو و میوه خوردیم کالسکه هارا هم مرخص کردیم پیاده کنار دریا صحبت کنان آمدیم تا منزل آفتاب نزدیك غروب بود شعاع قشنگی به آب دریا انداخته بود خیلی تماشا داشت عصری که کنار دریا راه میرفتیم دست فخر الملك را گرفته بودیم راه میرفتیم و صحبت میکردیم بعد از گردش آمدیم اطاق خودمان شام خورده خوابیدیم

《 یکشنبه چهاردهم 》

صبح از خواب برخاستیم لباس پوشیدیم دعاهامانرا خواندیم چائی خوردیم و آمدیم پائین قدری کنار دریا پیاده با حاجب الدوله گردش کردیم و راه رفتیم و بعد آمدیم بالا نهار خوردیم دو ساعت بعد از ظهر رفتیم به اسب دوانی دو دفعه اسب هارا دوانده بودند دورهٔ سیم بود که مارسیدیم یکدفعه دواندند بعد اعلیحضرت پادشاه بلژیك آمدند با پادشاه تعارف کردیم آمدند بالا پیش ما نشستند از قراری که پادشاه اظهار داشتند این دو سه روزه بلندن برای احوالپرسی و ملاقات اعلیحضرت پادشاه انگلیس رفته بودند چون پسرخاله هستند و میگفتند احوال پادشاه خیلی بهتر و خوب بوده بعد از آنکه پادشاه آمدند دو مرتبهٔ دیگر هم اسب دواندند با جناب اشرف اتابك اعظم و مؤید الدوله و مستوفی الممالك نذر بستیم بعضی هارا بردیم دورهٔ آخر که پنج اسب میدوند چند نرده هم بفاصله گذاشته بودند که در وقت دویدن باید اسب ها از نرده‌ها بپرند یکی از اسب ها در وقت پریدن از نرده خورد به نرده و چابك سوارش خیلی سخت زمین خورد از قراری که عرض کردند قلم پای چابك سوار شکسته و اسب هم فوراً مرده است بعد از اسب دوانی آمدیم بمنزل

《 دوشنبهٔ پازدهم ربیع الثانی 》

صبح برخاستیم لباس پوشیدیم آمدیم پائین امروز بنا است برویم بشهر بلان کنبرغ جناب اشرف اتابك اعظم بودند عضدالسلطنه و عین الدوله بودند نشستیم بکالسکه و رفتیم تا رسیدیم براه آهن راه آهن باندازهٔ ترامواي معمولی بود امروز سعدالدوله دعوت کرده است خود سعدالدوله هم بود مؤیدالدوله فخر الملك امیر بهادر جنگ ندیم السلطان بصیرالسلطنه بودند نشستیم براه آهن و رفتیم اطراف راه همه جا زراعت بود بعضی جاها را درو کرده بودند آمدیم اطراف راه هم اغلب دهات و آبادی و عمارت‌های قشنگ بود از استاند باینجا یکساعت تقریباً راه است آمدیم تا رسیدیم بشهر بلان کنبرغ **blenkénberghe** شهر بسیار قشنگی است مثل استاند کنار دریا واقع است گل کاریهای بسیار خوب کرده بودند بخصوص گل های لادن زیادی همه رنگ کاشته بودند جلوخانه هاشان خیلی قشنگ بود جمعیت زیادی هم جمع شده بودند مارا تماشا میکردند شخصی را دیدیم که مطلبی

راجع بود به یمین السلطان خیلی جای یمین السلطان را خالی کردیم خلاصه رفتیم تا وارد هوتل کورسال شدیم بسیار هوتل خوبی بود نهار خوردیم بعد از نهار چند کارت پستال خریدیم یك کارت پستال هم نوشتیم بوزیر دربار که امروز همراه ما نیامده بود اظهار مرحمت واحوال پرسی فرمودیم بعد قدری استراحت کردیم جناب اشرف اتابك اعظم با فخر الملك و سایرین رفته بودند گردش شهر وان پلی که روی دریا زده‌اند خیلی تعریف میکردند از گل کاری ها و عمارتهای قشنگ شهر چهار ساعت بغروب مانده باز سوار کالسکه شده آمدیم تا رسیدیم براه آهن سوار ترن شده آمدیم بمنزل قدری احوالمان بهم خورد ولی الحمدلله زود رفع شد صبح هم وزیر مختار انگلیس که از لندن آمده بود باعلاء السلطنه وزیر مختار خودمان بحضور آمدند وزیر مختار انگلیس آمده است که ترتیب رفتن ما را به انگلیس بدهد شب را هم رفتیم به کورسال جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار و وزیر مختار انگلیس با ما در کالسکه بودند رفتیم به کورسال مجلس کونسری بود جمعیت زیادی مرد و زن بودند اما نه بقدر پیرارسال ولی باز دو سه هزار نفر می‌شدند صندلی گذاشته بودند نشستیم ساز زدند بقدر یکساعت نشستیم و بعد آمدیم بمنزل و بعد از ساعتی استراحت نمودیم سیف السلطان را هم امروز فرستاده بودیم رفته بود شهر بروژ را تماشا کند عصر که برگشتیم شرفیاب شد تفصیل رفتن خودش را به بروژ عرض کرد

) --(سه شنبهٔ شانزدهم ربیع الثانی)-- (

صبح را قدری آب کارلسباد برای اصلاح مزاج خوردیم قبل از نهار صدر اعظم دولت بلژیك کنت داسمت دنایر با زوجه اش بحضور آمدند خیلی آدم عاقل زیرکی بنظر آمد خانوادهٔ محترمی هستند خودش هم بسیار قابل و از قرار مذکور ادارهٔ وزارت خودش را خیلی خوب منظم دارد و آدم لایقی است قدری با آنها صحبت کردیم و رفتند و بعد آمدیم بالا نهار خوردیم بعد از نهار دو ساعتی استراحت کردیم عصر را سوار شدیم رفتیم به هوتل کیبان جناب اشرف اتابك اعظم امیر بهادر جنگ فخر الملك سعد الدوله با ما بودند باران هم میبارید چائی خوردیم چند نفر دختر از اهالی بلان کنبرغ که دیروز رفته بودیم و ما را ندیده بودند آمده بودند باستانذ که ما را ببینند و عکس بیندازند کلاه ملاحی سرشان گذاشته بودند گل سرخی هم برای ما آوردند ترکیب غریبی داشتند بعد آمدیم منزل شب را هم بعد از شام ساعت ده مجلس بالی در همین هوتل برای حضور ما ترتیب داده اند و مردمان محترم را دعوت کرده اند آمدیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم بود وزیر دربار مؤید الدوله و فخر الملك و سیف السلطان و سایرین بودند تالار بزرگی که برای بال است پیرارسال هم در همین تالار مجلس بال بود چون هنوز فصل اینجا نشده و مردم نیامده اند بقدر پیرارسال جمعیت نبود مختار پاشا و صدر اعظم بلژیك هم بودند اوّل رفتیم با کنت داسمت دنایر صدر اعظم و زنش احوالپرسی کردیم و وزیر مختار آرژانتین و زنش هم بودند با آنها هم اظهار مهربانی کردیم بعد آمدیم در بالای تالار که سکو مانندی بلندتر از سطح تالار درست کرده و صندلی گذاشته بودند نشستیم سایرین هم در جای

خودشان نشستند ورقص شروع شد خیلی مجلس قشنگ خوبی بود بال دادند ورقصیدند تا نیم ساعت به نصف شب مانده طول کشید ماهم نشسته تماشا میکردیم بعد آمدیم باطاق خودمان مهتاب بسیار خوبی بود دریا هم خیلی صفا داشت توی بالکن خیلی راه رفتیم وصحبت کردیم تقریباً تا یکساعت از نصف شب گذشته هم صحبت میکردیم وراه میرفتیم بعد آمدیم اطاق خودمان وخوابیدیم

—«(چهارشنبهٔ هفدهم)»—

صبح برخاستیم رخت پوشیدیم چائی خوردیم رفتیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم آمدند پرگرام سفر را آوردند بنظر ما رساندند چون سابقاً قرار بود از اینجا بپاریس و بعد بلندن برویم حالا قرار شد از اینجا برویم بکنترکسویل پانزده روز در آنجا آب بخوریم واز آنجا برویم بلندن ودر مراجعت بیائیم بپاریس قرار مسافرت خودمانرا دادیم وقدری گردش کرده آمدیم بالا نهار خوردیم وزیر دربار آمد بعضی از پیشخدمتها بصیر السلطنه ناصر همایون وغیره بودند بعد رفتیم پائین جواهری آمده بود جواهرهای خیلی خوب مال زاجه های هند آورده بود تماشا کردیم یوسف خان ارمنی هم که درچند سال قبل برای مایکجفت طپانچه ویك تفنگ ته پر آورده بود ازینگ دنیا حالا هم همراه این جواهری آمده بود دیده شد عضد السلطنه و یمین الدوله امروز میروند به وینه آمدند پیش ما آنهارا بوسیدیم از رفتن آنها خیلی اوقاتمان تلخ شد برای اینکه خودمانرا مشغول کنیم آمدیم کنار دریا چند بطری انداخته توی آب زدیم تفنگی هم نظر آقای یمین السلطنه وزیر مختار که دیروز از پاریس آمده آورده بود انداختیم چند بطری وچند پول روی هوا با گلوله زدیم بعد جناب اشرف اتابك اعظم رفت که آقاهارا روانه نماید بروند ماهم با فخر الملك وسیف السلطان وسعد الدوله نشستیم بکالسکه ورفتیم از کورسال گذشتیم جواهری بود پیاده شدیم یك انگشتر الماس خریدیم بعد آمدیم به هوتل کیتهان چائی خوردیم بعد آمدیم منزل شب بعد از شام هم مجلس کونسری درهمین هوتل ترتیب داده بودند درهمان تالار رقص که پریشب بال بود رفتیم نشستیم جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار بودند مختار پاشا هم آمد نوکرهای ماهمه بودند جمعی مرد وزن از انجا بودند چند نفر زن آمدند به ترتیب خواندند کمدی بود قریب دو ساعت نشستیم تا تمام شد بعد آمدیم بالا هوای بسیار خوبی بود در بالکن گردش کردیم بالای سرما زنی بود آواز میخواند مرادخان آمد امشب در کمدی زن ومرد خیلی بودند *

—«(پنجشنبهٔ هیجدهم ربیع الثانی)»—

صبح برخاستیم نماز خواندیم چائی خوردیم ولباس پوشیده رفتیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم خوابیده بود بعد که بیدار شد آمد قدری با اتابك اعظم صحبت کردیم . بعد آمدیم بالا اطاق خودمان نهار خوردیم وقتی نهار میخوردیم دو نفر بچه جلو هوتل رفته بودند توی دریا کنار آب بازی میکردند یکدفعه دریا که بالا آمده بود آب

آنهارا گرفته نتوانسته بودند فرار کنند یکنفر جلو هوتل دیده بود خودرا به آب انداخته هردوی آنهارا بیرون آورد جمعیت زیادی جمع شده تماشامیکردند وتحسین زیادی بان مرد کردند که بچهارا نجات داد والا هردو غرق شده بودند خلاصه بعدازنهار قدری استراحت کردیم بعد برخاسته نماز خواندیم ورفتیم کنار دریا قدری راه رفتیم و بعد رفتیم به تیراندازی کبوتر زنی چند کبوتر زدیم وبعدرفتیم ازجلو کورسال گذشتیم سیف السلطان را دیدیم توی کوچه راه میرود معلوم شد انگشترالماسی داشته داده بود درست کنند رفته بود. انگشترخودش را بگیرد گفتیم سوارشو همراه مابیا او هم سوار شده عقب سرما میامد رفتیم به هوتل کیتان جائی خوردیم وازآنجا پیاده صحبت کنان ازکنار دریا میامدیم تارسیدیم منزل رفتیم توی بالکن دریاهم خیلی پائین رفته بود بقدر دویست ذرع آب رفته بود پائین فخرالملك را دیدیم تنها کنار دریانزدیك به آب راه میرود بعدکه آمد عرض میکرد خیلی خاك نرمی دارد برای پیاده راه رفتن خیلی خوب است خیلی هم باصفااست گوش ماهی جمع کرده بود ازقراریکه عرض میکرد دونفردختر توی دریاباتورماهی واکریونس شکار میکردند فخرالملك خواسته بود تماشا کند تورانداخته بودند که ماهی بگیرند یك خرچنك بزرك به تورافتاده بود فخرالملك ترسیده بود بعد پولی داده بود بدخترها که دوباره خرچنك را ول کرده به آب انداخته بودند خلاصه شام خوردیم بعدازشام آقاسید حسین آمد چون شب جمعه بود روضه خواند حقیقتاً خیلی خوب خواند وخیلی گریه کردیم . بعد خوابیدیم همینکه خوابمان برد در خواب حضرت شاه اولیا صلوات الله علیه را دیدیم باین قسم که جمعی هستند در خدمت حضرت ولایت پناهی من هم هستم شخصی عبای سفیدی آورد مثل انکه کسی بخرد من خریدم عرض کردم پدرومادرم فدای تو باد این عبارا بتن مبارك بپوشانید بعد بمن خلعت مرحمت بفرمائید که ازقیامت میترسم فرمودند آسوده باش من تورا شفاعت میکنم انشاالله . صبح که ازخواب برخاستیم فخرالملك راخواستیم وخوابمان رافرمودیم در روزنامه نوشت *

—(جمعهٔ نوزدهم ربیع الثانی)—

صبح برخاستیم ورخت پوشیدیم آمدیم پائین کنار دریاقدری گردش کردیم وراه رفتیم چندروزاست کشتی دوانی است کشتی های کوچك رامیداوند یك کشتی بزرك هم ایستاده است هر کدام جلو آمد یك تیر توپ میاندازد کشتی بادی زیادی روی اب بود تماشا کردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم امشب شام رادربروکسل مهمان وزیر امورخارجه هستند بعدازنهار رفتند به بروکسل ماهم آمدیم بالا نهار خوردیم . بعدازنهار استراحت کردیم ازخواب که برخاستیم درباغچهٔ جلو هوتل مشق جنك شمشیر بود آمدیم صندلی گذاشته بودند نشستیم جمعی بودند مرد و زن زیادی بود مشق جنك شمشیر کردند فریدون خان پسرمیرزاملکم خان نظام الدوله هم چون بلد بود فرمودیم جنك شمشیر کرد خیلی خوب مشق کرد . بعدرفتیم به تیراندازی کبوتر هفت هشت کبوتر زدیم زن

وزیر مختار اروانتین هم بود یا برادر و کسانش تماشا میکردند مستوفی الممالک امیر بهادر جنگ فخر الملك شمس الملك بصیر السلطنه هم همراه بودند سیف السلطان هم بعد آمد ما با تفنگ خودمان که تازه از انگلیس آورده اند میانداختیم شمس الملك هم تفنگی که هزار فرانك خریده از بلژیك آورده بود میانداخت مادر شصت قدمی دو کبوتر که میرسید هر دو را میزدیم بطوریکه فوراً میمرد ولی تفنگ شمس الملك اغلب نمیخورد یکی دو تا را هم که زد نمرد و نیفتاد ، بعد از تیر اندازی سوار شدیم بکالسکه و رفتیم بگردش از جلو کورسال گذشتیم رفتیم بدکان جواهری یك سنجاق الماس هم خریدیم . بعد سوار شدیم رفتیم باز بهمان هوتل که هر روز عصر میرویم چائی وقدری میوه خوردیم . بعد آمدیم منزل باطاق بلیارد قدری بلیارد بازی کردیم بعد آمدیم باطاق خودمان موثق الملك و حاجب الدوله هم رفته بودند بروکسل حاجب الدوله شب برگشت ولی موثق الملك مانده بود کارهایش را انجام بدهد ساعت یازده هم جناب اشرف اتابك اعظم برگشت آمدیش ما تفصیل رفتن خودش را به بروکسل عرض کردند بعد اتابك اعظم رفت ماهم نشسته بودیم صحبت میکردیم تا یکساعت از نصف شب گذشته مرادخان هم بود بعد خوابیدیم *

شنبه بیستم ربیع الثانی

صبح ساعت هشت از خواب برخاستیم نماز مان قضا شده بود نماز خواندیم قرآن خواندیم وآمدیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم آمدند رفتیم اطاق بلیارد بلیارد بازی می کردیم دو تفنگ دولوله هم که بتوسط دکتر ادکاك از لندن خواسته بودیم آورده بودند یکی را بیکصد لیره خریدیم ده لیره هم فشنگش را خریدیم خیلی تفنگ اعلای خوبی است رفتیم کنار دریا چند تا الجوی ترش آوردند نشانه گذاشتیم اغلب را زدیم بعد آمدیم باطاق خودمان تلگراف و کاغذ زیادی جناب اشرف اتابك اعظم آورده همه را خواندیم خودمان هم چند کاغذ نوشتیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار دو ساعتی خوابیدیم از خواب که برخاستیم کالسکه خواستیم و سوار شدیم رفتیم از جلو کورسال گذشتیم پارکی بود رفتیم بپارك بسیار جای باصفائی بود چائی خوردیم و گردش کردیم و از انجا رفتیم باگاریم حقیقتاً خیلی آگاریم خوبیست بعد از آگاریم برلن اول انجا است انواع ماهی ها و مار ماهی ها داشت یکنوع ماهی بود که تا بحال همچه ماهی ندیده بودیم پشتش یکخار سیاهی داشت خودش بشکل عقرب عرض کردند بسیار خطرناك است و زهرش آدم را که بزند فوراً میمیرد خیلی چیز غریبی بود چون زیر زمین هوای حبسی داشت قدری سرمان گیج رفت فوراً آمدیم بالا و سوار کالسکه شدیم رفتیم بهوتل کیهان چائی نخوردیم دو سه تا هلو خوردیم وآمدیم منزل نمیدانستیم که امشب باید به تاتر برویم بصیر السلطنه آمد عرض کرد گویا امشب باید به تاتر تشریف ببرید فرستادیم از جناب اشرف اتابك اعظم پرسیدند عرض کرده بود بلی باید به تاتر برویم ماهم لباس مشکی پوشیدیم وساعت ده رفتیم به تاتر خیلی تاتر خوبی بود بازیگرها بالباسهای خوب خیلی قشنگ رقصیدند و بسیار خوب خواندند دیگر بهتر از این نمیشد خیلی نقل داشت دو پرده بالا رفت دور نماهای قشنگ داشت صورت دریا و حمامها

بانوراماى خوبى ساخته بودند كه بعين مثل خود دريا تا نصف شب نشستيم چون شام نخورده بوديم و گرسنه مان بود نصف شب بر گشتيم بمنزل شام خورديم الان يكساعت از نصف شب گذشته بافخر الملك و سيف السلطان و بصير السلطنه در بالكن را ميرويم امير بهادر جنگ هم حالا آمد موج دريا چراغهاى آنها عالم غريبى است مردم همه اغلب خوابيده اند بعد از گردش زياد ما هم خوابيديم *

—(يكشنبه بيست و يكم ربيع الثانى)—

صبح از خواب برخاستيم هوا خيلى منقلب بود امروز باد و باران ميايد و دريا در كمال سختى در تلاطم است صبح را رفتيم بحمام حمام بسيار بدى بود لاعلاج سر و تن شورى كرديم و آمديم بيرون قدرى كاغذ بطهران نوشتيم دو سه تلگراف هم از عين الدوله رسيده بود آنها را هم ملاحظه كرديم خيلى محل تمجيد بود اداره گمرك انورس هم آمده بودند براى كشتى كه خريده بوديم تبريك عرض كردند دسته موزيكى هم آمده بودند پائين عمارت موزيك زدند از جلو پنجره تماشا كرديم بعد نهار خورديم بعد از نهار چون ديشب درست نخوابيده بوديم قدرى خوابيديم از خواب كه برخاستيم نماز خوانديم دعاها مانرا كه عقب افتاده بود همه را خوانديم و بعد رفتيم باسب دوانى جناب اشرف اتابك اعظم امير بهادر جنگ فخر الملك با ما در كالسكه بودند جمعيت زيادى مرد و زن بودند چون امروز اعليحضرت پادشاه بايد رسماً بيايند باسب دوانى براى احترام ما نيامده بودند دخترشان پرنس كلمانتين آمده بود در رفتيم نشستيم پنج دوره اسب بايد بدوانند يكدوره را دوانده بودند چهار دوره هم در جلو ما دواندند با اتابك اعظم نذربندى كرديم نمره هشت و چهار را يكمرتبه ما داشتيم يكدفعه نمره دوازده و نه را برديم با مستوفى الممالك هم نذربندى كرديم سيصد فرانك هم از مستوفى الممالك برديم يكدفعه اسبها را كه دواندند تا دفعه ديگر كه بدوانند فاصله بود برخاستيم قدرى گردش كرديم و رفتيم پيش كلمانتين دختر پادشاه برخاسته تعارف كرديم و نشستيم جناب اشرف اتابك اعظم فخر الملك امير بهادر جنگ با ما بودند نشستيم وزير دربار هم انجا آمد گراند پرى كه پنجاه هزار فرانك باشد جايزه ميدادند خيلى جايزهٔ معتبرى بود يك اسب كرنك را ما انتخاب كرديم يك اسب كهرى هم بود دختر پادشاه او را پسند و انتخاب كردند فخر الملك اين اسب كرنك ما را عرض كرد خواهد دويد و يكمرتبه دواندند اسب زيادى هم بود با انكه وقتى دواندند اسب كرنك بقدر سى ذرع عقب تر بود معهذا همينكه دوره را دويدند بقدر پنجاه ذرع هم از همهٔ اسبها جلو افتاده بود و ما نذر را برديم ولى نگرفتيم بعد از اتمام اسب دوانى آمديم منزل موثق الملك هم امروز از انورس و بروكسل بر گشته بود دو شب مانده بود كارخانهٔ الماس تراشى را رفته بود تماشا كرده بود اسبابهاى خوب خريده و براى ما سوقات آورده بود مقبول افتاد حالا كه يكساعت بغروب مانده فخر الملك را خواستيم و مشغول نوشتن روزنامه است باد در كمال شدت ميايد و باران مى بارد دريا هم بى نهايت متلاطم و مواج هوا قدرى سرد است حالا كه چهار ساعت از شب است بى پالتو بيرون نميتوان رفت

(دوشنبهٔ بيست و دوم ربيع الثانى)

صبح از خواب برخاستیم چائی خوردیم جناب اشرف اتابك اعظم را خواستیم کار داشتیم فرمایشات فرمودیم بعد رفتیم پائین قدری گردش کردیم در اطاق بلیارد بلیارد بازی کردیم بعد تیراندازی کردیم چند تا لیموی ترش نشانه گذاشته با تفنك گلوله که تازه خریده بودیم زدیم کنار دریا خیلی گردش کردیم حیوانی دیدیم باندازهٔ قهوه سینی گرد بعین مثل ژلاتین بود سفید و لطیف و لیز بود حاجب ما ور انداشت ولی بطوری سفت بود که چوب بزحمت باو فرو میرفت خیلی مهو بود حیوان دیگری دیدیم چهار پره مثل دو تکه گوشت دراز اندام که از وسط بهم چسبانند قرمز رنگ دهانش در وسط کمرش بود همچه حیوان در اگاریم هم ندیده بودیم میگفتند خیلی هم زننده است میزند فخر الملك بود امیر بهادر جنگ امین حضرت صدق الدوله بودند عکاسباشی هم بود چند شیشه عکس انداخت خیلی تعجب کردیم از این حیوانات دو باره رفتیم بالا بالونهای کملاستیکی هوا کرده با ساچمه زدیم یکی را هم با گلوله خیلی خوب زدیم بعد آمدیم اطاق خودمان نهار خوردیم بعد از نهار جواهری آمده بود یك زنجیر ساعت خریدیم یك سنجاق دستمال گردن یاقوت هم برای فخر الملك خریدیم بعد خوابیدیم از خواب که برخاستیم با موثق الدوله و امیر بهادر جنگ و حاجب الدوله رفتیم گردش رفتیم تا رسیدیم به بوا از انجا هم گذشتیم رفتیم بهوتل کیمان انجا چائی خوردیم و آمدیم منزل در رستران هوتل خودمان هم قهوه و شیرینی با نان خوردیم قدری احوالمان بهم خورد و امشب را هیچ حال نداشتیم وزیر دربار هم رفته بیرو کسل برای بعضی کارهائیکه داشت دکتر لندی آمد حبی داد خوردیم قدری حالتمان بهتر شد یك فنگراف هم امیر بهادر جنگ پیشکش کرد این فنگراف آوازی میخواند ترکی که در سالیان شنیده بودیم بعد از شام هم جناب اشرف اتابك اعظم آمد پیش ما قدری صحبت کردیم بعد خوابیدیم قونسول انورس را فرموده بودیم الماس قرمز رنگ بیاورد امروز آورده بود سه چهار قیراطی مثل گل سرخ بود سه هزار و پانصد تومان میداد الماس دیگر هم همه رنگ آورده بود یك الماس زردی آورده بود مثل گل چائی بهمان رنگ نوزده قیراط الماس بود الماسهای مختلف الالوان هم داشت همه را تماشا کردیم سعد الدوله را هم امشب خاستیم و قرار دادیم فردا صبح را برویم ملان کنبرغ نهار را انجا بخوریم بعد خوابیدیم شمس الملك پای ما را میمالید عرض کرد چرا خودتان را کسل میکنید کسالت شما اسباب ناخوشی همهٔ ماها است حقیقتاً صحیح عرض کرد این سفر از خدمات او خیلی راضی هستیم البته باید از همچه پدری همچه پسری باشد از خدمات انها الحق کمال رضایت را داریم

(سه شنبهٔ بیست و سیم ربیع الثانی)

صبح برخاستیم الحمد لله احوالمان خیلی خوب است کسالتی نداریم چائی خوردیم کاغذهائیکه باید بطهران بنویسیم نوشتیم چند تلگراف از طهران رسیده بود انها را هم ملاحظه کردیم شارژ دافر عثمانی هم که باید بحضور بیاید آمد از قراریکه معلوم است دولت عثمانی در بلژیك وزیر مختار را برداشته و بعد از اینهم شارژ دافر خواهد گذاشت علت را بعد خواهیم نوشت خلاصه بعد آمدیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم مؤید الدوله مستوفی الممالك موثق الدوله فخر الملك

حاجب الدوله شمس الملك عین السلطان همراه ما بودند آمدیم به بلان کنبرغ تفصیل ایجارا در روز قبل که آمده بودیم نوشته ایم در همان هوتل سابق نهار خوردیم قبل از نهار رفتیم روی پلی که روی دریا بسته اند تماشا کردیم چهارصد قدم طول این پل است آخر پل هم جای مدوری است صندلی گذاشته اند جای موزیك قهوه خانه همه چیز دارد چند قطعه عکس انداختیم و آمدیم بهوتل بعد از نهار قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم آمدیم براه آهن والان که چهار ساعت بعد از ظهر است در راه آهن نشسته به استاند میرویم فخر الملك نشسته و روزنامهٔ دوروزه مارا می نویسد شمس الملك هم حاضر است آلبم عکس خریده بود از او گرفتیم و کاغذیکه جلد آلبم بود بفخر الملك دادیم روزنامه را با مداد یادداشت کند جای عین الدوله حقیقتاً خالی است که اینجاها را تماشا کند غیر از سفر اول فرنگ ما که حاکم عربستان و بروجرد بود و این سفر که در طهران حاکم است همیشه در حضور ما بوده و هیچوقت منفك نشده بهر مأموریتی هم که رفته یکی دو ماه مانده مرتب کرده مراجعت میکرد این است که انس باو داریم و جایش در حضور ما خالی است اگر اینجا بود این شعر را عرض میکرد (مرغ معروف که با خانه خدا انس گرفت)(گر بچوبش بزنی می نرود جای دیگر) هوای بسیار خوبی است الان که ششم اسد است بقسمی سرد است که توی واگن با پالتو نشسته ایم و سرد است الان در کنار راه دو تا کراز سفید دیدیم از بسکه بزرگ و سفید بود خیلی تماشا داشت تمام صحرا سبز و زرد است آمدیم تا رسیدیم منزل

(چهارشنبه بیست و چهارم ربیع الثانی)

صبح از خواب برخاستیم لباس پوشیدیم چائی خوردیم و آمدیم پائین فخر الملك بود کنار دریا خیلی راه رفتیم و گردش کردیم و بعد آمدیم پائین گالاری بلیارد قدری بلیارد بازی کردیم و آمدیم بالا اطاق خودمان دندان ساز آمد دندانهای مارا اندازه گرفت و درست کرد نمیدانیم چطور است پیر ارسال و امسال در استاند و کنتر کسویل دندان مادرد گرفت و گیر دندانساز افتادیم پیرارسال در کنتر کسویل و امسال اینجا خلاصه نهار را امروز مهمان اعلیحضرت پادشاه بلژیك هستیم نیم ساعت بعد از ظهر سوار کالسکه شده رفتیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار موثق الدوله فخر الملك امیر بهادر جنگ موثق الملك شمس الملك مهندس الممالك وکیل الدوله امین حضرت سعد الدوله آقا سید حسین خان بودند رفتیم پادشاه تا دم در استقبال کرده دست دادیم و رفتیم توی اطاق دختر پادشاه هم بودند صدر اعظم بلژیك و بعضی از وزرا هم بودند ، رجل دو فرانس ، وزنش هم بودند اینها همان رجل هاهستند که دولت آنها معروف است قدری با پادشاه صحبت کردیم و رفتیم سر میز ، اعلیحضرت پادشاه دست راست ما و دخترشان دست چپ ما نشسته بودند نهار خوردیم بعد از نهار آمدیم بتالاری که بدریا نگاه میکند منظر بسیار خوبی داشت باز خیلی با پادشاه صحبت کردیم حقیقتاً اعلیحضرت پادشاه بسیار مهربان و خوش صحبت و خوشرو هستند بقدر یکساعت هم بعد از نهار صحبت کردیم بعد برخاستیم پادشاه تا دم کالسکه آمد وداع کردیم خیلی اظهار تأسف از

رفتن ماازاینجامیکردند بعدازخداحافظی سوارکالسکه شده آمدیم منزل بقدر دوساعتی خوابیدیم بعدازخواب که برخاستیم با امیربهادرجنگ وندیم السلطان وشمس الملك رفتیم بهوتل کیهان که وداع آخری هم باآنجا کرده باشیم چائی خوردیم وتفرجی کردیم وآمدیم ازدم کورسال گذشتیم وآمدیم منزل شب را هم دراین هوتل مجلس بالیست شام خوردیم وبعد از شام رفتیم در رستران مجلس بالی بود جمعی از همان خانمها که درهوتل هستندواینجا منزل دارندبودندزنها تماماً دوتا دوتا یك مرد ویك زن دست همدیگر را میگرفتندومیرقصیدند خدامیداند درهمچه حالت که آدم هیچ چیزرابخاطر نمیاورد یادعین الدوله را کردیم که کاش اینجابود واین مجلس را تماشامیکرد ولذت فوق العادهٔ میبرد . بعد ازتماشای بال رفتیم بالاخانه بصیرالسلطنه بود صحبت کردیم شب هم کشیك بصیرالسلطنه بود

—(پنجشنبهٔ بیست وپنجم ربیع الثانی)—

صبح ازخواب برخاستیم نمازخواندیم لباس پوشیدیم امروزبایدازاستاند به کنترکسویل برویم گفتند دندان ساز حاضراست فوراً حاضر شد وبقدرچرخ واندازه گرفتن طول کشید تاآخر درست کرد وید زد الحمدلله دندان هامان خوب شد دندانی هم که ساخته بود خیلی خوب ساخته بود دندان سازخوبی بود . بعدآمدیم پائین قدری گردش کردیم وبازرفتیم بالاناهارخوردیم . بعد ازنهار قدری استراحت کردیم ازخواب که برخاستیم آمدیم پائین اهالی هوتل خودمان تمام جمع شده بودند برای وداع دو کشتی بزرگ ژاپونی هم آمده بودند امروز وسط دریاچندتیرتوپ انداختند ازساحل هم جواب سلام آنهارادادە چندتیرتوپ شلیك کردند چائی خوردیم جمعیت زیادی جمع شده بودند دومقابل جمعیت روزیکه ماواردشدیم زیاده شده شهراستاند خودش چهل هزارنفر جمعیت داردکه اهالی خوداینجاومقیم هستند ولی درتابستان هابواسطهٔ خوشی هوا ازاغلب جاهامردم باینجابیلاق میایندازقراریکه عرض کردندهرسال ازیکصدالی یکصدوبیست هزارنفر ازاطراف وولایات دیگر برای ییلاق وتفرج وتماشاوآب دریااینجامیایند . خلاصه بعدسوارشدیم وآمدیم به گارراه آهن اعلیحضرت پادشاه هم قبل ازماآمده بودند درگاربودند سربازدستهٔ موزیك بود مارش ایرانی زدند ازجلودستهٔ سربازگذشتیم . وبعد باپادشاه وداع کرده به واگن آمده حرکت کردیم همه جاازمیان سبزه ودرخت وجاهای باصفامیگذشتیم از شهرها وقصبه ها گذشتیم که مرتباً تاکنترکسویل نوشته خواهدشد انشاألله فخرالملك موثق الملك سیف السلطان امین حضرت بصیرالسلطنه پیش ما بودند وصحبت میکردیم بعد شب شد چون شب جمعه بود آقاسید حسین آمد روضه خواند شام خوردیم وبعدازشام خوابیدیم

—(جمعهٔ بیست وششم ربیع الثانی)—

صبح ازخواب برخاستیم دیشب هم الحمدلله خوب خوابیدیم دیشب از خاك بلژیك داخل خاك فرانسه شدیم

مهماندارهای بلژیك هم آمده مرخص شدند چائی خوردیم دعاهامان را خواندیم بازاطراف راه همه چمن و گاهی جنگل دیده میشود و اغلب آبادی است همینطور میامدیم ترن هم خیلی آرام و خوب حرکت میکرد تا نزدیك ظهر رسیدیم به شهر نانس یمین السلطنه وزیرمختار خودمان آمده بود حاکم شهر و اجزاء بلدیه حاضر بودند جنرال لانگلوا (Langlais) کماندان چهارده هزار نفر قشون فرانسه هم از جانب دولت فرانسه معین پذیرائی ما آمده بودند دکتر شنیدر وموسیو بورگارل (Baurgarel) وزیر مختار فرانسه مقیم طهران هم بودند بحضور آمدند اظهار مرحمت واحوالپرسی بانها فرمودیم قریب یکربع ساعت درگار توقف شد بعد بازبراه افتادیم نهار راهم در ترن خوردیم همینطور میامدیم رودخانهٔ موزل (Moselle) هم همه جا کنار راه همراه و خیلی باصفا و قشنگ بود آمدیم ازقصبهٔ دیتل هم گذشتیم شش ساعت بعدازظهر وارد کنترکسویل شدیم خیلی خوشوقت شدیم از دیدن کنترکسویل چون آشناشده بودیم بانجا در همان هوتل که دوسال قبل منزل داشتیم باز منزل مارا معین کرده اند گل کاریهای خوب جلو هوتل کرده اند

(شهر وقصبه هائیکه از استاند آمدیم تا کنترکسویل ازاینقرار است)

Ostende	Gembloux
Zalbche	Cinez
Bruge	Zennelle
Aeltre	Ilatrivae
Rif du strop	Silramont
Rif de sedeberg	Marlehan
Murelbche Melle	Mant et Martin
Schellebelle	Sonqurz
Alost Nord	BechonConla
Penderleeu	Granoil
Fernath	Sa roche ofmontrgnz
Rif de scharbech	songuzon
Bruscelle	Arrancz
Sa ibulur	spincourt
Ottigine	Bivioncourt

Gondrecourt
Fiqnelmont
Conflan
Mars la tour
Mamblz
Omeitte
Arnavitte
Pagnxs.f.Moselle
Vandiere
Pon á mousson
Dieulourd
Belleville
Marbache
Pompey
Tiroird
Champigneulles
Nanez
Zarville la malgrange
Messein

Pont st vincent
Bainville
Xemillez
Pierreoitte
Pullignz
Ceintrez
Clerez
Tantonville
Vezelise
Praye
Frenelle la grande
Poussaz
Mirecoite
Razoitte
Remon court
Ibareville
Vittel
Contrexville

§ (شنبهٔ بیست و هفتم ربیع الثانی) §

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم دعاهامانرا خواندیم جناب اشرف اتابك اعظم احوال نداشت تب کرده بود وپایش درد میکرد رفتیم احوال جناب اشرف اتابك اعظم را پرسیدیم بعد نهار خوردیم دکتر ولو آمد قلب مارا امتحان کرد وعرض کرد احوالتان خیلی خوب است الحمد لله دکتر شنیدر هم بود بعد قدری گردش کردیم توی پارك سبك باغ را تغییر داده اند رودخانه که از توی باغ میگذشت رویشرا پوشانیده اند گل کاری کرده اند منظر خوبی دارد رفتیم توی دکانها گردش کردیم از قراریکه موسیو پتل رئیس هوتل عرض کرد سواندوك گراندوشس دلادمیر هم چندروز قبل که در کنترکسویل بوده درهمین اطاقها که ما منزل داریم منزل داشته است خلاصه نهار که خوردیم و گردش کردیم

قدری استراحت کردیم دو ساعتی که خوابیدیم از خواب برخاستیم باز رفتیم گردش در تیراندازی تفنگ زیادی به نشانه انداختیم دو تا ترجیق بود که متصل میچرخیدند فخرالملک عرض کرد اگر زدید یک اشرفی تقدیم میکنم بهمان تیر اول زدیم و نذر را بردیم نشانه‌ها را اغلب زدیم چهار تخم مرغ بود که میچرخید و روی هوا آویزان هر چهار تا را با گلوله زدیم و افتادند جمعیت زیادی بودند همینکه میزدیم دست میزدند و تحسین و اظهار خوشوقتی میکردند بعد آمدیم بالا چائی خوردیم و رفتیم حمام همان حمامی است که سال قبل دیده بودیم دوشی داشت چیزیکه علاوه کرده بودند یک حوض مثل کشتی بود زیرش عراده داشت که هیچ لازم نداشتیم رفتیم زیر دوشی خودمان را شستیم آمدیم بیرون باز خیلی گردش کردیم وزیر دربار فخرالملک سیف السلطان بودند در گالری که جلو دکانها است که پیرارسال هم گردش میکردیم باز گردش کردیم قدری چاقو و کارد و اسباب خریدیم بعد رفتیم بالاتر گردش کردیم و برگشتیم به منزل دستهٔ موزیکی از اپی نال از جانب دولت آمده بودند جلو عمارت موزیک زدند فخرالملک شمس الملک عین السلطان در حضور بودند اظهار التفاتی بانها کردیم بعد همینطور صحبت میکردیم ناصر همیون آمد الحمدلله شب خوبی گذشت یکساعت به نصف شب مانده شام خوردیم و خوابیدیم

••§—((یکشنبهٔ بیست و هشتم ربیع الثانی))§—••

صبح از خواب برخاستیم و رفتیم پائین اول تنها بودیم میرزا ابرهیم خان دکتر بود شروع کردیم بخوردن آب چهار نصفه گیلاس متدرجاً آب خوردیم فاصلهٔ هر نصفه گیلاسی یک ربع ساعت است که باید آب خورد و راه رفت بعد فخرالملک و ندیم السلطان و مهندس الممالک آمدند ندیم السلطان روزنامه خواند صحبت میکردیم بعد امین حضرت آمد قدری که راه رفتیم صدق الدوله آمد بعد آمدیم بالا چائی خوردیم قدری هم کاغذ بطهران نوشتیم بعد نهار خوردیم و قدری هم مشق حساب کردیم عکاس باشی را هم روانه کردیم رفت به پاریس بعضی فرمایشات باو شده بود انجام بدهد بعد استراحت کردیم و بقدر دو ساعتی هم خوابیدیم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم میخواستیم برویم دیتل عرض کردند کالسکه حاضر است آمدیم پائین دیدیم کالسکه حاضر نیست رفتیم به تیراندازی چند تیر تفنگ انداختیم تا کالسکه حاضر شد وزیر دربار فخرالملک موثق الدوله نظر آقا خوان سالار شمس الملک ناصر همایون امیربهادر جنگ سیف السلطان بصیرالسلطنه در رکاب بودند رفتیم به دیتل پیرارسال دیتل را دیده بودیم ده مختصری بود حالا دو برابر پیرارسال شده است دو سه هوتل خیلی خوب ساخته‌اند چشمهٔ که دیده بودیم همان است و چند دکان هم پهلوی او ساخته و اضافه کرده‌اند اینجا هم تیراندازی کوچک بود رفتیم تیراندازی کردیم بقول عوام تفنگ ماچله افتاده بود هرچه انداختیم زدیم خیلی هم حوصله مان تنگ شد . بعد آمدیم توی گالری برای چائی خوردن دستخط احوالپرسی بجناب اشرف اتابک اعظم نوشتیم دادیم حسن خان مؤید خلوت برد خودمان هم سوار شدیم و آمدیم منزل راه خیلی باصفا بود در وسط راه پیاده شدیم اتومبیل زیادی







مکانی است در کنار کسمه ال که همه روزه اعلیحضرت اقدس همایونی بجهة تیراندازی تشریف فرما میشدند







﴿ مکان است در کنترکسویل که همه روزه اعلیحضرت اقدس همایونی بجهة تیراندازی تشریف فرما میشدند ﴾

آمدند گذشتند یك اتومبیل خیلی تند آمد و گذشت . بعد سوار شدیم وآمدیم دربین راه دیدیم صدق الدوله باشاهزادهٔ ناصر الممالك دست همدیگر را گرفته سرابالا پیاده میایند حقیقتاً صدق الدوله از نوکرهای خوب ماست چیزیکه خوشم می آید این است که بی رضای ما هیچ کاری نمیکند وعاقل هم هست . خلاصه آمدیم منزل رفتیم جناب اشرف اتابك اعظم را دیدیم پایش بهتر بود بعد آمدیم پائین باز خیلی راه رفتیم ورفتیم توی چمن ها گردش کردیم یاد ایام گذشته رامیکردیم بانظر آقا صحبت میکردیم از ارامنهٔ آذربایجان وغیره . بعد آمدیم منزل بازیك فنجان چائی خوردیم ساعت هفت ونیم شام خوردیم درسر شام جواب نامهٔ امپراطور اطریش را وکیل الدوله آورد امضا کردیم درساعت هشت رفتیم به تاتر همان تاتر پیر ارسال است که دیده بودیم کمدی بود چندان خوشمان نیامد دراکت دویم برخاستیم آمدیم منزل چون شب دوشنبه بود آقا سید حسین آمد روضه خواند وبعد خوابیدیم

—﴿ دوشنبهٔ بیست ونهم شهر ربیع الثانی ﴾—

صبح برخاستیم نماز خواندیم دعاهامان را خواندیم ورفتیم پائین چهار نصفه گیلاس آب خوردیم وگردش کردیم تا آخر پارك رفتیم جناب اشرف اتابك اعظم هم امروز احوالش بهتر بود آمدیم بالا نهار خوردیم چند تلگراف از طهران رسیده بود ملاحظه نمودیم دکتر ادکاك تازه از لندن آمده بود بحضور رسید دکتر لندی ومیرزا ابراهیم خان بحضور آمدند بعد فخر الملك آمد روزنامه نوشت مهندس الممالك هم قدری روزنامهٔ اروپ خواند ندیم السلطان آمد درس هامان را مذاکره نمودیم دوتا جعبهٔ چاپ آورده بودند از پاریس یکی را وزیر دربار ویکی را ندیم السلطان خریدند اسباب آهن وپولاد تراشی هم آورده بودند معلوم نشد که عکاسباشی برای ما فرستاده یا مال کیست تامعلوم شود بعد قدر نیم ساعت استراحت کردیم از خواب که برخاستیم سوار شدیم وزیر دربار موثق الدوله وامیر بهادر جنگ همراه بودند باوزیر دربار صحبت میکردیم رفتیم از تپه بالا که وسطش مسطح بود اطرافش جنگل خیلی باصفا مردی آنجا بود داسباب درو آورد تماشا کردیم چرخی است که بدو اسب بسته اند نشیمنی داشت که درو گر روی او نشسته بود وچند داسی درجلو داشت که درکمال سهولت درو کرده دسته وجمع میکرد رد می شد خیلی خوب اسبابی بود صاحبمنصب سوارهائیکه همراه بودند پیاده شد امیر بهادر جنگ سوار اسب او شد ورکاب زد اسب قدری بازی کرد بعد آمدیم منزل چائی خوردیم دندان مان درد میکرد رفتیم بگردش توی دکانهائیکه نزدیك منزل کنار پارك است گردش کردیم قدری اسباب خریدیم دیدیم جناب اشرف اتابك اعظم آنجا در اطاق بلیارد است رفتیم پیش اتابك اعظم وبا اتابك اعظم قدری صحبت کردیم وباهم آمدیم منزل پیش از شام وزیر دربار آمد دندانمان بازدرد میکرد وکیل الدوله دوسه تلگراف از عین الدوله آورده بود جواب مفصلی بخط خودمان نوشتیم بعلت دندان درد نمیتوانستیم درست شام بخوریم فرستادیم وزیر دربار آمد ویدزد فخر الملك آمد روزنامه نوشت بعد ناصر همیون آمد بصیر السلطنه هم بود بعد

خوابیدیم تابیدار بودیم صدای نقل صدق الدوله بگوشمان میامد

§ — سه‌شنبهٔ سلخ ربیع الثانی — §

صبح از خواب برخاستیم دست و رومانرا شستیم ولباس پوشیدیم ورفتیم پائین به آب خوردن وگردش کردیم جناب اشرف اتابك اعظم آمد خیلی خوشوقت شدیم که اتابك خوب شده بود وگردش میکرد وقتی اتابك اعظم آمد که پرنس والفروکی وزیر تشریفات روس هم که برای آب خوردن اینجا آمده بحضور آمد باا وهم قدری صحبت کردیم بعد اورفت جناب اشرف اتابك اعظم آب خورده بود ما این شعر را برای او خواندیم (هران می که خوردی تورا نوش باد) (روان تورا هم خرد توش باد) اتابك اعظم هم این شعر را عرض کرد که نظامی بهمین مضمونها ساخته است (وگرزانکه باگل کنی نوش باد) (تورا یاد وگل را فراموش باد) بعد از انکه این اشعار خوانده شد باز جناب اشرف اتابك اعظم رفت که فنجان دیگر آب ثانویش را بخورد ماهم راه میرفتیم و بافخر الملك وسیف السلطان صحبت میکردیم مهندس الممالك هم روزنامهٔ اروپ میخواند ماهم گردش وصحبت میکردیم که جناب اشرف اتابك اعظم آمد عرض کرد چیز تماشائی است بیائید تماشا کنید نگاه کردیم دیدیم زنی ریش دار که بقدر دو قبضه ریش داشت وسبیل داشت مثل مردها خیلی چیز تماشائی غریبی بود یکدختر بزرگی هم داشت همراهش بود که دوازده سیزده سال داشت چند اولاد دارد اسمش هم مادام دات Delet بود مدتی تماشا میکردیم مردم هم جمع شده بودند تماشا وتعجب میکردند بعد رفتیم به تیراندازی فخر الملك وکیل السلطنه سیف السلطان بودند مبلغی پول نذر بستیم واز آنها بردیم وانعام دادیم بصاحب تفنگها و تیراندازی بعد آمدیم بالا جائی خوردیم اطبا آمدند مارا دیدند گراف وفن را که امیربهادر جنگ پیشکش کرده بود آوردیم دادیم ناصر همایون از روی نوت های او نوشت دیدیم جمعیتی در پائین است رفتیم دیدیم بازی پهلوان کچل بیرون آورده اند تماشا کردیم بعد رفتیم بدکان عکاسی عکس انداخت عکس جناب اشرف اتابك اعظم را هم فرمودیم انداختند بعد امدیم بالا قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم سوار شدیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ حاجب الدوله شمس الملك سیف السلطان بصیر السلطنه عین السلطان باما بودند رفتیم صحرا گردش کردیم همان جائی که دیروز رفته بودیم خیلی باصفا وباروح بود در بین راه دروگری را دیدیم که درو میکرد باجناب اشرف اتابك اعظم صحبت میکردیم منظر خوبی داشت سوارهای فرانسه هم آمدند که پس فردا آنجا مشق نظامی درحضور مابکنند دو تابچه هم دستهٔ گلی برای ما آورده بودند انعامی بانها دادیم وبعد آمدیم منزل شام خوردیم ورفتیم به تاتر این تاتر کمدی بود یعنی تقلب بعضی اشخاص را ظاهر مینمودند سه پرده نشستیم خیلی خوب بازی بود در پردهٔ چهارم برخاستیم آمدیم منزل جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار حاجب الدوله و یمین السلطنه همراه ما بودند آمدیم بالاخانه شاهزاده عباسقلی میرزا وامیرآخور و بصیر السلطنه بودند نشستیم







﴿ سان سوار نظام در حضور مبارك اعلیحضرت قوی شوکت اقدس شهریاری در کنتر کسویل ﴾

بصحبت کردن تاوقت خواب و بعد خوابیدیم

)٠—٠—{(چهارشنبهٔ غرهٔ جمادی الاولی)}—٠—٠(

صبح ازخواب بیدارشدیم رفتیم به آب خوردن جلو عمارت قدری راه رفتیم ورفتیم به تیراندازی بافخرالملك وسیف السلطان نذربندی کردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم قدری تیراندازی کرد وکیل السلطنه وسایرین بودند بعد رفتیم قدری پائین تر ازپارك هم گردش کردیم وآمدیم نهارخوردیم بعدازنهار بقدریکساعتی استراحت کردیم دوربین های عکاسی که عکاسباشی فرستاده بود دیدیم یکی را پسندیدیم دندان سازآمده بود دندانهمان را نیشترزد خیلی اذیت کرد وپاك وتمیزکرد و رفت صاحب منصبان فرانسه که باید فرداکاروزل و مشق نظامی بکنند باجناب اشرف اتابك اعظم بحضور آمدند بهمه اظهار التفات واحوالپرسی فرمودیم مرخص شده رفتند بعد پرنس دالفروکی وزیرتشریفات روس بحضورآمد بازنش ودخترش قدری صحبت کردیم ورفتند ماهم نمازکردیم وسوارشدیم رفتیم به تیراندازی کبوتر سه چهار تاکبوترزدیم بعد دیگر حیفمان آمد سوارشدیم ورفتیم بگردش قدری گردش کردیم صحراها خیلی باصفابود بعدآمدیم منزل مقارن غروب بود شام خوردیم ورفتیم به تاتر این تاترتمامش لال بازی بود بقدری هم هوای تاترگرم بودمثل اینکه آدم توی حمام گرم بارخت باشد جمعیت زیاد هم بودند پهلوی ماجناب اشرف اتابك اعظم وزیردربار فخرالملك،مسیوبورکارل وزیرمختارفرانسه ویمین السلطنه نشسته بودند بعدازآنکه لال بازی تمام شد امدیم منزل پیشخدمت هابودند خیلی صحبت کردیم بعد خوابیدیم *

- * —{(پنجشنبهٔ دویم جمادی الاولی)}— * -

صبح برخاستیم ورفتیم برای آب خوردن آب خوردیم میرزاابرهیم خان دکتر بودگردش کردیم . بعد منیرپاشا سفیرکبیرعثمانی مقیم پاریس آمد بااوقدری صحبت کردیم ورفت . بعد نهارخوردیم دوساعت ونیم ازظهرگذشته رفتیم بکاروزل یعنی اسب سواری ومشق نظامی جمعیت زیادی بودند دستهٔ موزیك بود مارش ایرانی زدند مردم همه فریاد ویول شاه ویول شاه ویول پرس میکردند یعنی زنده بادشاه ایران وپاینده بادمملکت ایران خیلی خوب پذیرائی کردند حقیقتاً فرانسه هاخیلی اهابل هستند ودوست دولت ماهستند پرنس والفروکی بازن ودخترش بودند منیرپاشاسفیرعثمانی بود بقدردوسه هزارنفرمردوزن بودند صاحب منصب های نظامی ودستهٔ سوار آمدند دسته دسته اولی یورتمه دواندند . بعد بطورمارپیچ بعد چهارنعل دوره میزدند بعد به تاخت یکدسته ازآنطرف یکدسته ازاینطرف میامدند ازوسط هم میگذشتند بدون اینکه بهم بخورند خیلی خیلی خوب مشق میکردند خیلی خوشمان آمد چیزیکه بادوسال قبل تفاوت داشت دوسال قبل بانیزه حلقه هارا برمیداشتند ولی امروز حلقه نبود شمشیر بازی کردند اسب هارا از دیوارها شیکه گذاشته بودند تك تك دوبدو چهاربچهار میراندند خیلی تماشاداشت وخیلی خوب مشق کردند سیصدنفرسواربودند بعدازاتمام مشق آمدیم منزل

صاحبمنصبان سوار همان صاحبمنصبان پیرارسالی بودند . رفتیم تیراندازی سی چهل فرانک نذربستیم بردیم از فخرالملک هم بردیم . بعد رفتیم به بازی پتی شو یعنی اسب های کوچک که در روی صفحه باحرکت چرخ میدویدند و بازی است سیف السلطان بود تماشا کردیم بعد آمدیم کتاب فروشی بود چند جلد کتاب خریدیم وآمدیم منزل شام را از همه شب دیرتر خوردیم چون عصر نان خورده بودیم با چائی این بود که شام را دیر خوردیم بعداز شام هم تانصف شب نشستیم و بعد خوابیدیم *

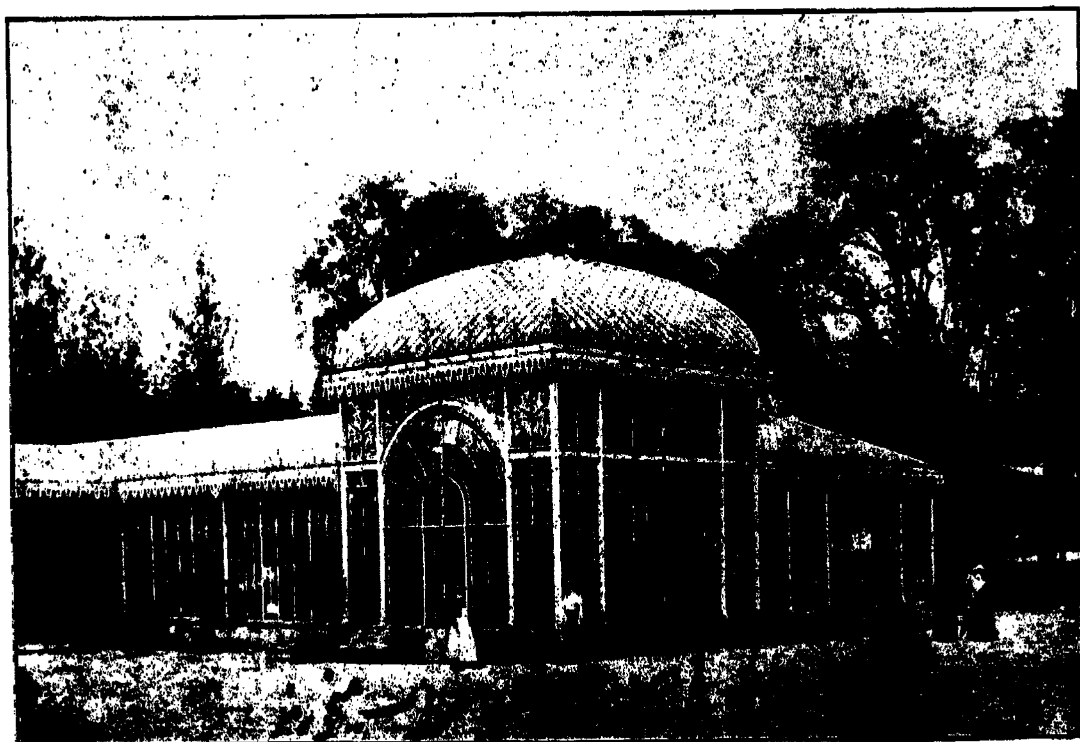
—*—(جمعهٔ سیم جمادی الاولی)—*—

صبح برخاستیم بعادت معمولهٔ که درآب خوردن است چائی و نان نخورده شکم گرسنه رفتیم به آب خوردن وحرکت کردن بعد از آنکه آب خوردیم وگردش کردیم جناب اشرف اتابک اعظم هم آمد خیلی با اتابک اعظم راه رفتیم وصحبت کردیم موسیو سیمن هم آمده بود از تخم گل هائیکه خریده بود عرض کرد همینطور صحبت کنان رفتیم تادر دکان ها و تماشا کردیم یک عطر دان میناو یک انگشتر الماس وزمرد و چند بند ساعت خریدیم وگردش کرده آمدیم منزل با قوام السلطنه وسعد الدوله بعضی دستور العملها وفرمایشاتی که داشتیم دادیم دراین بین نظر آقای عین السلطنه آمد عرض کرد موسیو سرپول را که خواسته بودید آمده است پیرارسال دو تا اتومبیل ازاو خریده بودیم فرمودیم بیاید آمد شرفیاب شد عرض کرد شش ساعته از پاریس با اتومبیل آمده ام که از راه آهن اکسپرس تندتر آمده بود از پاریس تا اینجا بعد خودمان رفتیم پائین دیدیم همان اتومبیلی را که سابقاً کورس کرده وگرو برده بود سوار شده و آمده ترکیب غریبی داشت خیلی شبیه بود بکشتیهای تر پیل دار و زور پنجاه اسب دارد دستورالعمل دادیم برای ما هم اتومبیلی بسازد تامیین داشته باشد که بتوان کالسکه های دیگر راهم باو بست شمس الملک راهم فرمودیم برود پاریس بکارخانهٔ سرپل دستورالعمل لازمه را برای اتمام اتومبیل بدهد بعد آمدیم بالانهار خوردیم هوا رعدوبرق غریبی شد و باران شدیدی بارید دیگر سوار نشدیم بعداز نهار قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم آمدیم پائین گردش کردیم عرض کردند سینماتگراف اینجاست دیدیم پانوراماست مثل همانکه در کارلسباد دیده بودیم اگر میدانستیم اینطور است نمیرفتیم یک بلیارد کوچکی هم اینجا بود با چند جهان نمای کوچک بلیاردش پیاله داشت جناب اشرف اتابک اعظم بازی کرد تماشا کردیم بعد آمدیم منزل فخرالملک را دیدیم پرسیدیم چرا نیامدید عرض کرد احوالم خوب نیست نتوانسته بود بیاید خلاصه شام خوردیم و بعداز شام رفتیم بتاترکمدی بود دو پرده که تمام شد برخاستیم و آمدیم منزل ساعت یازده بود یکساعت هم منزل نشستیم و بعد خوابیدیم *

—(شنبهٔ چهارم جمادی الاولی)—

صبح از خواب برخاستیم نماز کردیم ودوباره خوابیدیم بعداز خواب که بیدار شدیم بعادت هرروزه رفتیم به آب خوردن سه گیلاس آب که تمام شد رامزیادی رفتیم پرنس والفروک هم آمد قدری صحبت کردیم مرخص شد و





﴿ عکس گروپی است که در کنتز کسویل برداشته شد ﴾

رفت که برود به پطرزبورغ چند نفر از مردمی هم که بودند آمدند عکس مارا انداختند ماهم راه میرفتیم بعد رفتیم بحمام حمام خوبی بود از حمام که بیرون آمدیم آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم بعد برخاسته نماز کردیم جناب اشرف اتابك اعظم را خواستیم کار داشتیم معلوم شد بگردش رفته‌اند رفتیم پائین قدری گردش کردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم آمد بچه‌ها گوله بازی میکردند ماهم تماشا میکردیم بعد رفتیم به تیراندازی چند تیری به نشانه انداختیم بعد سوار کالسکه شده آمدیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار پیش ما بودند رفتیم طرف جنگل اطراف بوا گردش کردیم و تفرجی نمودیم آمدیم منزل چائی خوردیم و رفتیم پائین فخر الملك و سیف السلطان و موثق الدوله و حاجب الدوله همراه ما بودند پیاده خیلی راه رفتیم توی خیابان گردش کردیم در این بین راه آهنی آمد هیئت غریبی صدا میکرد خیلی تماشا داشت همینطور گردش میکردیم یکزن پیری بما برخورد باو صحبت میکردیم دیدیم یکزن دیگری با دو نفر بچه آمدند دهاتی بودند باو قدری صحبت کردیم دو پنجهزاری هم باو مرحمت فرمودیم یك پنجهزاری هم به پیره زن دادیم بعد از آنها چند نفر جمع شدند بهمهٔ آنها نفری یك پنجهزاری انعام دادیم دو تا سگ خیلی بزرگ بود با یك سگ کوچك سگهای بزرگ باسگ کوچك بازی میکردند سگهای غریبی بودند بعد مراجعت کردیم بمنزل ساعت هفت و نیم شام خوردیم و هشت رفتیم ستار فقط امشب در تار حقه بازی بود نشستیم هرچند در این مدت حقه باز زیاد دیده بودیم اما همچه حقه بازی ندیده بودیم کارهای عجیب میکردند تا دو ساعت بنصف شب مانده بودیم و تماشا کردیم بعد آمدیم منزل و خوابیدیم *

§—(یکشنبهٔ پنجم جمادی الاولی)§—§

صبح برخاستیم بعادت معموله آب خوردیم و راه رفتیم و گردش کردیم بعد از اتمام آب رفتیم بحمام از حمام که بیرون آمدیم منزل آمده چائی خوردیم فخر الملك آمد فرمودیم روزنامه نوشت مهندس الممالك آمد روزنامهٔ اروپ خواند مسیو دمرگان که در دوازده سال قبل درمیان دو آب شرفیاب شده بود واو را دیده بودیم بحضور آمد چند جلد کتاب از مصنفات خودش که احوالات و انکشافات در شوشتر و اسباب عتیقه که پیدا کرده و صورت آنها را هم در کتابها رسم کرده بود آورده تقدیم کرد قدری باو صحبت فرمودیم وزیر مختار فرانسه هم بود بعد رفتند ماهم نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم شاگردهای مدرسهٔ نوژانتیز Nogentaise قریب بیست نفر آمده بودند در حضور ما زیر بالاخانه ژیمناستیك بازی کردند اشکال مثلث مربع و مخمس از آدم میساختند خیلی خوب بازی کردند بعد نماز خواندیم و سوار شدیم جناب اشرف اتابك اعظم امیر بهادر جنگ فخر الملك با ما در کالسکه بودند اول میخواستیم به مارتینل برویم چون دور بود نرفتیم ولی بسمت راه مارتینل رفتیم قدری گردش کردیم از ده دو تردل سیك گذشتیم دو تا دختر دیدیم زیر درختهای گیلاس بودند اطراف راه هم سبزه و گل خیلی باصفا بود جای قهوه‌چی باشی را خالی کردیم که کاش اینجا بود چائی برای ما حاضر میکرد توی این سبزه‌ها جای اسلحه دارباشی راهم خالی کردیم که اگر اینجا

تفنگهایش را میاوردمیانداختیم بعدازتفرج برگشتیم بمنزل وزیردربار موثق الدوله وحاجب الدوله وندیم السلطان امروزنهار را مهمان مسیو سیمون هستندو ازصبح رفته اند خانهٔ سیمون وهنوز که ساعت هفت است مراجعت نکرده اند وزیردربار ساعت هشت آمدبااتومبیل آمده بودهیجده فرسنگ راه رایکساعته آمده بودموثق الدوله وحاجب الدوله وندیم السلطان باراه اهن آمده بودند یکساعت عقب تررسیدند زیرا که راه آهن در استاسیون ها معطل میشود خلاصه قدری توی پارك گردش کردیم رفتیم تیراندازی ازجناب اشرف اتابك اعظم چندمرتبه نذربسته بردیم بعد آمدیم اطاق خودمان شام خوردیم و رفتیم به تاتر کمدی بود دو پرده بازی شد بی تماشا نبود بعد از اتمام آمدیم بمنزل و خوابیدیم (*)

«(دو شنبهٔ ششم جمادی الاولی)»

امروزنهار رابایدبه مارتنیل برویم صبح برخاستیم رفتیم به آب خوردن هوا هم خیلی سخت گرفته بود موثق الملك بود فنجان اول آب را که خوردیم هوا ابنای باریدن گذاشت اول نخواستیم برویم زیرگالری بعدباران شدت کرد مجبور شدیم ورفتیم دیدیم جناب اشرف اتابك اعظم هم اینجااست قدری صحبت کردیم دم دکانهاراه میرفتیم تاباران قدری ساکت شدآمدیم بالاچائی خوردیم اتابك اعظم هم رفت حمام دوش بزند اطباقرارگذاشته اندبادوش آب گرم پایش رادوش بزند بعداتابك اعظم آمدندسوارشدیم رفتیم بمارتینل جناب اشرف اتابك اعظم موثق الدوله امیر بهادر جنگ با ما درکالسکه بودند وزیر دربار حال نداشت نیامده بود هوا خوب بود سرکالسکه را باز کردیم ومیرفتیم راه خیلی باصفابوداطراف سبزوخرم وگاهی جنگل دیده می شد بعدباران گرفت بشدت سرکالسکه رابستیم رفتیم تا رسیدیم به مارتینل پیرارسال که اینجا بودیم مارتینل را ندیده بودیم فقط ویتل را دیده بودیم خیلی شبیه بود به پارك لاژلسکی ورشوی هوتل های متعدد دارد گالری سرپوشیدهٔ داشت ازبلوراطاق بلیارد وسالون خوبی داشت اطرافش را ازچوب منبت ساخته بودند خیلی قشنك بود درپارك گردش کردیم عکس زیادی ازما میانداختند ماهم چند شیشه عکس انداختیم بعدآمدیم نهار خوردیم چندکارت پستال هم بطهران نوشتیم بعدآمدیم بازقدری گردش کردیم اینجاهم آب معدنی دارد که مردم میایندمیخورند که برای کلیه نافع است ازدکان های جلوچشمه بعضی اسبابها خریدیم گردش کردیم سه ساعت بعد ازظهر سوارکالسکه شدیم ومراجعت نمودیم اطراف راه جنگل و بعضی واشه ها داشت بین جنگل های قرمداغ وطوالش خیلی هوای خوبی بودآمدیم تارسیدیم بجائی که راه شوسه تقاطع میکرد راه آهن را زنی ایستاده بوددررابازنمیکرد تاراه آهن نیاید ماپیاده شده گفتیم دررا بازکن ماپیاده بیائیم رد شویم دررا باز کرد ماپیاده گذشتیم همراهان هم پیـاده شدند کالسکه هاهم آمده بسرعت گذشتند که ترن آمد ورسید ما درپنج شش قدمی ایستاده وتماشامیکردیم حقیقتاً مثل دیوی که سابق میگفتند تنوره میکشیده ازتوی جنگل پیدا شـد وآمد مثل برق ازجلوما گذشت خیلی مهیب وتماشائی بود بعد ماهم سوارشـده آمدیم منزل درپارك جلومنزل گردش



(عکس زن ریشدار معروفی است)

(عکس کروپی است که حسب الامر مبارک همایونی برداشته شد)

کردیم و آمدیم بالا نماز کردیم شام خوردیم ورفتیم به تاتر بعد از تماشای تاتر آمدیم منزل و خوابیدیم

) —《 سه شنبهٔ هفتم جمادی الاولی 》— (

صبح برخاستیم نماز خواندیم دعاها را خواندیم و باز خوابیدیم ساعت هفت بود که برخاستیم رفتیم به آب خوردن آب خوردیم و خیلی راه رفتیم جناب اشرف اتابك اعظم هم پائین بود آمدیش ما صحبت کردیم ورفتیم تا تیراندازی به نشانه هائی که گذاشته بودند تفنگ انداختیم و نذر بندی کردیم شخص شکارچی روسی آمده بود اسباب عکاسی آورده بود میخواست عکس ما را بیندازد و نمیتوانست بهزار زحمت عکسی انداخت بعد آمدیم بالا نهاری خوردیم بعد از نهار قوام السلطنه و سعد الدوله و یمین السلطنه را خواستیم بعضی فرمایشات بانها فرمودیم و بعد خوابیدیم از خواب که برخاستیم باز رفتیم پائین امروز هوا خیلی سرد است مثل زمستان شده از باران هائیکه این روزها آمده خیلی هوا را سرد کرده است قدری توی پارك گردش کردیم ورفتیم در مغازه ها قدری اسباب خریدیم و آمدیم بالا حالتمان قدری کسل شد وزیر دربار آمد دید الحمد لله تب نداشتیم امّا خیلی کسل بودیم کاغذ زیادی بطهران برای حکام و سایرین و کیل الدوله نوشته بود آورد همه را خوانده صحه گذاشته دادیم جناب اشرف اتابك اعظم بفرستد نزدیك غروب اتابك اعظم آمد مشیر الملك را که خواسته بودیم از پطرزبورغ آمده بود بحضور آورد فرمایشاتی که فرموده بودیم اتمام آنها را بعرض رسانید تایکساعت از شب گذشته اتابك اعظم بود و صحبت میکردیم مشغول شدیم حالتمان بهتر شد بعد شام خوردیم بصیر السلطنه و ناصر همایون بودند بعد از شام هم تا نصف شب نشسته بودیم و صحبت میکردیم بعد خوابیدیم

) —《 چهارشنبهٔ هشتم 》— (

صبح برخاستیم دندان هم همینطور درد میکند ماهم عبادت کرده ایم و راه میرویم میرزا ابرهیم خان دکتر آمد ید زد ولی دندان درد میکند ماهم تحمل داریم دستمان هم کمی درد میکند از بابت این آبی است که میخوریم بعد رفتیم پائین آب خوردیم و راه رفتیم و گردش کردیم جناب اشرف اتابك اعظم آمد رفتیم تیراندازی قدری تیراندازی کردیم بعد رفتیم در دکانها قدری اسباب خریدیم دکتر شنیدر و غیره بودند صحبت کردیم آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم از خواب که برخاستیم کالسکه خواستیم و سوار شدیم هوا هااینروزها خیلی بد است سرد و باران میبارد و ماهم کسل هستیم برای آنکه خودمان را مشغول کنیم سوار شدیم اتابك اعظم مشغول بکاغذ نویسی طهران بود با ما سوار نشد فخر الملك سیف السلطان امیر بهادر جنگ با ما در کالسکه نشسته بودند صحبت میکردیم رفتیم تا رسیدیم به جنگل کاج خیابان خیلی باصفائی داشت پیاده شدیم قدری پیاده راه رفتیم هوا هم کم کم باران میامد خیلی باصفا بود گردش کردیم بازسوار کالسکه شدیم تا رسیدیم منزل شام خوردیم ساعت هشت رفتیم به تاتر کمدی بود بازی کردند تماشا کردیم بعد آمدیم منزل و خوابیدیم

——《 پنجشنبهٔ 》——

—«(پنجشنبهٔ نهم جمادی الاولی)»—

صبح برخاستیم بعادت معموله رفتیم به آب خوردن آب خوردیم و گردش کردیم جناب اشرف اتابك اعظم بود صحبت میکردیم وراه میرفتیم . بعد آمدیم بالا نقاشی آمده صورت مارا بکشد . بعد دکتر دبو وادکاك ولندی آمدند معالجات کردند الحمدلله احوال ماخیلی خوب است قلب ومعده درکمال خوبی است بعداز نهار رفتند ماهم نهار خوردیم دردندان باز باقی است باهزار زحمت نهار خوردیم بعداز نهار استراحت کردیم بعد برخاستیم دستهٔ موزیك آمده بودند موزیك زدند عبدالله میرزای عکاس آمده بود عکس مارا انداخت بعد سوار شدیم راهی که دیروز بافخر الملك وسیف السلطان رفته بودیم امروزهم بهمانجا رفتیم جناب اشرف اتابك اعظم امیر بهادر جنگ حاجب الدوله همراه مابودند رفتیم گردش کردیم وآمدیم منزل امشب چراغان وآتش بازی است شب تولد حضرت مریم است وشب یازدهم ماه اواست . بعد شام خوردیم بعد ازشام رفتیم پائین اول رفتیم آنجائیکه موزیك میزدند مشقهای ایرانی وغیره زدند دست راست ما جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار فخر الملك نشسته بودند طرف چپ وزیر مختار فرانسه موسیو بورکال موثق الدوله موثق الملك حاجب الدوله و یمین السلطنه نشسته بودند بعد از آنکه مفصلا موزیك زدند رفتیم به تماشای آتش بازی آتش بازی خوبی کردند تقریباً شبیه صورت سردرالماسیه راساخته بودند خیلی قشنگ بود بعداز اتمام آتش بازی آمدیم منزل چون شب جمعه بود آقاسید حسین روضه خواند و بعد از اتمام روضه خوابیدیم

—«(جمعهٔ دهم جمادی الاولی)»—

صبح برخاستیم رفتیم یك فنجان آب خوردیم دندان باز بشدت درد میکند وهنوز ول نکرده قدری راه رفتیم ورفتیم در مغازه ها گردش کردیم یك دست بندی بود زمرد تقریباً دویست تومان میارزید صاحبش چهارصد تومان میگفت خیال داشتیم برای خازن اقدس بخریم ثمری نداشت دست بند دویست تومانی را چهارصد تومان بخریم یك زمرد کوچکی برای او خریدیم که بدهیم انگشتر درست کنند دان زن بلندقدیکه خیلی چاق بود ومعروفه است انجابود یك ملیون پول شراب فروشی رااین زن تمام کرده است ولیکن از قراریکه گفتند حق بااین بوده است چرا که ان مرد خیلی پیر وکثیف بوده واین زن خیلی لطیف وظریف درجوانی تادم مرگ بااو بسر برده وان شخص تمام مکنت خودش رابااین زن هبه کرده قدری خندیدیم وصحبت کردیم وآمدیم منزل چائی خوردیم اطبا آمدند صحبت کردیم بعد نهار خوردیم بعداز نهار قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم اسباب مشق شمشیر حاضر کرده بودند وبازی کردند تماشا کردیم بعد نماز خواندیم عبدالله میرزای عکاس آمده بود باز عکسی انداخت بعد سوار شدیم رفتیم بویتل جناب اشرف اتابك اعظم بود برسیدیم فخر الملك وسیف السلطان آمده اندیا خیر معلوم شد نیامده بودند ویتل خیلی باصفابود خیلی غبطه خوردیم چرا این یازده روز را در ویتل نیامدیم

رفتیم هوتل پلاس چقدر هوتل خوب باصفا زنهای خیلی خوشگل قصرهای خوب روز عید حضرت مریم هم بود جمعیت زیادی بود بعد گردش کردیم چائی خوردیم بچهها بازی میکردند مردم افسوس میخوردند از اینکه ما میرویم بعد از تفرج و گردش سوار شده آمدیم منزل شام خوردیم و نماز کردیم و رفتیم بتاتر تاتر غریبی بود حقیقتاً حقوق زنهارا مینمودا و اوضاع عشق بازی بود و بطوری خوب درآوردند که مجسم بود در بعضی مواقع بحالت آنها شخص رقت میکرد بعد از اتمام بازی آمدیم منزل نشستیم و قدری صحبت کردیم و بعد خوابیدیم *

۰۰()—۰—《 شنبه یازدهم جمادی الاولی 》—۰—()۰۰

صبح از خواب برخاستیم دو سه کاغذ بطهران نوشتیم امروز دیگر آب نخوردیم سعد الدوله اسبابهائیکه خواسته بودیم برای فنکرافی که امیر بهادر جنگ پیشکش کرده بود بیاورد که صدا را بگیرد آورده بود در حقیقت حالا تکمیل شد بوق زیادی هم آورده بود قدری ان اسبابها را تماشا کردیم بعد رفتیم حمام سر تن شوری کردیم و آمدیم بیرون دندانمان باز درد میکرد وزیر دربار را خواستیم دندانمان را بکشیم وزیر دربار عرض کرد اگر حالا این دندان را بکشید دندان پهلویش راهم باید بکشید خوب است متحمل درد دندان بشوید تا برویم لندن بلکه انشاالله انجا دندان ساز خوبی پیدا کنیم دوا بزند دردش رفع شود باهزار زحمت نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم هنوز خوابمان نبرده بود که گارسن هوتل راه را گم کرده یکدفعه وارد اطاق شد و طوری در هارا بهم زد که از خواب جستیم صدق الدوله و مؤید خلوت که مارا مشت میزدند طوری وحشت کردند که مؤید خلوت میخواست مردکه را بگیرد نگاهدارد بی خوابی سرمان افتاد دیگر خوابمان نبرد دندان هم درد میکرد و ناله میکردیم بعد برخاسته سر و روئی شسته آمدیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم امیر بهادر جنگ بودند رفتیم به تیراندازی جمعیت زیادی زن و مرد صف کشیده ایستاده بودند رفتیم تیراندازی تیراندازی کردیم بعد سوار کالسکه شده آمدیم به گار ترن حاضر و ایستاده منتظر ما این شعر را خواندیم (عجیب خویش را دیدم بیکسوی) (چه دیوی دست و پا اندر سلاسل) (نشستم در برش چون تخت بلقیس) (بجست او چون یکی عفریت حایل) خلاصه ترن حرکت کرد و آمدیم اطراف راه همه چمن و سبزه و حاصل بود درختهای تبریزی را انجاها تراش میکنند مثل سرو بنظر میاید درخت کاج و سرو زیادی هم بود با فخر الملك صحبت میکردیم این شعر را خواندیم (پای سروی بوستانی در گل است) (سرو ما را پای معنی در دل است) همینطور میامدیم از بعض شهرها گذشتیم کارخانهٔ آهن آب کن زیادی دیدیم آمدیم تا رسیدیم برود خانهٔ موزل کشتی های دراز و باریکی روی رودخانه بود که با اسب میکشیدند تماشا داشت همینطور صحبت میکردیم و میرفتیم تا شب شد شام خوردیم نماز خواندیم نیم ساعت به نصف شب مانده رفتیم اطاق جناب اشرف اتابك اعظم قدری صحبت کردیم و آمدیم اطاق خودمان و خوابیدیم اما تا صبح خوابمان نبرد سه ساعت از نصف شب گذشته از گار پاریس گذشتیم بعد از نماز صبح بقدر دو ساعتی خوابیدیم

§—(یکشنبهٔ دوازدهم جمادی الاولی)—§

ساعت نه وارد بندر گاله شدیم هوا مه و گرفته بود اما دریا الحمدلله سالم بود پیاده شدیم بقدر یکساعتی ماندیم تا بار ها را از راه آهن بکشتی حمل نمایند کشتی انگلیس حاضر بود که ما را ببرد سیر هارو ین وزیر مختار انگلیس و علاء السلطنه حاضر بودند بحضور آمدند کاپیتن کشتی هم بود رفتیم و نشستیم به کشتی اول که از بندر وارد دریا شدیم قدری ما را گرفت رفتیم توی اطاق دراز کشیدیم آقا سید حسین روضه خواند فخر الملك وسیف السلطان و سایرین آمدند همینکه قدری آمدیم یك وقت دیدیم وزیر دربار آمد که جوهر سرکه را بدهید بصیر السلطنه و صدق الدوله و حاجب الدوله و ندیم السلطان افتاده اند آمدیم بیرون دیدیم صدق الدوله بصیر السلطنه خیلی احوالشان بهم خورده بحالتیکه روی صندلی افتاده بودند گفتم عکاس باشی عکس انهـا را انداخت اسم این کشتی ویکتوریا است کشتی خیلی عالی خوبی است چندین اطـاق دارد دو کشتی جنگی هم در اطراف کشتی ما اسکرت میکردند یکساعت و نیم روی دریا که آمدیم به بندر دوور رسیدیم نزدیك به بندر از کشتی های جنگی احوالپرسی نمودیم اظهار مرحمت ما را بتوسط بیدق تبلیغ نمودند از کشتی هـای جنگی بنای شلیك را گذاردند و چندین تیر توپ انداختند آمدیم تا رسیدیم به بندر پرنس آرتور Prince Artur ولرد کیتر Lord Kietor و کلنل هن لك Colonel Hon Lagge و اجزاء بلدیه و حاکم شهر وغیره استقبال نمودند دو دسته سرباز که یکدسته بالباسهای ماهوت گلی و یکدسته هم سرباز بحری بودند دو طرف راه کنار دریا صف کشیده بودند دستهٔ موزیك سلام ایرانی زد از جلو آنهـا با پرنس گذشتیم آمدیم تا هوتل که منزل ما است در سالون شاهزاده دوك و سایرین را معرفی کرد ما هم جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار و سایر همراهان خودمان را معرفی کردیم بعد پرنس رفت ما هم نهار خوردیم باز دندانمان درد میکرد هر طور بود نهار را خوردیم چون دیشب درست نخوابیده بودیم خوابیدیم جناب اشرف اتابك اعظم را هم فرمودیم برود بکشتی هـای جنگی که با ما اسکرت میکردند از قول ما احوالپرسی کند رفتند دو ساعت بغروب مانده مراجعت کردند ما هم چائی خوردیم نماز خواندیم و سوار شدیم رفتیم بگردش وضع عمارتهای آنجـا خیلی اختلاف دارد با سایر جاهای فرنك اغلب دو طبقه است و از دو طرف راه پله دارد شبیه است بعمارتهای ایرانی جلو عمارتها هم باغچه و گل کاریهای قشنك خوب داشت قلعه های خیلی محکم ساخته اند در بالای تپه ها و کوههای اطراف دریا جناب اشرف اتابك اعظم عرض کرد بمازندران شبیه است مثل این تپه ها ما هم در سهند دیده بودیم يك قلعه کهنهٔ بود گفتند مال هزار سال قبل است وقتیکه شهر دوُر خودش دوك نشین علیحده داشته این قلعـه مال آندوك بوده است تا بعد از مغرب گردش میکردیم بعد آمدیم منزل اطراف راه همهٔ مردم اظهار بشاشت میکردند و هورا میکشیدند و زنده باد پادشاه ایران میگفتند شب را هم شاهزاده آمد با ما شام خورد سایرین هم در اطاق خودشان شام خوردند بعد از صرف شام خوابیدیم

)•—《(دوشنبهٔ سیزدهم)》—•—(

صبح ازخواب برخاستیم دریاهم متلاطم است وخیلی تماشا دارد با اینکه جلواطاق ماسقف آهنی مانع است از درست دیدن دریا ولی بازهرقدر که پیدا ونمایان است تماشا میکنیم وخیلی باصفا است ساعت نه لباس پوشیدیم و آمدیم پائین لرد پر حاکم شهر دژر واجزاء بلدیه حاضر بودند خطابهٔ درتبریك ورود ما واتحاد دولتین ایران و انگلیس خواندند خیلی اظهار خوشوقتی کرده بودند ازورود ماماهم جوابی اظهار امتنان دادیم سیرهاردین وزیرمختار انگلیس ترجمه کرد آنهاهم تشکرکردند بعدآمدیم ترن حاضربود باپرنس رفتیم ونشستیم پرنس وجناب اشرف اتابك اعظم ووزیردربار وامیربهادرجنك وموثق الملك وسیف السلطان وامین حضرت وآقاسیدحسین و بصیرالسلطنه درواگن مابودندازاین واگن های انگلیس مثل سایرجاهانیست که بهمدیگرراه داشته باشدازاین واگن بان واگن نمیتوان رفت مگراینکه ترن بایستد آدم پیاده شود برود والاممکن نیست خیلی هم تندمیرفت ساعتی هشت فرسنك میرفتیم اماسرمان گیج نرفت وخیلی خوب بود باران هم میبارید اغلب جنگل وسبزه وچمن دراطراف راه دیده می شد ازبعضی تونل ها گذشتیم درختهای البالوی زیادی دیدیم که متصل بهم کاشته بودند مثل خزانه که درخت راخزانه میکنند خیلی قشنك بود گوسفندهای زیادی درصحرامیچریدند همه سفید داغ کرده بودند و نمره گذاشته بودند آمدیم درساعت ظهرواردلندن شدیم اول که آدم بشهرلندن میرسد خانه هادوطبقه است بعد کم کم هرچه داخل شهرمی شوند طبقات عمارات زیادترمیشود آمدیم تاواردگارشدیم نواب پرنس دگال ولیعهد دولت انگلیس بااغلب ازرجال دولت انگلیس حاضر بودند پیاده شدیم نواب ولیعهد آنهارامعرفی نمود ماهم همراهان خودمان رامعرفی کردیم کالسکه های دولتی حاضربود سوارکالسکه شدیم باتفاق ولیعهد آمدیم منزل منزل مارامنزل سابق پادشاه که حالاولیعهد منزل دارد قرارداده اند عمارت بسیارخوب وپارك باصفائی دارد قدری باولیعهد نشسته صحبت کردیم . بعدایشان رفتندماهم نهارخورده بعدازنهارخوابیدیم الان که شش ساعت بعدازظهراست وباران میبارد وکم کم خیال داردهواباز بشود مشغول نوشتن نوشتجات طهران هستیم فخرالملك راخاستیم وفرمودیم روزنامه رانوشت بعد وزیرامورخارجهٔ انگلیس لردلندان وبعضی از لردها آمدند وشرفیاب شدند ساعت یازده باید برویم به بوکنکام پالدسی مهمان ولیعهد هستیم به شام فخرالملك روزیکه ازکنترکسویل میامدیم چه دانش که لباس رسمیش ونشان هایش توی اوبوده خواسته بود باخودش بیاورد به گار موسیو پتی رئیس هوتل گفته بود من الان میدهم بشما برسانند فخرالملك که آمده بود به گار دیده بود چه دان نرسیده ماهم راه افتادیم لباس رسمی نداشت هرقدرخواست عذربیاورد فرمودیم حکماً بیاید فخرالملك هم رفت لباس پوشیده همراه ما آمد رفتیم به بوکنکام پالدسی ولیعهد بود صدراعظم دولت انگلیس بالفور چیبران ژنرال روبرتس سپهسالار ژنرال کنچنر ووزیرامورخارجه اغلب وزراوجنرال هابودندفخرالملك هم

آنطرف روبرو نشسته و بمانمایان بود تماشا میکردیم ولیعهد برخاست و نطقی کرد تسقی بسلامتی ما خورد موزیك
هم سلام ایرانی زد بعد ما برخاستیم ماهم بسلامتی اعلیحضرت پادشاه انگلستان و ولیعهد جام شربتی خوردیم و
بعد از شام آمدیم در بالکن قدری گردش کردیم لرد برتس سپهسالار وژنرال کنچر که مأمور جنگ ترانسوال
بوده‌اند نواب ولیعهد آورده و معرفی کرد ربرتس پیر مردی است ازاحوالات ترانسوال صحبت کردیم ازقراریکه
عرض کرد اراضی ترانسوال خیلی کم درخت است و جنگل ندارد کوه و پست بلندی زیادی دارد بقاعده بایدشبیه به
اراضی مشرق زمین باشد چمبرلن وسایر وزرا را هم معرفی کردند باهمهٔ آنها احوالپرسی کردیم و صحبت فرمودیم
بعد خداحافظی کرده آمدیم منزل واستراحت فرمودیم

﴿ سه‌شنبه چهاردهم جمادی الاولی ﴾

صبح برخاستیم بعضی نوشتجات بطهران نوشتیم ساعت یازده بایدبرویم ببازدید نواب ولیعهد جناب اشرف اتابك
اعظم آمد رفتیم ببازدید خانه‌شان خیلی نزدیك بمنزل ما بود جناب اشرف اتابك اعظم وعلاء السلطنه همراه ما بودند
رفتیم نشتیم مدتی صحبت کردیم بسیار مهربان و خوش صحبت هستند دو تا دندان فیل در انجا دیده شد که هریك سه ذرع
طول داشت وقطرش بقدر نیم ذرع بود پسر آقاخان محلاتی از هندوستان تعارف فرستاده بود تاامروز دندان فیل
باین بزرگی ندیده بودیم بعد آمدیم منزل صدر اعظم دولت انگلیس و بعضی از لردها آمدند بحضور خیلی صحبت کردیم تمام
وزرای مختار دول خارجه که در لندن هستند بحضور آمدند میان وزیر مختارهایکی سیاه رنگ بود وزیر مختار هایتی بود
لرد لندی پدر دکتر لندی هم بحضور ما آمد پیر مرد ریش سفید خوش روئی بود باهمه اظهار تفقد و احوالپرسی فرمودیم بعد
مرخص شده رفتند ما هم نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم وقتی میخواستیم بخوابیم هوا صدای غریبی
کرد رعد و برق شد باران شدیدی بارید از خواب که برخاستیم کالسکه خواستیم و رفتیم بمادام توس مادام توس اسم
یکزنی است که این خانه را خریده و موزه درست کرده است و بعد واگذار بملت کرده است بشرط اینکه همیشه انجا را
درست نگاه دارند و باسم مادام توس مسمی نمایند که اسم او بماند خلاصه رفتیم بمادام توس جمعیت زیادی جمع شده بودند
از کالسکه پیاده شده وارد شدیم و از پله‌ها بالا رفتیم طبقهٔ دویم عمارت سلاطین قدیم انگلیس را تا بحال تماماً ساخته‌اند از
موم اغلب از سلاطین روی زمین و رجال معروف بزرگ دنیا را از موم ساخته‌اند بطوریکه ابداً معلوم نمیشود آدم است
یا موم مگر انسان بدقت مدتی نگاه کند و به بیند بحرکت هستند انوقت بداند که از موم ساخته‌اند خیلی خیلی خوب درست
کرده‌اند اسباب حیرت میشود جنگ ترانسوال و جنگ متمهدی را طوری ساخته‌اند که فی الواقع مثل این بود ما
خودمان در انجنگ حضور داشته‌ایم اینطور مجسم کرده‌اند صورت خود ما را هم ساخته بودند ولی چندان شبیه نبود
صورت شاه شهید را هم عرض کردند بوده است خواهش کردیم مجدداً بسازند و بگذارند که در انجا بیادگار بماند خیلی
گردش و تماشا کردیم و بعد آمدیم پائین جمعی نشسته بودند غذا میخوردند گذشتیم سه نفر شتر و دو سه نفر عرب بود دو



(موقعی است که اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایونی ارواحنافداه با اعلیحضرت پادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان و علیاحضرت امپراطریس)
(انگلستان و هندوستان در کشتی ملاقات فرمودند)

شتر ایستاده و یکی خوابیده که حقیقتاً اول تصور کردیم شتر و عرب است بعد که نزدیک رفتیم و درست نگاه کردیم دیدیم از موم ساخته‌اند از چیزهای دیدنی دنیاست این موزه چون جمعیت زیاد بود و هوای موزه هم حبس بود آمدیم بیرون امیر بهادر جنگ و فخر الملک موثق الملک امین حضرت وکیل الدوله عین السلطان بصیر السلطنه با ما بودند وزیر مختار انگلیس ولرد کنتیر مهماندار ما هم همراه بودند بعداز موزه آمدیم بیرون سوار کالسکه شدیم بنای گردش را گذاشتیم از هات پارک گذشتیم و آمدیم از کنار رودخانهٔ تمس هم گذشتیم بقدر دو ساعت در شهر گردش کردیم هرقدر بخواهم تعریف و توصیف این شهر را بنویسم کم است و نمیدانم چه باید نوشت لهذا بهمین اختصار ختم میکنم مقارن غروب آمدیم منزل شام خوردیم در ساعت نه نواب ولیعهد آمدو رفتیم به تاتر امپیر Empir چه تاتری چقدر مزین و عالی سه چهار طبقه ساخته‌اند اول پرده که بالا رفت شخصی آمد یکدسته ورق در دست داشت درصورتیکه دستش را بالا کرد و تا مرفق لباس نداشت که تصور کرد ورقها را پنهان میکند باد و ربین هم نگاه میکردیم دستش لخت بود یکدفعه ورقها بکلی در دستش غیب میشد باز همینکه میخواست تک تک ورقها را از انگشتش بیرون میاورد و نشان میداد بعد ورقها را یکی یکی بهوا انداخت تا سقف تاتر که متجاوز از بیست ذرع بود و ورق بهوا میرفت و در طبقات سیم تاتر می افتاد خیلی کارهای غریب کرد بعد دو نفر آهنگر آمدند که آهنگری میکردند بطوریکه چکش میزد که باهنگ موزیك جفت میشد فوراً آنها غیب و در آن واحد پردهٔ دیگر که دورنماها تشکیل میداد دیده میشد در پردهٔ سیم باله و رقص میشد بقدر دویست نفر دختر بالباسهای مختلف انواع و اقسام رقص ها کردند یك دختر اکتریس بود خیلی خیلی خوب میرقصید بسیار تاتر قشنگ خوبی بود که بنوشتن نمیگنجد بعداز اتمام آمدیم بمنزل خوابیدیم

چهارشنبهٔ یازدهم جمادی الاولی

امروز باید برویم بدیدن اعلیحضرت پادشاه انگلستان صبح برخاستیم نماز خواندیم دوباره خوابیدیم شب هم کشیك عین السلطان بود بعد برخاستیم دست و رو مانرا شستیم چائی خوردیم دعاها مانرا خواندیم ساعت یازده نواب ولیعهد آمد با پرنس آرتور آمدیم پائین سوار کالسکه شدیم و رفتیم بگار راه‌آهن حاضر بود نشستیم و حرکت کردیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار موثق الدوله امیر بهادر جنگ فخر الملك سیف السلطان موثق الملك وکیل الدوله مهندس الممالك حاجب الدوله علاء السلطنه حسین قلی خان نواب در رکاب ما بودند یکساعت و نیم راه است ولی ما در سه ساعت و نیم رفتیم با وجود این ساعتی ده دوازده فرسنگ راه میرفتیم و در کمال سرعت حرکت میکرد تقریباً مثل این بود که یکساعت بظهر مانده از طهران برویم قزوین نهار بخوریم و مقارن غروب مراجعت کنیم راه‌آهن اغلب از روی پل ها میگذشت بطوریکه مقابل بود با طبقهٔ اول خانه‌های اطراف راه صحراها همه سبز و چمن و جنگل دیده میشد رفتیم تارسیدیم بکنار دریا راه‌آهن میرفت تا نزدیك کشتی که اعلیحضرت پادشاه منزل داشتند اعلیحضرت پادشاه در گار راه‌آهن با بعضی از صاحب منصبان بحری و غیره ایستاده بودند پیاده شدیم با پادشاه تعارف کرده دست دادیم دستهٔ موزیك بود سلام

ایرانی زدند سرباز گارد بود از جلو انها گذشتیم از کشتی های اطراف شلیك توپ کردند و رفتیم توی کشتی پادشاه بسیار کشتی خوبی بود یکصد ذرع طول و سی و پنج ذرع عرض داشت خیلی قشنگ و مزین و عالی بود علیاحضرت ملکه و دخترشان هم در کشتی ایستاده بودند ملاقات شد نددست دادیم و رفتیم توی اطاق نشستیم قدری صحبت کردیم بعد آمدیم در تالاریکه در کشتی نهار حاضر کرده بودند نهار خوردیم تقریباً بیست ذرع طول این تالار بود اعلیحضرت پادشاه و ملکه و دخترشان و ولیعهد و پرنس و بعضی از رجال دولت بودند همراهان ماهم اگرچه همه مدعو بودند ولی بعضی ها نیامده بودند اشخاصی که بودند جناب اشرف اتابك اعظم و سایرین دکتر ادکاك دکتر لندی همه سر میز نهار خورده اعلیحضرت پادشاه برخاسته بسلامتی ما تست بردند و نطقی در اتحاد دولتین و اظهار خوشوقتی از آمدن ما به انگلیس نمودند ما هم برخاسته نطقی کرده جام شربتی بسلامتی ایشان خوردیم حسینقلی خان نواب ترجمه کرد بعد برخاسته آمدیم بالای عرشهٔ کشتی علیا حضرت ملکه عکس ما را انداختند بعد عکاس مخصوص پادشاه هم آمد عکس ما و پادشاه و ملکه را انداخت یك عکس گروپ هم از ما و پادشاه و همراهان انداخت حقیقتاً پادشاه خیلی مهربان و خوش رو هستند بقدری مهربانی کردند که مافوق ندارد خیلی خوش وقت بودند از ملاقات ما ماهم از اینکه الحمدلله احوال پادشاه خوب بود و عمل یدی که کرده بودند بی خطر گذشته خیلی اظهار خوشوقتی کردیم ولی برای اینکه پادشاه خسته نشوند برخاستیم باز پادشاه تا گارد مشایعت کردند و از کشتی ها باز بنای شلیك توپ را گذاردند آن کشتی که ناپلیون در سابق جنگ کرده بودند و اولی کشتی انگلیس بوده و امیرال معروف انگلیس لرد نلسون در او بوده است همینطور نگاهداشته اما پیش کشتی های جنگی حالیه هیچ است درحقیقت توپ سرپر داشته توپچی که توپ را آتش زده بود توی توپ آتش مانده بود همینکه کیسهٔ باروت را گذاشته بود در رفته و توپچی را بکلی معدوم کرده بود خلاصه آمدیم ترن حاضر بود با پادشاه وداع کرده نشستیم به ترن و حرکت کردیم ولیعهد و پرنس آرتور و موثق الدوله و فخرالملك پیش ما بودند مقارن غروب وارد منزل شدیم شام خوردیم بعد از شام فخرالملك و آقاسید حسین پیش ما بودند سایرین ...بودند

(پنجشنبهٔ شانزدهم جمادی الاولی)

صبح برخاسیم رخت پوشیدیم و آمدیم پائین ولیعهد آمدند نشستیم قدری صحبت کردیم چون اعلیحضرت پادشاه به اکسل میروند و حکومت آنجاهم با ولیعهد است برای پذیرائی پادشاه باید بروند خدا حافظی کرده رفتند بعد آمدیم اطاق دیگر (لردلندان) وزیر امور خارجهٔ انگلیس آمد بقدر یکساعت نشستیم مطالبی که داشت اظهار کرد حسین قلی خان نواب ترجمه میکرد بعد وزیر امور خارجه رفت رؤسای گبرها جمشیدجی جی بحضور آمدند خطابهٔ داشتند خواندند و یك جعبه از مطلا هم که جای خطابه بود تقدیم آورده بودند کلاه های غریبی داشتند مقوائی از عقب

چاك داشت يك چيز سفيدی هم بود لای چاكش تركيب غريبی بود آنها رفتند ما هم رفتيم بكارخانهٔ ماكزيم والكتريك خود ماكزيم آنجا بود ريش سفيدی دارد زنش هم بود واجزا هم بودند و معرفی شدند سه قسم توپ بود يكی توپ كوچك كه هر دقيقه سيصد تير ميانداخت گلوله اش تقريباً بقدر تفنگ مارتينی بود قسم ديگر گلوله اش دمدم بود و بقدر يكوجب فشنگش بود كه هر دقيقه دويست تير می انداخت يك قسم توپ ديگر هم باندازهٔ نه سانتيمتر بود از توپ ماكسيم كوچك خودمان چند تير انداختيم بعد رفتيم بكارخانهٔ الكتريك كه گوسازی ميكنند اين گوئی كه ما می بينيم ساخته ميشود هفت عمل باو ميكنند تا گو ميشود يكجا رفتيم كه سيم توی او را درست ميكردند يكجا او را مطلا ميكردند باطلای سفيد همه را بدقت تماشا كرديم بعد رفتيم بسفارت خودمان علاء السلطنه و پسرهايش واجزا سفارت همه بودند حقيقتاً علاء السلطنه خيلی نوكر قابل خوبی است واز خدمات او خيلی راضی هستيم نهار مفصلی تهيه كرده بود خورديم بعد از نهار بعضی تفنگ واسباب ها در كارخانهٔ هلاند كه از كارخانه های معروف انگليس است آورده بودند سه چهار تفنگ خريديم يكساعت هم علاء السلطنه پيشكش كرد كه زير ساز ميزد و يك تصوير مرحوم محمد شاه را هم آورده بودند قامی بود و خوب كشيده بود تا چهار ساعت از ظهر گذشته آنجا بوديم بعد آمديم پائين عكاسی حاضر بود عكس ما را انداخت بعد سوار شديم و آمديم بمغازهٔ كه اسباب نقره و مفضض درست ميكردند و ميفروختند بعضی اسبابها خريديم و گردش كرديم اين مغازه چهار طبقه است طبقهٔ اول رفتيم زرگرها كار ميكردند تمام دكان مملو بود از اسبابهای مطلا و نقره و مفضض كه ظروف اغلب سلاطين را از آنجا ميدهند بعد آمديم بيرون جناب اشرف اتابك اعظم مرخص شد كه برود بخانهٔ وزير امور خارجه ما با وزير مختار انگليس ولرد كينتر بودند آمديم منزل بعد از ساعتی شام خورديم و نماز خوانديم پرنس ارتور آمد ساعت نه رفتيم به هيپدرم اول كه وارد شديم پرده افتاده بود پرده كه بالا رفت دورنمای جنگلی پيدا شد ريسمانها آويزان كرده بودند برای ژيمناستيك سه نفر دختر بسيار خوشگل كه حقيقتاً نقل داشتند مشغول بازی شدند خيلی بازی كردند دو فقره بازيشان كه محل حيرت بود در اينجا مينويسيم من جمله يكی از دخترها در طنابی آويزان شد و حلقه را بدندان خودش گرفت آن دو دختر ديگر بان حلقه آويزان شدند و مدتی چرخ ميخوردند و آن دختر اينها را با دندان نگاه داشته بود يك بازی ديگر باز يكی از دخترها آويزان شد و دو دست خودش را باز كرد بهر دستش يكی از دخترها آويزان شده انواع معلق ها زدند بدون اينكه دستش خم شود مثل اين بود كه بچوبی آويخته باشند و بازی ميكنند بعد از اينكه انواع بازيها كردند پرده افتاد بعد انواع بازيها در آوردند اسب عربی بسيار قشنگ سفيد خوبی بود بهوای موزيك رقص ميكرد و با دستش طبل ميزد باهنگ موزيك انواع اقسام حركات غريب و عجيب كرد بعد ولوسيپد بازها آمدند حركات غريب كردند كا كا سياهی بود دولوسيپد سوار شده بود خيلی مقبول بود بعد ايلات وقطاع الطريق های قديم را نمودند كه تفنگ انداخته آدم را برهنه كردند و خانه آتش زده شد يكدفعه رودخانهٔ آبی جاری شد و

مخوطهٔ هیدرم پر از آب شد اسب ها آمدند از دو ذرع راه خودشان را میانداختند توی آب خیلی تماشا داشت خیلی بازیهای خوب کردند بعد از اتمام بازی برخاستیم سوار کالسکه شدیم با پرنس ارتور وجناب اشرف اتابك اعظم آمدیم منزل همراهان نوکرهای ما هم اغلب بودند چون شب جمعه بود آقاسید حسین آمد روضهٔ خوبی خواند بعد از اتمام روضه خوابیدیم

جمعهٔ هفدهم جمادی الاولی

امروز باید برویم بتماشای قورخانه . صبح از خواب برخاستیم دعاهامان را خواندیم چائی خوردیم ساعت یازده پرنس آرتور آمد سوار کالسکه شدیم رفتیم بگار راه آهن حاضر بود نشستیم خیلی تند میرفت نیم ساعت راه بود از توی شهر همه جا میگذشتیم در حقیقت بیرون شهر لندن است رفتیم تا رسیدیم از ترن پیاده شدیم کالسکه حاضر بود سوار شدیم بقدر هزار قدمی هم با کالسکه رفتیم دو طرف راه جمعیت زیادی بود بقدر ده یازده هزار نفر ایستاده بودند سرباز هم تك تك دو طرف بفاصله ایستاده بودند ژنرال ربرتس سپهسالار قشون انگلیس حاضر بود سواره پهلوی کالسکهٔ ما میامد اول آمدیم از جلو توپخانه گذشتیم و بدقت ملاحظه نمودیم دو قسم توپ بود یکی هشت سانتیمتری ویکی نه سانتیمتری که یکی مال سواره و یکی مال پیاده از قراریکه ژنرال ربرتس عرض کرد یك قسم هشت پونداست و یکی دوازده پونداست مثل حساب سابق خودمان پوند میگویند حالا که توپخانه ما طرح اطریش است سانتیمتری میگوئیم خلاصه بعد از انکه از جلو انها گذشتیم بعد آمدیم ایستادیم توپخانه آمد از جلو ما دفیله کرد اول آرام و بقدم اسب آمده گذشتند بعد توپخانهٔ پیاده باز آمده آرام گذشتند و توپخانهٔ سوار بتاخت آمده و گذشت خیلی خوب مشق کردند بعد از اتمام مشق آمدیم درعمارتی که نهار حاضر کرده بودند نهار خوردیم درسالون نهار تابلوی نقاشی صورت مرحومهٔ ملکه ودوك دکامبریج و سایر سردارهای انگلیس بود بعد از نهار نیمساعت استراحت کردیم بعد آمدیم باز براه آهن نشستیم رفتیم بقورخانه اول توپ بزرگ بود که یکی هشت میل انگلیسی گلوله اش میرود و توپهای کوچك هم خیلی بود بعد آمدیم بجائیکه جر ّ واثقال بود بقدر صد ذرع میشد این مخوطه لوله توپی که میخواستند بریزند از کوره بیرون آورده لوله بود بقدر بیست ذرع یکپارچه سرخ خیلی تماشا داشت این لولهٔ توپ را یك آستر میریزند یك رو و این آسترش بود که بعد روه را روی او میکشیدند این لوله را جر و اثقال گرفت بقدر دو سه ذرع که بیرون آمد در کوره را باز کرده توپ را در آوردند یکچاهی بود دو مقابل عمق لولهٔ توپ را داشت پر از روغن لولهٔ توپ را فرو بردند بان چاه روغن آلود از چاه بیرون آمد بعد از تماشای همهٔ انها چون هوا خیلی گرم بود آمدیم بیرون رفتیم عمارتی بود قدری راحت کردیم بعد باز براه آهن آمدیم منزل نماز خواندیم وشام خوردیم بعد از شام سینماتگراف آورده بودند پائین رفتیم پائین صورت ملاقات ما را با اعلیحضرت پادشاه و رفتن امروز بقورخانه و تماشاخانهٔ دیشب و جاری شدن آب و رودخانه تمام را بتوسط چراغ الکتریسته به پرده انداختند بعین مثل این بود که خودمان در حرکت هستیم تماشا کردیم بعد آمدیم بالا و استراحت فرمودیم *



(موقعی است که اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایونی ارواحنا فداه با اعلیحضرت پادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان و علیاحضرت امپراطریس)

(انگلستان و هندوستان در کشتی ملاقات فرمودند)

شنبه هیجدهم جمادی الاولی

صبح برخاستیم لباس پوشیدیم بعضی تفنگ ها از کارخانهٔ ریشار وغیره آورده بودند ملاحظه کرده چندتا خریدیم
تا وقت نهار مشغول بعضی کارهای شخصی بودیم بعد نهار خوردیم بعدازنهار هم بقدریکساعتی خوابیدیم بعداز
خواب برخاستیم سه ساعت بعدازظهر باید به ونزور برویم درساعت سه پرنس آرتور آمد کالسکه ها حاضرشد سوار
شدیم جناب اشرف اتابك اعظم ووزیر دربار وسایرین هم بودند رفتیم تارسیدیم بگار ترن حاضر بود سوار شدیم نیم ساعت
باراه آهن مسافت دارد رفتیم تارسیدیم بونزور شهر کوچکی است پارك وقصر ملکه هم بهمین اسم ونزور موسوم است
قلعه دارد دیوارها تماما از سنگ است عمارت هم در بلندی واقع است منظر بسیار خوبی دارد مقبرهٔ مرحومهٔ ملکه هم
درهمین جا است اول رفتیم سر مقبره دسته گلی حاضر کرده بودند گذاشتیم سر قبر چهار گوشهٔ مقبرهٔ ملکه چهار
مجسمه ازمرمر بود یکی حضرت سلیمان ویکی داود ویکی دانیال ویکی حضرت زکریا روی قبر هم مجسمهٔ ازمرمر
بود که صورت ملکه و پرنس آلبرت خوابیده بودند درشاه نشین مقبره هم قبر پرنسس آلنر مجسمهٔ خودش را بادختر
کوچکش ساخته بودند تفصیل آن اینست که دختر کوچکش مبتلا بمرض دیفتریك شده بود چون خیلی تعلق باو داشت
درناخوشی او مشغول پرستاری واز او جدا نشده بود تا خودش هم بمرض دیفتریك مبتلا شده بود باهم مرده بودند
انسان ازملاحظهٔ این جاها واین عوالم مبهوت می شود پرسیدیم که همراهان ما کجا هستند عرض کردند رفته اند
به قصر ملکه مشغول تماشا هستند جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار باما بودند این پارك وقصر بقدری بزرگ است که
بقدر نیم ساعت با کالسکه مادورش را گردیدیم تارفتیم به عمارت درعمارت پیاده شدیم از پله ها رفتیم بالا تالارها اطاقها
پرده های نقاشی هرقدر تعریف بنویسیم کم است گالری بود که تقریباً دویست قدم طول داشت تماماً پرده های نقاشی
اعلا کتابخانهٔ خیلی خوبی بود که ششصد هزار جلد کتاب داشت قرآن خطی وقرآنی که ازمنهدی سودانی گرفته بودند
آنجا بود برداشتیم بوسیدیم وزیارت کردیم ومخصوصاً از شخص مستحفظ خواهش کردیم که همیشه درجای محترمی
بگذارد انجیل ارامنه که مصور وخیلی قدیم بود دیده شد گلستان خط میر وانواع کتابها وگنجینهٔ خاقان مرحوم خطی
که صورت آقامحمد شاه ومرحوم خاقان مغفور را داشت دیده شد خیلی کتابخانهٔ جامع خوبی بود ازهرقبیل کتاب وهر
زبان بود همهٔ اطاقها را گردش کردیم بعد رفتیم باطاقی که درهردو سفر شاه شهید را درهمان اطاق مرحومهٔ ملکه پذیرائی
کرده بود ونگاه میکرد به پارك نشستیم گل کاری جلو اطاق کرده بودند مثل موزائیك یامینا بقدری قشنگ وخوب بود
که دیگر بهتر ازاین نمیشود نشستیم چائی خوردیم وبعد آمدیم پائین سوار کالسکه شدیم وآمدیم بگار وباراه آهن آمدیم
بکریستال پاله عمارت بلور غروب بود که وارد شدیم عکس انجارا درجهان نما دیده بودیم همچه تصور میکردیم که یکی از
قصور چینی ها است وخیلی دلمان میخواست که اینجارا تماشا کنیم اینجارا درپنجاه ونه سال قبل ازاین ساخته اند برای
اکسپوزسیون بعداز اکسپوزسیون که تمام را خراب کرده اند اینجارا نگاهداشته اند آمدیم تارسیدیم بجائیکه راه آهن

تازه اختراع کرده اند در هشت روز قبل از این این اختراع را در لندن کرده اند ولی در ینگ دنیا دو سال قبل اختراع شده است کالسکه بشکل اتومبیل ساخته اند در رایل راه آهن میا فتد باقوهٔ الکتریك بقدر بیست ذرع سرا بالا میرفت و بعد بقدر بیست ذرع هم مستقیم میرفت ولی آرام بعد یکمرتبه سرازیر میشد بقدر سی ذرع سرازیر می آمد درکمال سرعت وتندی که بهمان سرعت دایره بود دور دایره را مثل برق طی میکرد بطوریکه سر آدمهائیکه نشسته بودند وارونه میشد دایره را طی کرده میامد پائین و باز مسافتی را طی میکرد حقیقتاً از چیزهای تماشائی دنیا بود بعد از تماشای این اختراع آمدیم از توی کریستال پاله گذشتیم مجسمه های خیلی اعلا و نفیس از حیثیت حجاری در اینجا گذاشته بودند همه را دیدیم بعد رفتیم سر شام میز بزرگی گذاشته بودند دست چپ مارشیس کریستال پاله نشسته بود بعد از او پرنس ارتور نشسته بود بعد جناب اشرف اتابك اعظم بود بعد فخر الملك بود همینطور ردیف نشسته بودند دست راست ما وزیر امور خارجهٔ انگلیس نشسته بود بعد وزیر دربار و امیر بهادر جنگ و سایرین شام خوردیم بعد از شام رفتیم به بالکنی که مشرف بود بانجائیکه آتش بازی میکنند و آتش بازی شروع شد خیلی خیلی آتشبازی خوبی کردند بالون زیادی هوا کرده زیر بالون آتش بازی بسته بودند مثل دنبالهٔ باد بادك از آتش بازی آویزان بود خپارهٔ زیاد بالون مختلف بهوا میرفت خیلی خیلی تماشا داشت سیمی هم از الکتریك کشیده شده بود تا بالکن یا اسبابی در بالکن گذاشته بودند دست که باو میزدند پائین روشن میشد و آتش میگرفت عرض میکردند ماخودمان دست زدیم فوراً صورت ما در کمال شباهت در پائین روشن شد و مردم یکدفعه هورا کشیدند و دست زدند همینکه روشن میشد و پائین نگاه میکردیم مردم نمایان میشدند وزیر دربار عرض کرد مثل یکصحرای گل بنظر میاید چون زنها اغلب بکلاهشان گل زده بودند تمام صفحهٔ از گل بود گلهای روی کلاه های حصیری و شاپوهای مردها مخلوط بهم شده تماشا داشت جمعیت زیادی هم از مرد و زن بودند از قراریکه عرض کردند هفتاد و پنجهزار نفر جمعیت امشب بتماشا آمده بودند بعد باز دست زدیم بهمان اسباب الکتریك صورت اعلیحضرت پادشاه انگلیس و علیاحضرت ملکه در کمال شباهت روشن شد بعد شیر و خورشید ایران روشن شد حقیقتاً خیلی خوب ساخته بودند بقدر یکساعت آتشبازی طول کشید بعد از اتمام آتشبازی آمدیم پائین از تالار بلور گذشتیم از قراری که عرض شد هفتهزار نفر جمعیت در این تالار جا میگیرد آمدیم با شاهزاده پرنس آرتور و جناب اشرف اتابك اعظم و لرد کینتر بکالسکه نشستیم آمدیم بگار ترن حاضر بود سوار شدیم باران هم گرفت آمدیم تا گار لندن باز کالسکه حاضر بود سوار شدیم آمدیم منزل در منزل هم مدتی با فخر الملك صحبت میکردیم و اذیتش کردیم چون خسته بود میخواست برود بخوابد نگذاشتیم و همینطور نشسته بودیم و صحبت میکردیم

)—•—»(یکشنبهٔ نوزدهم جمادی الاولی)«—•—(

صبح از خواب بیدار شدیم ساعت ده و نیم باید برویم بباغ وحش چند کاغذ و تلگراف از طهران رسیده بود ملاحظه نمودیم جواب نوشتیم ساعت ده و نیم کالسکه حاضر شد با جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار بکالسکه

نشسته رفتیم تقریباً ده دقیقه راه بود از هایت پارك گذشتیم آنجا جمعیق بود با جناب اشرف اتابك اعظم صحبت میکردیم رفتیم تارسیدیم بباغ وحش اوّل تماشای طیور را کردیم انواع اقسام طیور بود ازجمله مرغابی بود که بالش مثل استخوان بود و نمیپرید این مرغ را در سفر سابق فرنگستان در کلنی دیده بودیم و تفصیل غریبی پیدا کرد و آن این بود منزل که آمدیم آقا سید حسین و ناصر خاقان و عکاسباشی و ناصر همایون را فرستادیم رفتند باغ وحش وقتی آمدند عرض کردند مرغی دیدیم چهار پا داشت و این بالها را پا تصور کرده بودند و میگفتند این مرغ با دو پا راه میرود هرچه مامیگفتیم معلوم است مرغ با دو پا راه میرود آنها نمیفهمیدند خیلی خنده داشت غذا خوردن این مرغ را ندیده بودیم امروز دیدیم با این دو بالی که دارد زیر آب میرود و ماهی را طوری زیر آب میگرفت که ماهی نمیتوانست از دستش در برود از جنس بشیل باش است قدری بزرگتر طاوسی دیدیم برنگ مرغ های حاجی ترخانی شاخ دار خیلی رنگ غریبی بود قرقاول زرد طلائی بود همه را تماشا کردیم از طیور گذشتیم قفس شیرها و ببرها و پلنگ ها بود شیر افریقی یال دار بود پلنگ سیاه رنگ اینجا هم دیدیم یك حیوانی مثل کفتار طوری صدا میکرد مثل این بود که به آدم میخندید بعد رفتیم مارها را تماشا کردیم چندین قسم مار بود گالری که داخل میشدیم یك سمت مارهای بزرگ بی سم یك سمت مارهای سمی بزغچه ها را درست ندیدیم ولی فخر الملك عرض کرد که تخم مرغ درسته را بلع کرد بدون اینکه بشکند بعد رفتیم بطرف مارهای بزرگ یکماری بود که نه ذرع طول داشت و بقدر درخت تبریزی ده ساله بود میگفتند شش ماه قبل یك بز درسته را داده بودند خورده بود حالا دیگر شش ماه است غذا نخورده . بعد رفتیم بطرف مارهای گزنده یك ماری بود که دمش پهنی داشت بقدر یك ذرع وقتی چوبی بطرف او دراز میکردند غضبناك میشد صدای غریبی میکرد مثل این بود که زنبور بزرگی توی اطاق صدا بکند اینطور صدای مار در صاحبقرانیه هم شنیده بودیم عرض کردند خیلی خطرناك است بوزیر دربار مستحفظ آنها گفته بود که هرکس را بزند در بیست دقیقه تلف میشود . بعد رفتیم به تماشای سایر حیوانات انواع آهوها بقدر مرال بزرگ تا کوچکتر از آهوهای خودمان در ایران انواع میمونها دست های بلند پاهای بلند کج و معوج راه میرفت انواع اقسام فیل کرگدن زرافه و سایر حیوانات بود از یکساعت و نیم بظهر مانده تا دو ساعت از ظهر گذشته تمام باغ را گردش نمودیم و همهٔ حیونات را دیدیم بعد آمدیم منزل نهار خوردیم بعد استراحت کردیم عصر را توی باغ چائی خوردیم توپی به ترکیب ماکسیم آورده بودند ملاحظه نمودیم شب هم پرنس آرتور آمد یك پیانو آورده بودند بحریم ناصر همایون قدری زد پرنس از تصنیفات ایرانی و آواز خیلی خوشش آمد بعد با پرنس شام خوردیم بعد از شام حقه بازی آمده بود حقه بازیهای خوب کرد تماشا کردیم بعد پرنس رفت ما هم خوابیدیم

—(دوشنبهٔ بیستم جمادی الاولی)—

امروز از لندن باید بطرف پاریس برویم . صبح برخاستیم لباس پوشیدیم چائی خوردیم دعاهامان را خواندیم

ساعت هشت پرنس آرتور آمد بالرد کینتر وزیر امور خارجه سوار کالسکه شدیم رفتیم به گار ترن حاضر بود دستهٔ موزیك وسرباز ایستاده بود رفتیم به ترن وحرکت کردیم توی واگن ما پرنس وجناب اشرف اتابك اعظم ووزیر دربار وعلاء السلطنه بودند آمدیم تا یك استاسیونی که راه آهن ایستاد وزیر امور خارجه هم آمد پیش ما تا شهر وبندر دوور پیش ما بود وصحبت میکردیم آمدیم تا رسیدیم به دوور پیاده شدیم رفتیم در همان مهمانخانه که وقت رفتن شب مانده بودیم نیم ساعت توقف کردیم که بارها را از ترن ببرند به کشتی بعد رفتیم به کشتی پرنس ولرد کینتر ووزیر امور خارجه وسایرین آمدند توی کشتی خداحافظی کردیم آنها رفتند سلام زدند واز قلعه های اطراف شلیك توپ شد وکشتی حرکت کرد بعد از آنکه کشتی حرکت کرد آمدیم توی اطاق ولخت شدیم وقدری دراز کشیدیم احوالمان هم بهم نخورد فخر الملك وسیف السلطان وامین حضرت آقا سید حسین بصیر السلطنه پیش ما بودند آقا سید حسین روضهٔ مختصری خواند بعد آمدیم روی کشتی ودریا را تماشا کردیم گاهی میامدیم توی اطاق گاهی در بالای کشتی گردش میکردیم یکساعت ونیم هم روی دریا بودیم آمدیم تا رسیدیم به بندر کاله توی کشتی که میامدیم این شعر را میخواندیم برای فخر الملك (کشتی نشستهگانیم ای بادشرطه برخیز) (شاید که بازبینیم دیدار آشنارا) امیر بهادر جنگ احوالش بهم خورد ورفت مشغول قی کردن شد وافتاد فخر الملك هم سرش گیج رفت هرقدر خواست برخیزد برود نگذاشتیم ومشغول شد بصیر السلطنه هم گیج میخورد بد نبود در بندر کاله کشتی لنگر انداخت ماهارمان را در کشتی خوردیم همراهان پیاده شده درهوتل نهار خوردند بعد آمدیم چهار ساعت از ظهر گذشته نشستیم به ترن مسیو لوگارل وزیر مختار فرانسه ودکتر شنیدر ویمین السلطنه وسایرین آمده بودند حرکت کردیم ترن بسیار تند میرفت ساعت یازده وارد شهر پاریس شدیم منزل ما را در **Eliz èe place hotel** الیزپلاس هوتل قرار داده اند وارد هوتل شدیم در سالون جمعی ایستاده بودند از انها احوال پرسی فرمودیم مؤید الدوله و نظام الدوله وسعد الدوله ومفخم الدوله وسایرین را در گار دیدیم ایستاده بودند خلاصه آمدیم باطاق خودمان و بعد از ساعتی استراحت نمودیم

(سه شنبهٔ ۲۱ جمادی الاولی)

کشتی که دیروز از انگلیس نشسته وآمدیم اسمش امپری وزن او هزار تن وزن هریك از دستگهای ان یازده تن قوت ششهزار اسب دارد هزار ودویست تن بار برمیدارد هشتصد نفر مسافر ساعتی بیست ودو میل بطور متوسط راه طی میکند سیصد وبیست وچهار پا طول وسی وپنج پا عرض دارد سه مرتبه است شانزده اطاق دارد در ۲۴ ساعت هشتاد تن ذغال سنگ مصرف آن است در صورتیکه در حرکت باشد سی نفر در سر میز سفره خانهٔ او غذا میخورند چهل صاحب منصب وعمله دارد هفت سال قبل در هشتاد هزار لیره خریده شده خلاصه امروز برای رفع خستگی در منزل ماندیم عصر را با جناب اشرف اتابك اعظم وامیر بهادر جنگ وفخر الملك سوار کالسکه شدیم ورفتیم به بوادوبولن از آرك

دو تریغف گذشتیم یادمان انسال آمد که مکرر از انجا گذشته بودیم و فخرالملک نشان میدادیم منزل خودمان را در انجائیکه ان مرد که میخواست ان حرکت را بکند و با جناب اشرف اتابک اعظم صحبت اکسپوزسیون دو سال قبل را می کردیم رفتیم تا بخیابان آقاقیا از شان دمارس هم گذشتیم و آمدیم منزل تلگراف جوابه از اعلیحضرت پادشاه انگلیس رسیده بود عیناً درج میشود *

اعلیحضرت امپراطوری شاهنشاه ایران از تلگراف محبوبیکه از اعلیحضرت شما بمن رسید خیلی ممنون و متأثر و خیلی خوشوقت شدم که در توقف در لندن بوجود مبارک خوش گذشته است سخت متأسفم که ملاقات اعلیحضرت شما زیاده از یکدفعه قسمت نشد ملکه و من امیدواریم که مسافرت اعلیحضرت شما بخوشی انجام گرفته بوطن مراجعت کنید *

شام را در منزل خوردیم بعد از شام رفتیم بتاتر شاتل خیلی خوب تاتری بود بازی خیلی خوبی کردند قریب سیصد نفر دختر میرقصیدند بعد از اتمام تاتر آمدیم منزل و خوابیدیم *

چهارشنبه ۲۲ جمادی الاولی

صبح برخاستیم چائی خوردیم و قدری کوچه را تماشا کردیم اطاق ما نگاه میکند بخیابان شانزلیزا انواع کالسکه اتومبیل ها میایند و میگذرند تماشا میکردیم جناب اشرف اتابک اعظم آمد نزد پیش ما بعضی نوشتجات طهران را آوردند ملاحظه کردیم الحمدلله همه سلامت بودند نهار خوردیم بعد از نهار مسیو لپاژ تفنگ فروش آمد دو قبضه تفنگ هم از او خریدیم بعد قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم و سوار شدیم و رفتیم بوادو بولن و گردش کردیم بعد آمدیم زیر تور ایفل حاجب الدوله را فرستادیم رفت بالای تور ایفل و ما خودمان آمدیم منزل شب را هم جائی نرفتیم و منزل بودیم و الحمدلله خیلی خوش گذشت *

پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاولی

امروز بنااست برویم برامبوی Rambouillet نهار را مهمان جناب موسیو لوبه رئیس جمهوری فرانسه هستیم صبح برخاستیم چائی خوردیم رخت هامان را پوشیدیم دعاهامان را خواندیم آمدیم پائین جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار موثق الدوله امیر بهادر جنگ حاجب الدوله یمین السلطنه مهندس الممالک با ما بودند رفتیم تا رسیدیم بگار ترن حاضر بود سوار شدیم از پهلوی شهر و رسایل گذشتیم عمارت و حوض های ورسایل را دیدیم کارخانهٔ سور پیدا بود و یاد پیرارسال وانروز افتادیم و شکر کردیم الحمدلله عاقبت بخیر بود راه آهن خیلی تند میرفت ساعتی چهارده یازده فرسخ میرفت رفتیم تا رسیدیم بگار مسیو دلکاسه وزیر امور خارجهٔ فرانسه هم حاضر بود رفتیم برامبوی جناب موسیو لوبه و بعضی از جنرال های فرانسه بودند دست دادیم و احوال پرسی کردیم با کمال گرمی و مهربانی ما را پذیرائی کردند نهار خوردیم بعد قدری در پارک گردش کردیم شکارگاه خوبی داشت یک بچه خرگوش و دو قرقاول دیدیم خیابانهای خوبی داشت دریاچهٔ بزرگی بود بعین دریاچهٔ سلطنت آباد امسیو جای خوبی است بقدر پنجهزار نفر هم سکنه دارد این عمارت سابق

سلاطین فرانسه بوده اغلب دیوارهای اطاقها از چوب منبت کاری خوبی کرده بودند در چهارصد سال قبل ساخته شده خیلی عمارت خوبی است سه چهار ساعت انجا بودیم بعد آمدیم منزل تقریباً یکساعته آمدیم از یك تونل هم گذشتیم که یکدقیقه طول کشید شام را در منزل خوردیم ساعت هشت رفتیم به تاتر بازیهای غریب کردند مثلا یك سگی بود در روی یك انگشت بازی گر معلق میزد بعد سگ را میانداخت بهوا در هوا معلق زده باز در روی دست بازی گر قرار میگرفت در حالتیکه دستهای سگ روی دست بازی گر و پاهایش معلق در هوا بود خیلی کارهای عجیب و غریب کردند بعد چهار نفر دختر آمدند ژیمناستیك بازی کردند میرفتند روی شانهٔ همدیگر بعد معلق میزدند یکی یکی معلق زده میافتادند روی شانهٔ آن یکی تا آخر خیلی خوب ژیمناستیك بازی کردند چند نفر ژاپونی هم بودند بعد از تماشا آمدیم منزل نماز شب جمعه خواندیم روضه هم خواندند بعد خوابیدیم

(جمعهٔ بیست و چهارم جمادی الاولی)

صبح از خواب برخاستیم الحمدلله احوالمان خیلی خوب است امروز دو ساعت بعد از ظهر موسیو لوبه رئیس جمهوری فرانسه میاید اینجا صبح کاغذ زیادی از طهران آمده بود همهٔ انهارا خواندیم و جواب نوشتیم بعد موسیو لوبه آمد چائی خوردیم خیلی صحبت کردیم بسیار آدم معقول درست مهربانی هستند بعد از صحبت ایشان رفتند دکتر گالزوفسکی معروف آمد چشم مارا دید الحمدلله هیچ عیبی ندارد قرار شد عینکی برای چشم ما بدهد و رفت بعد قدری اسباب فنگراف آورده بودند خریدیم موسیو ایاز آمد تفنگهای مکه خریده بودیم آورده بودند بعضی دستور العملها باو دادیم یك ارك و یك پیانو آورده بودند ارك را ده هزار فرانك میگفت پیانو را هم ده هزار فرانك نخریدیم سفیر کبیر ایطالیا مقیم پاریس هم که باو نشان مرحمت فرموده بودیم برای تشکر بحضور آمد امروز دیگر سوار نشدیم در منزل ماندیم در جلو بالکن تماشا میکردیم فخر الملك پیاده آمد گذشت سرش پائین بود هرقدر اشاره کردیم ندید تا آمد بالا فرمودیم چرا بالا را نگاه نکردی عرض کرد ملتفت نشدم که قبلهٔ عالم بالا تشریف دارند فرمودیم کجا بودی عرض کرد به مغازهٔ فنگراف فروشی رفته بودم فنگرافی خریدم خلاصه بعد از شام رفتیم به گراندایرا بازی شیطان بود که مردی را از راه در برد و عاشق زنی شد بعد با شوهر ان زن هم دول کرد و او را کشت حرکات شیطان و از راه در بردن مردم را که میدیدیم حقیقتاً احوال مارا منقلب کرد و از خدا مسئلت نمودیم که مارا از شر شیطان حفظ کند بعد بقدر دویست نفر دختر آمدند و رقصیدند خیلی تاتر خوبی بود بعد از اتمام آمدیم بمنزل و خوابیدیم (*)

(شنبهٔ بیست و پنجم جمادی الاولی)

صبح برخاستیم دعاهامانرا خواندیم جناب اشرف اتابك اعظم آمد مشیر الملك را بحضور آورد بعضی فرمایشات باو داشتیم فرمودیم مرخص شده رفت به پطرزبورغ بعد فخر الملك و سیف السلطان و شمس الملك و بصیر السلطنه و عین السلطان و سایرین بحضور آمدند ندیم السلطان آمد درسهامانرا مذاکره کردیم بعد نهار خوردیم بعد از

نهار قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم نماز خواندیم کالسکه خواستیم وسوار شدیم رفتیم بطرف بوادوبولن گردش کردیم باجناب اشرف اتابك اعظم ومؤیدالدوله صحبت میکردیم آمدیم یك عمارتی بود پیاده شدیم چائی خوردیم وگردش کردیم وآمدیم منزل شب بعدازشام فخرالملك وسیف السلطان وبصیرالسلطنه بودند ناصر همایون هم آمد الحمدلله خیلی خیلی خوش گذشت غزلی هم شوریدهٔ شاعر ساخته ازشیراز فرستاده بود دادیم فخرالملك در جلد مخصوص خود مان نوشت (*)

)—«(یکشنبه بیست وششم جمادی الاولی)»—(

صبح برخاستیم مسیو (اپرت) که ازعالمهای معروف فرانسه وازخطوط قدیمه سررشتهٔ کامل دارد وآنها را میخواند یمین السلطنه بحضور آورد پیر مردی است متجاوز ازهشتاد سال عمر دارد فارسی هم میدانست امافارسی که ما نمیفهمیدیم چه میگفت زلف های سفیدی داشت بلند وریخته ریش تراشیده متصل حرکت میکرد وقتیکه میخواست حرف بزند خیلی خیلی وضع مضحکی داشت بعد اسباب سینما تگراف که چراغ پشتش هست ومثل آنکه کتاب را ورق بزنند آورده بودند دراین بین جناب اشرف اتابك اعظم آمد خواستیم بایشان نشان بدهیم ضایع شد بطوریکه صاحبش هم نتوانست درست کند اسباب را پس دادیم بعد عکاسی آمد که شب عکس میانداخت اطاق را تاریك وپرازدود کرد یك عکس هم از بصیرالسلطنه وناصر الممالك انداخت نهار خوردیم بعد از نهار قدری در بالکن ایستاده تماشا کردیم باران هم بشدت میبارید چهار ساعت ونیم ازظهر گذشته رفتیم بکلیسای نوتردام که بزرگترین کلیسای پاریس است تمام بنا ازسنگ است وستونهای سنگی زیادی دارد درقرن دوازدهم بنا ودرقرن چهاردهم باتمام رسیده که حالا ششصد هفتصد سال میشود . مجسمه های زیادی درآنجا دیده شد ازجمله مجسمهٔ لوئی سیزدهم ولوئی چهاردهم ومجسمهٔ ژاندارك دختر معروف که خواب دید وبعد فرانسه هارا برضد انگلیس اغوا کرد وآنهارا ازمملکت فرانسه خارج نمود مجسمهٔ ازحضرت عیسی بود که یکمتر تقریباً طول داشت یکپارچه ازعاج بود اسبابهائیکه برای تاج گذاری ناپلیون اول ازالماس وجواهرات نفیسه بود دیدیم پانصد فرانك هم برای فقرا انعام مرحمت فرمودیم وآمدیم منزل شب را درساعت نه رفتیم به تاترکمدی فرانسه مثل همان گراند اپرا جائی است وخیلی عالی بنائی است حکایت رمن های قدیمه بود یك پرده نشستیم مثل اشقیاخوانها میخواندند یکنفر مقصر رامیخواستند بکشند به پادشاه آنوقت التجامیکرد وضع محزونی داشت وچندان تماشائی نبود هواهم خیلی حبس وگرم وخفه بود برخاستیم چون شام نخورده بودیم آمدیم منزل شام خوردیم وبعدازشام یکساعتی نشستیم وبعد استراحت کردیم

—*—«(دوشنبهٔ بیست وهفتم جمادی الاولی)»—*—

صبح ساعت ده رفتیم ما گازن دوشور عمارت چهار طبقه دارد که درچهار طبقه دکاکین است واسباب میفروشند

بقدری اسباب بود که هرچه مامیخواستیم بدانیم چه قسم اسباب هست ندانستیم آنچه را که تصور میکنیم از طیور و خوراکی وپوشاکی ومبل اطاق وفرش وغیر مایلزم زندگانی انسان اگر یکنفر گدا بیاید یا یك پادشاه مایلزم زندگانی هردو را دارد از جواهر تا سفال میفروشند رفتیم از طبقهٔ بالا در دکانی فرش میفروختند دوسه قالی دیدیم کار تبریز از ابریشم واز پشم هم بود که حقیقتاً خیلی نقل داشتند بقدری بمن اثر کرد وخوشوقت شدم که اگر تمام این مغازه را بما مفت میدادند آنقدر خوشوقت نمیشدیم که متاع مملکت ما اینقدر نفیس ودر انظار مردم محل ملاحظه وتمجید است یکیرا پانزده هزار فرانك میگفت ابریشمی بود تقریباً سه ذرع ونیم طول ودو ذرع ونیم عرض داشت افسوس هزار افسوس که کسبهٔ بازار ما هنوز طعم این لذت را نچشیده‌اند که متاع خودشانرا داخل مملکت خارجه کنند وپول بیاورند درعوض متاع خارجه را داخل ودر واقع پول را بلاعوض بآنها دهند وآنچه هم در این باب خسارت میبرند متنبه نمی‌شوند . بعداز گردش وتماشا وخریداری مختصر اسبابی رفتیم به سفارت خودمان امروز نهار در سفارت مهمان یمین السلطنه هستیم یمین السلطنه از هرجهة اسباب پذیرائی فراهم کرده بود خودش بود وقهرمان خان وسایر پسرهایش بودند نهار خوردیم بعداز نهار قدری استراحت فرمودیم ساعت چهار کالسکه خواستیم وسوار شدیم جناب اشرف اتابك اعظم مرخص شد رفت بعضی بازدیدها داشت بکند ما و مؤیدالدوله وامیر بهادر جنك وفخر الملك در کالسکه نشسته رفتیم بباغ وحش از حیوانات آهوی زیادی بود قوچ ومیش وتکه طیور وحیوانات غریبه خیلی داشت یك نوع خرگوش بود که گوشش کوتاه است وبزرگتر از خرگوش ولی وضع دویدنش بعین مثل خرگوش بود خیلی گردش کردیم قرقاول‌های غریبی داشت اما باغ وحش لندن حیواناتش بیشتر از اینجا بود بعداز گردش زیاد رفتیم کافه بود عمارتی داشت چائی خوردیم قدری راحت کردیم وزیر دربار هم اینجا آمد بعد آمدیم از راه گلخانهٔ که اقسام نباتات داشت گرمخانه را هم تماشا کردیم سیاه‌های سنکامبل که دهل ونقاره داشته آمدند ساززدند دونفر بودند که مارهای غریب وعجیب داشتند پشت گردن مارها پهن وترکیب غریبی بود سازمیزدند برای مارها مارها راست میایستادند بعد دهانشانرا میاوردند توی دهان مار میگذاشتند خیلی حرکات غریب کردند انعامی هم بآنها دادیم آمدیم منزل شب را در منزل بودیم وجائی نرفتیم الحمدلله خیلی خوش گذشت وزیر دربار هم بود وبعد خوابیدیم

—(سه شنبهٔ بیست وهشتم جمادی الاولی)—

صبح از خواب که برخاستیم باران میامد وهوا باندازهٔ گرم بود وخفه که اندازه نداشت تاوقت نهار در اطاق خودمان بودیم بعضی اسبابها آورده بودند تماشا کردیم یك تفنك خریدیم ان دختره که تفنك را فروخت خلاف قولی هم کرد اول گفت هزار وصد فرانك بعد که گفتیم خریدیم گفت هزار و پانصد فرانك بعد ناظم الدوله آمد عرض کرد فردا برادر خدیو مصر میخواهد شرفیاب شود فرمودیم بیاید دکتر

شنیدر دو سه تا صورت سیاه قلم مارا آورده بود دیگرا دستخط فرمودیم و بفخر الملك مرحمت فرمودیم یکی راهم استدعا کردیهمان کسی که کشیده بود التفات فرمودیم بعد از نهار قدری استراحت فرمودیم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم و رفتیم پائین در اطاق بلیارد قدری بلیارد بازی کردیم با جناب اشرف اتابك اعظم بعد آمدیم سوار شدیم و رفتیم بطرف بوادو بولن در میدان اسب دوانی که امروز اتومبیل دوانی بود پیاده شدیم صندلی گذاشته بودند جمعیت زیادی هم از مرد و زن بود ندسی و پنج اتومبیل و دو چرخه بود که تك تك میدواندند مرتبه گذاشته بودند بساعت نگاه میکردند هر کدام زودتر میرسیدند معلوم بود تندتر رفته اند آمدند یکی یکی و از جلو ما گذشتند بعضی از انها بطوری تند میگذشتند که مثل برق از جلو چشم عبور میکردند و آدمی که در او نشسته بود ابدا دیده نمیشد دو تا از اتومبیلهای موسیو سرپل معرکه کردند خیلی تند مثل برق آمده گذشتند بعد از اتمام اتومبیل دوانی آمدیم در یکی از عمارت های بوادو بولن چائی خوردیم و قدری راحت کردیم بعد آمدیم منزل شب راهم در منزل الحمد لله خیلی خوش گذشت *

••()——«§»(چهارشنبه ۲۹)«§»——()••

صبح از خواب برخاستیم چائی مان را خوردیم قدری کاغذ نوشتیم جنرال اندروز یر جنگ دولت فرانسه بحضور آمد قدری صحبت کردیم از دو سال قبل که او را دیده بودیم خیلی جوانتر بنظر آمد نشان خودمان راهم پیرارسال بایشان داده بودیم میخواست برود بار دوی ساتوری در سرحد اسپانیول در نزدیك تولو ز از ماهم دعوت کرد که بانجا برویم چون دور بود عذر خواستیم جناب موسیو لوبه رئیس جمهوری هم نمیرود بعد محمد علی پاشا برادر خدیو مصر بدیدن ما آمد برای تاج گذاری بلندن آمده بود جوان بلند بالای خوبی است بعد رفتند ماهم نهار خوردیم و قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم سوار شدیم رفتیم بباغ نباتات خیلی گردش کردیم حیوانات خیلی غریب و عجیب بود از جمله یکموشی دیدیم آبی که بقدر یك بره میشد چند تا کلم انداخته بودند پیشش مشغول خوردن بود شیر و پلنگ و بر همهٔ حیوانات بودند رفتیم بموزه اسکلت حیوانات بود استخوان فیل و زرافه و شتر و گاو انواع حیوانات و مارها از جمله استخوان بالن بود که ۲۵ ذرع طول او بود فخر الملك امیر بهادر جنگ سیف السلطان و چند نفر از رؤسای انجا که قریب هفت هشت نفر بودند فرمودیم رفتند در فك اسفل او در یك گوشهٔ او قرار گرفتند چیز غریبی بود پیرارسال هم اینجا آمده و این اسکلت و این حیوانات را دیده بودیم بعد از تماشای آنها رفتیم به بوادو بولن گردش کردیم و چائی خوردیم و آمدیم منزل شام خوردیم ساعت نه رفتیم به گراند اپرا در انجاهم بازی و رقص بسیار خوبی کردند یکساعت از نصف شب گذشته آمدیم منزل و خوابیدیم

••§——«§»(پنجشنبهٔ سلخ جمادی الاولی)«§»——§••

صبح از خواب برخاستیم لباس پوشیدیم چائی خوردیم شمس العلمای هندی آمد پیش ما قدری صحبت کردیم خیلی آدم باکمال و باسوادی است کلاه فینه در سر داشت آلمانی و انگلیسی و فرانسه و فارسی را خیلی خوب میدانست هندی راهم

خوب حرف میزد بعد مرخص شده رفت چند تلگراف از طهران رسیده بود همه را خواندیم و بعضی تلگرافها بطهران نوشتیم جلو بالکن اطاقها اسباب تماشا فراهم است بقدری عبور و مرور مردم در خیابان شانزلیزه زیاد است که حد ندارد یکفوج سرباز را دیدیم که میرفتند پرسیدیم گفتند میروند به قراولخانهٔ بیرون شهر عوض بشوند نقاشی که صورت مارا ساخته بود باو نشانی داده بودیم آمد بحضور صورت مارا خیلی خوب ساخته بود بعد نهار خوردیم وقدری استراحت کردیم بعد برخاستیم نماز خواندیم و سوار شدیم رفتیم به بوادوبولن به قهوه خانهٔ کاسکاد جناب اشرف اتابك اعظم هم رفته بود به بازدید برادر خدیو مصر وزیر دربار امیر بهادر جنگ حاجب الدوله همراه ما بودند در کالسکه بقهوه خانه که رسیدیم بالاخانه بود در رفتیم انجا چائی خوردیم در این قهوه خانه هم مثل آرمینوتیل یك میزی گذاشته بودند یك مرد رفته بود بالای میز یك بوق در دست دار دیکنفر دم قهوه خانه ایستاده صدا میکند نمرهٔ کالسکه را مثلا نمرهٔ چهل و چهار انهم با بوق صدا میکند نمرهٔ چهل و چهار از بسکه کالسکه زیاد است و دور مها یستد صاحب کالسکه نمرهٔ کالسکه دستش است و صدا میکند کالسکچی میاید و سوار میشوند و میروند بعد از گردش آمدیم منزل در بین راه فخر الملك را دیدیم توی کالسکه نشسته بود میرفت پرسیدیم کجا رفته بودی عرض کرد بکشتی نشسته روی رودخانهٔ سن و به سن کلو رفته بودم سیاحتش از این قرار است که عرض کرد در شهر پاریس که رودخانهٔ سن میگذرد در اغلب نقاط آن کنار رودخانه کشتیهای زیاد ایستاده برای حمل مسافر یا اشخاصیکه بخواهند تفرج نمایند میروند در کشتی مینشینند و روی سن سیاحت میکنند اطراف رودخانه اغلب عمارتهای شهر است و بطرف سن کلو که میروند از پهلوی برج ایفل میگذرند در وسط رودخانه بعضی جاها و جزیرههای کوچك هستند که قهوه خانها ساخته اند و اسباب تفرجگاه مردم است نیم ساعت که میروند به سن کلو میرسند پارك و عمارتهای عالی دارد و فوارههائی که هرچند روز یکمرتبه برای تماشای مردم آب میاندازند همه را گردش کرده بود و برای ما صحبت میکرد خلاصه آمدیم منزل شام خوردیم بعد از شام رفتیم پائین مجلس کنسری در همین هوتل ترتیب داده بودند کنسر یعنی آواز خواندن و ساز زدن و بعضی بازیهای مختصر اول شخصی از اهل ژاپن آمد گوها بهوا انداخت و گرفت یك پسر هشت نه ساله را آوردند سه چوب که هریك از نیم ذرع کمتر طول داشت و یك سر چوب را آتش زده بود و الو داشت این پسرهٔ کوچك هر سه چوب را بهوا میانداخت و میگرفت در صورتیکه متصل چوبها در هوا بود و بطوری میانداخت و میگرفت که آن سرش که آتش بود بدستش نمیخورد که بسوزاند خیلی خوب بازی کرد یك زنکهٔ آمد آواز خواند بعین مثل اسکلت چند تا سیاه آمدند بازی درآوردند چون اطاق گرم بود احوال ما بهم خورد آمدیم بالا میرزا ابراهیم خان دکتر باشنیدر آمدند بالا باشویه و بعضی دستور العملها دادند حالتمان قدری بهتر شد بعد وزیر دربار آمد وحی داد الحمدلله احوالمان بجا آمد و خوابیدیم

)—(جمعهٔ غرهٔ جمادی الاخره)—(

صبح از خواب برخاستیم چائی خوردیم امین حضرت بحضور آمد بعد ندیم السلطان آمد روزنامه خواند مسیو لپاژ

آمد چند تا طپانچه آورد طپانچهٔ که مال خود مان بود امین حضرت بلند کرد و یکدفعه از دستش در رفت خدا رحم کرد بکسی نخورد و بدیوار اطاق خورد بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمد قدری صحبت کردیم اسبابهائیکه از لندن خریده بودیم علاءُ السلطنه بحضور آورد بعد نهار خوردیم چون شب را قدری کسل بودیم باز کسالت قدری باقی بود خوابیدیم الحمدلله رفع کسالت شد بعد برخاستیم کالسکه خواستیم و سوار شدیم جناب اشرف اتابك اعظم امیر بهادر جنگ و فخر الملك با ما در کالسکه بودند رفتیم تا رسیدیم به بادیون روا یال دریاچهٔ بسیار قشنگی بود پیاده شدیم کنار دریاچه در این بین وزیر دربار هم رسید نشستیم به کرجی کوچکی توی دریاچه خیلی گردش کردیم هوا هم باران آمده از اطراف جنگل صفای دریاچه مرغابی‌ها قوها توی دریاچه خیلی خیلی باصفا بود بعد آمدیم در کافه چائی خوردیم بعد سوار کالسکه شده آمدیم منزل شام خوردیم بعد از شام ساعت نه رفتیم به نوبوك پیر ارسال هم اینجا امده بودیم بازیهای خوب کردند یك اسبی هم بود حرکات غریب کرد مثلاً صاحبش شیرینی آورد روی میز گذارد اسب را هم برد گردنش را در حلقهٔ کرد بعد رفت آنطرف فوراً اسب گردن خود را از حلقه بیرون آورده رفت شیرینی را خورده بعد رفت سبدی را بلند کرد سگ کوچکی توی سبد بود در کمرش کمربندی داشت با دندان کمربند را گرفته سگ را در کمال آرامی آورد گذارد روی میز پهلوی بشقاب شیرینی و باز رفت گردن خودش را در آن حلقه گذاشت صاحبش آمد دید شیرینی را خورده پرسید از اسب تو خوردی طوری سرش را رو ببالا حرکت میداد که من نخوردم عقل حیرت میکرد و سرش را بطرف سگ حرکت میداد یعنی او خورده خیلی حرکات غریب و عجیب کرد بعد شخصی آمد که یك پا داشت ولوسیپت دو چرخه داشت کارهای غریب کرد از جمله نردبام مانند چیزی آنطرف سیرك واینطرف سیرك گذاشته بودند آمد بالای نردبام یکدفعه سوار دو چرخه شد طوری خودش را انداخت پائین که از آنطرف بزور ولوسیپت بالا رفت تا سر نردبام دو سه پله مانده بود به بالا برسد زمین خورد ولی گرفتند نیفتاد بعد تمام صحن سیرك آب شد قریب پانزده ذرع رفت بالا و خودش را انداخت پائین با دوچرخه پائین توی آب خیلی تماشائی بود بعد از اتمام آمدیم منزل و خوابیدیم

—(شنبهٔ دویم جمادی الاخره)—

صبح از خواب برخاستیم چائی خوردیم در ساعت ده موسیو دون پرس کابالرد Don Perss Caballero سفیر فوق العادهٔ دولت اسپانیول که حامل نشان توازون دور (Toisond'or) بود برای ما بحضور آمد نشان و نامه که آورده بود تقدیم کرد ما و جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار مؤید الدوله و موثق الدوله و امیر بهادر جنگ مفخم الدوله مهندس الممالك لباس رسمی پوشیده مفخم الدوله را مهماندار قرار داده بودیم از برای سفیر کالسکه‌های ما را برده بودند سفیر را آوردند امشب هم مهمان ما هستند بشام سفیر بسیار آدم فهمیدهٔ درستی است فرانسه را خیلی خوب حرف میزد احوالات و صورت اسپانیولی‌ها خیلی

شبیه‌است بایرانی‌هاچشم‌وابروسیاه وخوشگل بعدازرفتن‌اوقدری بطهران‌کاغذنوشتیم بعدنهارخوردیم بعد ازنهارهم دیگرنخوابیدیم. یك‌قدری کتاب شاه‌نامه خواندیم ساعت چهارازظهرگذشته سوارشدیم فخر الملك امیربهادرجنك وسیف‌السلطان بامادرکالسکه بودند جناب‌اشرف‌اتابك‌اعظم‌رفته‌بود بازدیدسفیرمارفتیم به بوادو بولن دریاله روایال وقتی‌میرفتیم بالون‌هوابود بافخرالملك صحبت میکردیم صحبتی‌عنوان‌شدازتوحید وعشق‌خاتمه‌اش‌بحضرت سیدالشهداصلوات‌الله‌وسلامه علیه‌ختم‌شد خیلی‌صحبت خوبی‌بود تقریباًسه ربع‌ساعت طول‌کشید بعد رفتیم‌به‌پاله روایال آنجاچائی‌خوردیم ودوسه کارت پستال دادیم بفخرالملك بطهران‌نوشت بعد اتابك‌اعظم آمد بااتابك آمدیم پائین خواستیم پیاده راه‌برویم ازبس جمعیت زیادبودنشد سوارکالسکه شدیم وآمدیم‌منزل‌شب راهم‌درساعت هشت لباس‌پوشیدیم سفیرآمد از نوکرهاهم بودند شام خوردیم بسلامتی پادشاه اسپانیول جام‌شربتی خوردیم بعد سفیرهم‌بسلامتی‌مانست برد بعد ازشام‌آمدند باطاق سالون قدری‌صحبت کردیم بعد آنهارفتند بمنزل‌اتابك‌اعظم قهوه خوردند عکاسباشی‌هم سینماتکراف آورده بود یکساعتی‌هم‌اوراتماشاکردیم بعد یکساعتی‌هم جهان‌نماتماشاکردیم نوکرهاهم پیش‌مابودند صحبت میکردیم بعد خوابیدیم

(یکشنبهٔ سیم جمادی الاخره)

صبح‌ازخواب برخاستیم چائی‌خوردیم وچندکاغذ بطهران نوشتیم ساعت ده عباس‌پاشاخدیومصر بدیدن‌ما آمدند باایشان دست داده تعارف‌کرده نشستیم وخیلی‌صحبت‌کردیم ازاراضی‌مصرورودنیل‌وغیره ازقراریکه تقریرمیکردند رودنیل‌ازقاهره‌که ردمیشود صدفرسخ‌راه‌رامیگیرد ودرآنجاتشکیل‌جزایرمیکند‌درزمان‌محمد علی‌پاشا سدی‌که بسته بودند ده ذرع‌آب بالامیامد درآن‌اراضی‌سه مرتبه درعرض‌سال زراعت میکنند یکمرتبه‌گندم یکمرتبه پنبه یکمرتبه گندمکه زرات میکارند ازقراریکه میگفتند تازه سدی بسته اند پنج ملیون‌گینه خرج کرده‌اند که صدفرسخ‌اراضی‌دیگرراهم‌آب میگیرد آنجاهم‌مثل‌سایرجاهاسه مرتبه زراعت میکنندقراردادندعکس‌آنجاهاواستاتیك وتفصیل احوالات انجارابرای‌مابفرستند بعدازآنکه خیلی‌صحبت‌کردیم خدیورفتندماهم‌بقیهٔ‌کاغذهامانراتمام‌کردیم‌باوزیردربارقدری‌صحبت‌کردیم‌کمروپایش‌دردمیکردبعدنهارخوردیم چهارازظهرگذشته‌رفتیم بیازدیدخدیوانجاهم ازهمین‌قبیل‌صحبت‌هابودپرسیدیم‌که‌ازپاریس‌بکجامیروید‌گفتند از انجامیروم‌باسلامبول‌وازانجابمصرگویاخانه‌وبچه‌شان‌دراسلامبول‌باشد بعدازانجا رفتیم‌ببوادوبولن‌ازقراریکه عرض‌کردند دوساعت‌قبل‌ازرفتن‌مااسب‌دوانی‌بوده‌تقریباًیك‌کرورجمعیت‌بود بقدری‌جمعیت‌بودکه‌هرجارفتیم پیاده‌بشویم‌یك‌پیاله‌چائی‌بخوریم‌ممکن‌نشدتقریباًازدرباغ‌شاه‌تاخیابان‌ناصریه‌دوطرف‌کالسکه‌متصل‌بهم‌بود بعداز گردش‌آمدیم‌منزل‌ساعت‌هشت‌رفتیم‌بتاترسرابرنارحقیقتاًخوب‌تاتری‌بود ولی‌درتمام این‌تاترواکثریسهایکنفر

خوشگل نداشت در حقیقت همه انتیك بودند بعداز تاتر آمدیم منزل جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار مستوفی الممالك بامادر کالسکه بودند *

()—(دوشنبه چهارم)—()

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم باز خوابیدیم ساعت نه بیدار شدیم فرستادیم پیش اتابك اعظم که بیاید برویم انگن عرض کردند سوار شده موثق الدوله و امیر بهادر جنگ حاجب الدوله امین حضرت آقاسید حسین خان ناصر الممالك بامابودند رفتیم بانگن تقریباً ششهزار کیلومتر که یکفرسخ باشد میشود جای بسیار خوبی است لاکی دارد که تقریباً دو هزار ذرع دور او میشود عمارتی دارد مثل سقف کشتی غاریکه درست کرده اندو زیر او گازینو است تمام از سمنت است تمام سقف را از گل و برگهای مصنوعی درست کرده اند که توی انها تماماً چراغ الکتریك است نهار را در بالاخانه خوردیم که مشرف بلاك بود موزیك میزدند مو سیو پاولی رئیس پلیس را فرمودیم کشتی حاضر کنند نشستیم بکشتی ماو امیر بهادر جنگ و حاجب الدوله و ناصر الممالك و دکتر ابراهیم خان دریك کشتی بودیم موثق الدوله و امین حضرت و آقاسید حسین خان و مو سیو پاولی هم دریك کشتی بودند گردش کردیم روی دریاچه دو تا دختر خیلی خوشگل دیدیم که کمتر باین خوبی دیده بودیم باآنها کشتیهان را جفت کردیم و صحبت میکردیم یك گلی دستمان بود تعارف کردیم بدختری امیر بهادر هم گلی بدختر دیگر تعارف کرد دختر گل مارا گرفت وزد بسینه اش آن یکی گل امیر بهادر را انداخت دور خیلی خنده داشت بقدر نیم ساعت گردش کردیم بعد آمدیم بیرون کالسکه حاضر شد سوار شدیم و آمدیم منزل در بین راه مردئرا دیدیم میبرند پرسیدیم گفتند دوازده سال ناخوش بوده اسمش وایلی بود ازژو نو و به و بعداز رو یرله س گذشته آمدیم به بوادو بولن در قهوه خانهٔ پاله روایال چائی خوردیم و بعد آمدیم منزل فرستادیم فنگر افچی آمد از برای فنگرافی که داشتیم دیافرنك و بعضی سلندرها فرمایش دادیم بیاورد شب را هم جائی نرفتیم و در منزل بودیم

()—(سه شنبهٔ پنجم جمادی الاخره)—()

صبح از خواب بیدار شدیم دست و رو مان را شستیم چائی خوردیم دعاهامان را خواندیم آقاخان پسر مرحوم آقاخان محلاتی را جناب اشرف اتابك اعظم بحضور آوردند دو تا تفنگ یکی گلوله زن و یکی ساچمه زن و یك دستگاه اسباب تحریر پیشکشی آورده بود اظهار مرحمت و التفات باو فرمودیم قدری چشمش درد میکرد از قراریکه عرض کرد در استاند بوده چشمش را معالجه میکرده است جناب اشرف اتابك اعظم هم کسالت داشت گویاتب کرده بوده است بعد دکتر دیو لافوا بحضور آمد باد کتر شنیدر دیولافوا وقتی آمد و مارا دید خیلی تعجب کرد و مارا نمیشناخت عرض کرد احوال شما بسیار خوب است قلب مارا دید خیلی تعریف کرد و میگفت الحمدلله هیچ عیب ندارد الحمدلله احوال ماهم حقیقتاً خیلی خوب است یك عکس خود مانرا باو دادیم بعد انها رفتند ماهم نهار خوردیم بعداز نهار قدری استراحت کردیم چهار از ظهر گذشته سوار شدیم وقتیکه سوار شدیم جناب اشرف اتابك اعظم قبل از ما سوار شده بود ماهم رفتیم به پارك منسو

گردش کردیم و رفتیم به آرمانویل چائی خوردیم و ازهمان پارك منسو گذشتیم و آمدیم منزل اتابك اعظم منزل نبود فخرالملك رخاو ستیم روزنامه را تاالان که یکربع بغروب مانده فرمایش فرمودیم نوشت موثق الملك آمد بعضی اسبابها که خریده بودیم فرمودیم بردبدهد ببندند در صندوق و بعضی فرمایشات فرمودیم و بعد شام خورده خوابیدیم

§ چهارشنبهٔ ششم جمادی الاخره §

امروز باید برویم بفونتن بلو صبح ساعت ده و چهل دقیقه سوار کالسکه شدیم و رفتیم بگار راه آهن یکساعت و نیم هم باراه آهن رفتیم تارسیدیم بفونتن بلو اطراف راه خیلی باصفا بود ویل های خیلی خوب گل کاریهای خیلی قشنگ راه آهن هم خیلی تند میرفت رفتیم تارسیدیم در هوتل نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم جناب اشرف اتابك اعظم مؤیدالدوله وزیر دربار فخرالملك حاجب الدوله سیف السلطان امین حضرت آقاسید حسین خان بصیرالسلطنه بودند بعد رفتیم بعمارت سلطنتی اینجا که تقریباً از سیصد سال قبل ساخته شده خیلی عمارت عالی خوبی است پردههای نقاشی اعلاداشت تالارهای بزرگ سقف اطاقهارا از چوب طوری منبت و مطلا کرده اند که دیگر بهتر از این تصور نمیشود تخت خواب ناپلیون و اطاق مخصوصش همه را گردش کردیم اگرچه این عمارتها که حالا اینطور مانده است در حقیقت بی صاحب اسباب عبرت است ولی باز حالت انسان طوری است که عبرت نمیگیرد انسان این بناها را به بیند که چه اشخاص ساخته و حالا چه طور معدوم شده اند خواهد گفت فاعتبروا یااولی الابصار وقتی خوابیده بودیم باسیف السلطان همین صحبت را میکردیم خلاصه بعد از تماشای عمارت آمدیم پائین سوار کالسکه شدیم رفتیم بگردش توی جنگل قریب یکساعت و نیم در توی جنگل گردش کردیم اینجا شکارگاه سلاطین فرانسه بوده حالا دولت اجازه داده است عموم مردم شکار میکنند آمدیم تا بلندی که قصبهٔ فونتن بلو نمایان بود در حقیقت پانوراماى انجا بود پیاده شدیم خیلی مصفا بود عکاسی پیدا شد عکس ما را انداخت عکاس باشی هم بود فرمودیم عکس دورنمای شهر و عکس ما را انداخت بعد از گردش آمدیم بگار راه آهن نیم ساعتی معطل شدیم تا ترن رسید مقارن غروب بود سوار شدیم دیگر نمیدانم چه بنویسم از تند رفتن ترن تقریباً یکساعت و نیم طول کشید تا بپاریس رسیدیم در گار پیاده شدیم از گار تا منزل هم تقریباً نیم ساعت بیشتر راه بود شب را هم در منزل بودیم چون دو روز دیگر باید برویم قرار رفتن خودمانرا میدادیم و بعد خوابیدیم مختصری از تفصیل فلن بلو هم از این قرار است که در اینجا مینویسیم فلن بل این محل را ولایت سن دمارن میگویند چهار هزار و هفتاد و هشت نفر جمعیت دارد مدرسه و توپخانه و کارخانهٔ چینی سازی دارد این شهر را پادشاهان طایفهٔ کاپیتن ساخته اند شارل پنجم در اینجا کتابخانه بنا کرده بعد فرانسوای اوّل کلاه فرنگی ساخته و بعد کاترین دومدیس و هانری دویم و هانری چهارم بناهای دیگر کرده اند در سال ۱۶۰۷ ملکه کریستن معشوق خود را مونالاسکی در اینجا دار کشید و عهد ناپلیون اوّل پاپ پی هفتم در اینجا محبوس شد در سال ۱۸۱٤ ناپلیون استعفای خود را در اینجا امضا کرده است قشنگ ترین نقاط این بناها کلیسای فرانسوای اوّل است کالسری هانری دویم

کالسری دمان بو استیر عمارت ناپلیون و کتابخانه همه چیز دارد مسیو کارنو رئیس جمهور سابق فرانسه باینجا ییلاق میامده است هوتلی که ناهار خوردیم هوتل فرانس آنگلتر بوده سابقاً دوکهای کنسر در اینجا منزل داشته اند

) —((پنجشنبهٔ هفتم جمادی الاخره))— (

صبح که برخاستیم باران شدیدی میامد وهوا خیلی خفه بود خود مان هم خلق خوشی نداشتیم بجهات عدیده فخر الملک را خواستیم روزنامه را فرمودیم نوشت ندیم السلطان آمد روزنامه خواند خیلی کسل بودیم حق فخر الملک عرض کرد از بشرهٔ مبارک آثار خستگی مشاهده میشود درهر صورت روز را گذرانیدیم نهار خوردیم شخص تفنک فروشی آمد تفنک خوبی داشت نمرهٔ دوازده هزار و پانصد فرانک خریدیم بعد قدری استراحت کردیم چهار از ظهر گذشته با امیر بهادر جنک و فخر الملک و حاجب الدوله نشستیم بکالسکه ورفتیم به ژاردن دو پلانت ورفتیم به موزه اسکلت حیوانات غریب و عجیب دیدیم از جمله استخوان حیوانی بود که قریب یازده ذرع از سر تادم او بود گفتند علف خوار بوده ومال قبل از طوفان نوح است مثل همین حیوانات در موزهٔ بروکسل هم دوسال قبل دیده بودیم برای حاجب الدوله و فخر الملک تعریف میکردیم وتعبداً قبول میکردند حالا نشان دادیم ودیدند اغلب ماهی های متحجر شده شبیه آنها گاهی در سنگهای ایران هم پیدا میشود دیده بودیم بعد از ملاحظهٔ آنها رفتیم بموزهٔ سنگهای معدنی کریستال دوروش خیلی سبز کی بود انواع سنگهای معدنی بود سنگهائیکه از آسمان افتاده دیدیم خیلی بزرگ بوزن پنجخروار مثلا بعد نباتات را دیدیم درخت نخل وغیره یک کنده درختی بود خیلی بزرگتر از چنار امامزاده صالح طهران . بعد آمدیم منزل شب را هم در منزل بودیم ناصر همایون هم بود الحمد لله خیلی خوش گذشت

—((جمعهٔ هشتم))—

صبح از خواب برخاستیم سفیر اسپانیول بحضور آمد مرخص شد رفت بعد ندیم السلطان را خواستیم قدری روز نامه خواند فخر الملک را احضار فرمودیم روزنامه را نوشت بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم چهار از ظهر گذشته سوار شدیم رفتیم به گراندپاله عمارتی است که در دو سال قبل برای اکسپوزیسیون ساخته اند سایر ابنیهٔ اکسپوزیسیون را که خراب کرده اند دو عمارت نگاهداشته اند از جمله یکی همین گراند پاله است چنانچه در روزنامهٔ سابق فرنک نوشته ایم تمام سقف اینجا از بلور است و بزرگی اینجا حالا معلوم میشود که تقریباً پنجاه شصت اطاق توی او ساخته اند فخر الملک وحاجب الدوله سیف السلطان وامیر بهادر جنک همراه بودند قدری اسباب خریدیم و گردش کردیم بعد باز سوار کالسکه شده رفتیم به بوادوبولن به ارمانویل چائی خوردیم باران هم بشدت میارید بعد آمدیم منزل شام خوردیم ساعت نه رفتیم به نوسیرک تقریباً مثل همان بازیها بودکه شب قبل دیده بودیم چونکه تازگی داشت یک پسرهٔ جوانی آمد دو بطری گذاشتند روی میزی ورفت

روی میزد ودستش را گذاشت روی بطری مدتی معلق ایستاد بعد یکدستش را برداشت ویکدست روی بطری گذاشته تنهٔ خودش را روی هوا متمایل نگاهداشته وکارهای غریب کرد مثلا پنجاه معلق پی در پی زد خیلی چابك و زرنگ بود آخر بازهمان شخص یك پا آمد بادوچرخه خودش را از پانزده ذرع راه انداخت توی آب وبازی تمام شد آمدیم منزل وخوابیدیم

(شنبهٔ نهم جمادی الاخره)

صبح از خواب برخاستیم دست وروممان را شستیم دعاهامان را خواندیم فخر الملك آمد روزنامهٔ دیروزمان را دیم نوشت در بالکن تماشامیکردیم ناظم الدوله وارد شد بعضی عرایضات داشت عرض کرد بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمدند موسیو را کوفسکی شارژدافر اطریش را بحضور آورد سابق هم در طهران وتبریز دیده بودیم ازاهل مجاراست احوال واگبرخان را پرسیدیم ازبوادپست وغیره صحبت کردیم اغلب صفحات ایران را دیده است وزبان فارسی را هم خوب میداند از قبایح اعمال کو یشر فرمودیم بعد رفت اتابك اعظم هم مهمان سعد الدوله بود درجزیرهٔ بوادوبولن رفت که نهار بخورد فخر الملك را بردیم سر نهار ومشغول نوشتن روزنامه شدیم فخر الملك فرمودیم توهم برونهارت را بخور وزود بیا پیش ما بعد از نهار در از شده بودیم فخر الملك آمد خیلی صحبت کردیم وخندیدیم درهر صورت ماهم خوابیدیم اما خوابمان نبرد بعضی مرغها آورده بودند چند تاقرقاول و طوطی خریدیم بعد نماز خواندیم بعداز نماز سوار شدیم رفتیم به بوادوبولن فخر الملك وحاجب الدوله وسیف السلطان باما بودند رفتیم بپاویون روایال چائی خوردیم بعد رفتیم بپارك دومونو خیلی گردش کردیم زن ومرد زیادی بود وزیر دربار هم امروز رفت به برلن که میرزا حسین خان پسرش را انجا برای تحصیل بگذارد وقتی آمد مرخصی بگیرد خیلی گریه کرد که از حضور ما دور روزی دور میشد پس فردا در برلن انشاالله بما خواهد رسید خلاصه بعد از گردش پارك دومونو آمدیم بمنزل شب را در منزل بودیم وشام خوردیم وخوابیدیم وبعضی از نوکرها بودند *

(یکشنبه دهم)

امروز باید از پاریس برویم درحالتیکه خیلی کسل بودیم شب را درست خوابمان نبرده بود صبح ساعت هشت برخاستیم دعاهامان را خواندیم نماز کردیم چائی خوردیم بعضی از مطالب سفر را وکیل الدوله آورد صحه گذاشتیم وخواندیم لباس پوشیدیم جناب اشرف اتابك اعظم آمدند سوار شدیم آمدیم بگار یکدسته سرباز و بعضی تشریفات فراهم کرده بودند از جانب جناب موسیو لوبه رئیس جمهوری آدمی آمده بود از جانب وزارت جنگ از جانب وزارت خارجه واجزأ بلدیهٔ شهرو غیره همه آمده در گار بودند نوکرهای خودمان هم از وزرای مختار وغیره انهائیکه در پاریس بودند همه آمدند ومرخص شده رفتند ترن راه افتاد و آمدیم حالا که یکربع بظهر مانده است بفخر الملك روزنامه را امیفرمائیم مینویسد الحمدلله در توقف پاریس خیلی خوش گذشت امیدواریم از فضل خداوند وکرم ائمهٔ اطهار علیهم السلام که سالهای دراز عمر را

بگذرانیم بعدنهار خوردیم بعدازنهار قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم نماز خواندیم شب راهم فخر الملك وسیف السلطان امین حضرت شمس الملك بصیر السلطنه پیش ما بودند ناصر همایون هم بود بعد خوابیدیم از نصف شب داخل خاك المان شدیم كه تفصیل انها از پاریس تا بادكوبه نوشته خواهد شد انشأالله *

—(دوشنبهٔ یازدهم جمادی الاخره)—

صبح از خواب بیدار شدیم دیشب در راه آهن درست خوابمان نبرد بعلت تندی حركت ترن صبح را قدری خوابیدیم بعد برخاستیم چائی خوردیم اطراف راه همه سبزه و چمن و جنگل جناب اشرف اتابك اعظم بحضور آمد قدری صحبت كردیم بعد نهار خوردیم فخر الملك آمد صحبت كردیم طرف عصر رسیدیم بكار شهر برلن از توی شهر كه میگذشتیم راه آهن از بالا میرفت ومقابل بود باپشت بامهای عمارت شهر از توی شهر كه میگذ شتیم عكاسباشی را فرمودیم چندشیشه عكس انداخت امیر بهادر جنك در حضور بود به گار كه رسیدیم وزیر دربار را دیدیم بامیرزا حسین خان پسرش ایستاده بود وزیر امور خارجهٔ آلمان باد كترزرن واحتشام السلطنه بحضور آمدند از جانب اعلیحضرت امپراطور احوال پرسی كردند ماهم اظهار امتنان نمودیم و بعد رفتند وزیر دربار خیلی گریه میكرد برای میرزا حسین خان كه اینجا خواهد ماند تحصیل بكند میرزا حسین خان هم یك عكس خودش را اتقدیم كرد بعدازده دقیقه توقف حركت كردیم نماز خواندیم امیر بهادر جنگ فخر الملك امین حضرت آمدند خیلی صحبت كردیم شب هم مهتاب خوبی بود بافخر الملك وسیف السلطان و بصیر السلطنه تماشای صحرا را میكردیم شبی بود كه مثل او كمتر دیده بودیم ماهتاب هوای خوب زمین سبزه راه آهن میگذشت بافخر الملك صحبت ایام گذشته میكردیم چون صبح را بایدزودتر برخیزیم و بسرحد روس میرسیم وترن عوض میشود

)—o—(صورت استاسیون ها وغیره درخاك فرانسه)—o—(

Xamur — Flernalle ‘passoge,

Statte ‘passoge, — Kinkempois

Yfuy ‘passoge,

)—(استاسیون وشهرهائیكه ازخاك بلژیك گذشتیم)—(

Charleraz — Bif de Kemkemprois

Zif de zamonle — Chence

Chatelmeau — Pepinster

Camines — Chic chac

Nouer — Chu chac

—(Tam)—

Tamur Herbesthal 'hc,
Kemkemprois

(سه شنبه دوازدهم)

صبح برخاستیم نماز خواندیم وشکر خداوند را بجای آوردیم ❊ ازدست وزبان که برآید ❊ کز عهدهٔ شکرش بدرآید ❊ دعاهامان را خواندیم ترن هم درکمال سرعت حرکت میکرد آمدیم تاساعت شش رسیدیم بسرحد روسیه جنرال نیکلاویچ وکاخانوسکی وسایرمهماندارها ومشیرالملك آمدند بحضور لباس رسمی پوشیده بودیم دستهٔ موزیك حاضربود موزیك زدند سربازگارد بود پیاده شدیم ازجلوآنها گذشتیم بارهاهم اعلب ماندکه بعد بیابد آقاسید حسین هم رفته بود عقب چمه دانش عقب ماند وبما نرسید ترن حرکت کرد نهار راهم در بین راه خوردیم بعدازنهار قدری خوابیدیم ازخواب که برخواستیم اطراف راه هم جنگل وچمن حساب کردیم شش مرتبه تابحال ماهمین ترن روسی سوار شده وآمده ایم شب راهم بازدرترن شام خوردیم جناب اشرف اتابك اعظم وسایرین پیاده شده دراستاسیون شام خوردند یك مردکه را اینجا دیدیم که پدراو نقدرمحمود خان بود بعدازشام ترن حرکت کرد رفتیم منزل اتابك اعظم مؤیدالدوله وموثق الدوله بودند نشستیم قدری صحبت کردیم وبعد آمدیم به واگن خودمان الان که یکساعت ازشب میگذرد فخرالملك نشسته وروزنامه می نویسد موثق الملك سیف السلطان ناصرالممالك وبصیرالسلطنه ناصرهمایون هم درحضورهستند مراد خان هم بود

(چهارشنبهٔ سیزدهم جمادی الاخره)

پنج ساعت بعدازظهر باید بهرینستو برسیم که اعلیحضرت امپراطور آنجاهستند . صبح برخاستیم چائی خوردیم دعاهامان راخواندیم اطراف راه بازهمه جنگل وچمن است زراعت های اینجاهارا اغلب چیده ومشغول خرمن کردن هستند درساعت ظهرنهارخوردیم بعد قدری استراحت کردیم چهارازظهر گذشته لباس رسمی پوشیدیم ملتزمین رکاب هم همه لباس رسمی پوشیدند درساعت پنج رسیدیم اعلیحضرت امپراطور نواب ولیعهد و شاهزادگان وجنرال ها ووزیرامورخارجه همه ایستاده بودند پیاده شدیم بااعلیحضرت امپراطور دست دادیم موزیك زدند ازجلو قراول گارد گذشتیم بعدباتفاق اعلیحضرت امپراطور رفتیم بچادری که برای ما زده بودند مدتی نشستیم وصحبت کردیم بعد اعلیحضرت امپراطور برخاسته ورفتند بچادر خودشان ولیعهد وگراندوك ولادمیرالکسندر ویچ وگراندوك میشل نیکلاویچ وگراندوك سرژالکسندرویچ آمدند پیش ما با آنها خیلی صحبت کردیم بعدآنها رفتند ماهم رفتیم بچادر اعلیحضرت امپراطور بازدید ایشان کنت لاندورف وزیرامورخارجه معرفی شد بسیار آدم عاقل خوبی بنظر آمد بااعلیحضرت امپراطور خیلی صحبت کردیم خیلی مهربان هستند وباماکمال دوستی ومهربانی را

نمودند ازپلتیکی وغیره صحبت شد بعد برخاستیم اعلیحضرت امپراطور تادم واگن بازمشایعت کردند ترن خودشان هم چسبیده به ترن ماست وشب رابایددر ترن بخوابیم ترنها بقدری نزدیك بهم بودکه حرف شنیده میشود ماپرده های واگن خودمان راپائین انداختیم اعلیحضرت امپراطور هم همینطور کردند نشستیم تاساعت هشت . بعد اعلیحضرت امپراطور آمدند باتفاق رفتیم بچادر بزرگی که برای شام زده بودند همراهان ماهم اغلب درسرشام بودند شام خوردیم اعلیحضرت امپراطور برخاستند بسلامتی ماتسق بردندماهم بسلامتی اعلیحضرت امپراطور جام شربتی خوردیم . بعدازاتمام شام ما آمدیم به واگن خودمان اعلیحضرت امپراطور هم رفتند به واگن خودشان. دوساعت به نصف شب مانده خوابیدیم

—(پنجشنبهٔ چهاردهم)—

امروز روزعید مولود ماهم هست . صبح برخاستیم رخت پوشیدیم همراهان مالباس رسمی پوشیدند سوار کالسکه شدند وقبل ازما رفتند بمحلی که برای سان قشون معین شده است هفت ورس مسافت دارد . بعد اعلیحضرت امپراطور آمدند باهم سوار کالسکه شدیم ورفتیم بسان قشون ، سرراه همه جاسرباز ایستاده بود وماازوسط آنها گذشتیم رفتیم درنزدیکی شهر کورس عمارت چوبی کوچکی ساخته بودند بااعلیحضرت امپراطور پیاده شدیم بعد مادرروی صندلی نشستیم واعلیحضرت امپراطور سوارشدند رفتندازجلو تمام صفوف سرباز وسواره وتوپخانه گذشته آمدند جلوما ایستادند هشتادوپنجهزار قشون بود قشون را دوقسمت کرده بودند یك قسمت بریاست گراندوك شررعموی اعلیحضرت امپراطور که اول آمده وگذشتند بعدازطرف دیگر قسمتی به ریاست جنرال کروپاتکین وزیر جنگ بود آمده گذشتنداول افواج پیاده وبعد توپخانه وبعد سوار درکمال نظم وخوبی ازجلو ما گذشتند ودفیله کردند دفیله که تمام شد بااعلیحضرت امپراطور سوار کالسکه شدیم رفتیم بمحلی که نهار حاضر کرده بودند همه صاحبمنصبان هم درمیزما نهار خوردند اعلیحضرت امپراطور تسق برده ونطق کردند ماهم جام شربتی خوردیم وبسلامتی اعلیحضرت امپراطور وقشون تست بردیم بعد گراندوك شرر بسلامتی قشون تست برد بعداز نهار برخاستیم طوری قشون مارا احاطه کرده بودند که میخواستندمارا بغل کنند بگذارند توی کالسکه گراندوك مانع شد بعد ما واعلیحضرت امپراطور بکالسکه نشسته آمدیم منزل بااعلیحضرت امپراطور نشستیم وخیلی صحبت کردیم بعدوداع کرده به نواب ولیعهد نشان تمثال خودمان رادادیم بگراندوکها هم نشان قدس دادیم بعدازآنکه همراهان همه آمدند وترن مستعد حرکت شد بااعلیحضرت امپراطور خداحافظی کرده راه افتادیم ازشدت گرد وخاك وخستگی زکامی عارض شد که تب هم کردیم آقاسید حسین خان راخواستیم شب جمعه بود روضه خواند فخرالملك آمد روزنامه نوشت وبعد استراحت نمودیم شمس الشعراء ازطهران برای روز مولود ماقصیدهٔ عرض کرده وفرستاده بود عیناً درج میشود امروزهم چون عید ما بود جناب اشرف اتابك اعظم یك قاب سیگار مرصع بسیار خوب باوجهی

پیشکش گذارده بما تقدیم کرد *

(روز سرور نشاط اهل زمین است * عید همایون پادشاه مهین است)

(آری آری خجسته است وهمایون * عید که میلاد شه مظفر الدین است)

(شاه سفر کرد گر بدولت واقبال * تابش نورش بشرق وغرب زمین است)

(خسرو خاور بهر کرانه که باشد * باختر و خاورش بزیر نگین است)

(شاه مظفر که آفتاب جهان است * ظلش پاینده بر سلالهٔ طین است)

(بحر و برّ و کوه ودشت وروی زمین را * نور درخشنده را شعاع جبین است)

(سایهٔ یزدان بهر کجا که سفر کرد * حفظ خداوندیش حصار وحصین است)

(داد خدایش زلطف اتابك اعظم * راد وزیری که در امور امین است)

(آنکه دلش بر صلاح ملت ودولت * مهبط اشراق فیض روح الامین است)

(باد فری عید خسروی که برفعت * سایهٔ چترش ضیاء چرخ برین است)

(خسرو خورشید فر که برگ شب وروز * پیش نفادش دو عبد ملك سمین است)

(جودش جان بخش بحر تیغ جهانسوز * موج دو دریاش ازیسار ویمین است)

(خسرو شیرین سخن مظفر الدین شاه * آنکه خدایش نصیر ویار و معین است)

(رازق نبود ولی بحکم خداوند * خوان نوالش برزق خلق زمین است)

(پادشها خسروا بتاج تو سوگند * پیش خردمند این بزرگ یمین است)

(چون تو برفتی نشسته شمس چه حربا * دیده براه خدایگان زمین است)

(مدح شهش مونس است وگنج صبوری * گوشه گرفته زخلق وگوشه نشین است)

(ورد شب وروزاو بدرگه یزدان * دولت واقبال پادشاه مهین است)

§ — (جمعه پانزدهم جمادی الاخره) § —

دیشب را برای کسالت زکام درست خواب ایمان نبرد صبح برخاستیم وزیر دربار آمد بعضی معالجات کرد بعد اتابك اعظم آمد قدری با اتابك اعظم صحبت فرمودیم راه آهن هم در کمال تندی میرود وماهم کسل هستیم در بعضی جاها هم که از شهرها میگذریم سرباز قراول گارد ودستهٔ موزیك وحاکم شهرها واجزاء بلدیه حاضر ند امروز از شهر رستف گذشتیم نهار راهم در ترن خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بعد که برخاستیم فخر الملك را خواستیم آمد روزنامه را نوشت سیف السلطان امین حضرت بصیر السلطنه بودند شب راهم باز خیلی کسل بودیم چند مرتبه قی کردیم وحالمان خیلی کسل بود تا سه چهار ساعت از نصف شب گذشته هم خواب ایمان نبرد

شنبهٔ شانزدهم جمادی الاخره

صبح برخاستیم باز کسل بودیم برای مشغولیات با مؤیدالدوله و وزیر دربار و فخرالملک و امیر بهادر جنگ وسیف السلطان و شمس الملک قدری صحبت کردیم امروز هم مسهل خورده ایم و هیچ حالتی نداریم بطوریکه خواستیم درس ماترا باندیم السلطان مذاکره کنیم حال نداشتیم باز همه جا در شهرها و استاسیونها موزیك میزدند و دستهٔ قراول احترام بود پیاده میشدیم از جلوانها میگذشتیم ولی خیلی کسل بودیم نهار خوردیم بعدازنهار قدری خوابیدیم بعد برخاستیم نماز خواندیم شب را هم فخرالملک و سیف السلطان بودند صحبت میکردیم ناصر همایون بود مرادخان هم بود کم کم الحمدلله احوالمان بهتر شد

یکشنبهٔ هفدهم جمادی الاخره

امروز باید ساعت یازده وارد بادکوبه بشویم امروز هشت روز است که توی راه آهن هستیم صبح از خواب برخاستیم باز کسالت باقیست و زکام زحمت میدهد جناب اشرف اتابك اعظم آمد قدری صحبت کردیم وزیر دربار فخرالملك وسایرین بودند ترن هم درحرکت است دوطرف راه زرات زیادی کاشته اند که تقریباً سه ساعت راه آهن از پهلوی زراعت زرات میگذشت در سفر اول فرنگستان هم نوشته ایم این زرات را هم خود اهالی میخورند و هم بخوك میدهند که چاق میشود و بعد بالمان میفرستند برای فروش برگ و ساقهٔ او را هم بگاو و خوك میدهند چوبش را هم میسوزانند امسال چقدر زیادی هم دیدیم کنار راه کاشته بودند آن راه از بالاتر میگذشت و غیر از این خط بود ساعت یازده وارد بادکوبه شدیم حاکم شهر و اجزاء بلدیه و غیره و دستهٔ موزیك و سرباز گارد در گار حاضر بودند جنرال ژلونی که از قفقاز از جانب جانشینی آمده بود در سفر اول هم شرح احوالش را نوشته ایم پیرمرد زنده دلی است خوب حرف میزد با او قدری صحبت کردیم بعد بکالسکه نشسته آمدیم منزل منزل مارا درهمان خانهٔ طومانیانس ها قرار داده اند باد سختی میامد و گرد و خاك غریبی بود آمدیم تا رسیدیم بمنزل ظهیرالدوله هم که از مازندران آمده بود با پسرش دیدیم و خیلی خوشحال شدیم نهار خوردیم بعدازنهار قدری خوابیدیم شب را هم سازنده های بادکوبه آمده قدری ساز زدند به ناصر همیون وموسیولمر فرمودیم نوت انهارا نوشته بعد شام خورده خوابیدیم استاسیون و شهرهائیکه درخاك روسیه ازانها گذشتیم ازاین قرار است

اسامی استاسیون و شهرهائیکه از خاك روسیه گذشتیم

نیکی توکا	Nikitovka	ویربالان	Virballen
طغانرق	Taganrog	ویلنا	Vilna
رستف	Rostow	مینس	Minsk
کریلوسکایا	Krilouskaya	باکماش	Bakmach

بسلان	Beslan	ورروسهبا	Varoshba
پطروسك	Petrowsk	ریشکو	Rischkovo
بالاجاری	Baladjary	کورسك	Koursk
بادکوبه	Bakou	بلگورد	Belgorod

(دوشنبهٔ هیجدهم جمادی الاخره)

صبح برخاستیم لباس پوشیدیم ورفتیم به حمام امیربهادرجنگ سیف السلطان موثق الملك امین حضرت عین السلطان ناصرالممالك باما بودند يك جفت اسب سیاه به کالسکهٔ ما بسته بودند قدری بدهوا بودند اما گفتند چهار هزار منات خریده‌اند رفتیم به حمام سرتن شوری کردیم وآمدیم منزل جناب اشرف اتابك اعظم بحضور آمدند میرزا عبدالرحیم طالبف رابحضور آوردند شمشیرو سجاده پیشکش آورده بودوعریضهٔ هم عرض کرده وقصیدهٔ انشاد نموده خودش خوانداشعارش راخیلی خوب ساخته بودند عیناً در اینجا نوشته میشود

(ای وطن ای که مرا قبله بجز سوی تونیست) *(من نپرسم بخدا کعبه اگر کوی تو نیست)*

(عقــل کل مهر تو را از زش ایمان بنهاد) *(خوش بها داده ولی قیمت یکموی تونیست)*

(سلسبیلی که بود چشمهٔ معروف بهشت) *(ما زرضوان نشنیدیم بجز جوی تو نیست)*

(نکهت سنبل وگل رایحهٔ مشك وعبیر) *(نشر عطرگل وخاك تو وجز بوی تونیست)*

(حرمت صید حرم را خرد از من برسید) *(گفتم ارصید حرم هست جزآهوی تونیست)*

(فارغ از ذکر تو يك لحظه نیم ها بنگر) *(همه مویم چه زبان ناطق یاهوی تو نیست)*

(صاحب این وطن ای شاه مظفر امروز) *(غیر ذات خردآیات ملك خوی تو نیست)*

(نظم ملك تو آسودگی خلق جز این) *(آرزو در دل این پیر دعاگوی تونیست)*

بعد معین التجار رضایف با موثق الملك شرفیاب شد تفصیل چراغ الکتریسیته که بمشهد مقدس فرستاده بودیم عرض کرد که هر شب روشن است و نواقصیکه داشت مجدداً خریده بودیم حالا تکمیل شده و بی عیب و نقص است خیلی خوشوقت شدیم نهار خوردیم دستمان کم کم درد گرفت عصری کاخانفسکی زن و دخترش را بحضور آورد زن فهمیدهٔ عاقل خوبی دارد قدری با آنها صحبت کردیم و رفته رفته درد دست شب شدت کرد که تا صبح نخوابیدیم وزیر دربار آمد وبعضی معالجات کرد

(سه شنبهٔ نوزدهم)

صبح برخاستیم دستمان خیلی درد میکرد بطوریکه نتوانستیم لباس بپوشیم وتوی رختخواب افتاده بودیم غیراز نوکرهای مخصوص خودمان کسی دیگر پیش ما نبود جناب اشرف اتابك اعظم آمد قدری صحبت کردیم وزیردربار

موثق الدوله فخرالملك موثق الملك حاجب الدوله سيف السلطان بودند تاعصر همينطور افتاده بوديم شب باز درد دست شدت کرد وتاصبح نخوابيديم امين الحرم جايش خالي بودکه ضماد درست کند ميرزا ابراهيم خان دکتر بود ضماد انداخت ومواظب بود

)—(چهارشنبهٔ بيستم)—(

صبح برخاستيم الحمد لله درد دست قدري تخفيف پيدا کرده وبهتر است امين حضرت و بصيرالسلطنه بودند شب را هم بصيرالسلطنه تاصبح نخوابيد وخيلي زحمت کشيدو خيلي راضي هستيم ازخدمات او فردا راهم قرار گذاشتيم در بادکوبه بمانيم تادرست دستمان خوب شود انشاالله روزجمعه عصرحرکت خواهيم کرد جنرال نيکلايف مهماندار بحضورآمد وقرارداديم باجناب اشرف اتابك اعظم دوروزعلاوه بمانيم شب راهم قدري راحت خوابيديم ولي اشتها هيچ نداريم ذکام هم اذيت ميکند

)—(پنجشنبهٔ بيست ويکم جمادي الاخره)—(

صبح برخاستيم الحمدلله دستمان خيلي بهتر است ميرزا ابراهيم خان دکتر آمد آب کارلس باد خورديم فخرالملك موثق الملك امين حضرت بصيرالسلطنه بودند کاخانفسکي آمد ازما احوال پرسي کرد ظهيرالدوله آمد الحمد لله دستمان خيلي بهتر است موثق الملك تربت آورد استشفا کرديم واميدواريم انشاالله دستمان بزودي خوب شود وکم کم الحمدلله احوالمان خيلي بهتر شد جناب اشرف اتابك اعظم آمد باايشان مدتي صحبت کرديم جنرال مهماندار آمد ازما احوال پرسي کرد بعضي تلگرافها بود خوانديم عيسي خان وعميد حضور ازراه دريابه آستارا آمده اند ازوليعهد هم تلگراف رسيد وارد اردبيل شده اند خيلي خوشحال شديم حقيقتاً دلمان براي وليعهد خيلي تنگ شده است شب راهم وزير دربار فخرالملك سيف السلطان بودند خيلي صحبت کرديم بعدنمازاذا ذلزله را خوانديم آقاسيد حسين روضه خواند قدري سرمان درد ميکرد اشتهاي درستي هم نداشتيم شام هم خيلي کم خورديم ميرزا ابراهيم خان دکتر آمد ضماد انداخت تايکساعت به نصف شب مانده نشسته بوديم وصحبت ميکرديم بعد خوابيديم شب را هم الحمدلله راحت وخوب خوابيديم مصدق الملك هم امشب رفت بطهران حامل عکسهاي مابود

)—(جمعهٔ بيست ودويم)—(

صبح برخاستيم ضماد دستمان را عوض کرديم ازشدت درد سينه وسرفه سرمان درد ميکند الان که اين روزنامه را ميفرمائيم فخرالملك مينويسد حاجب الدوله نديم السلطان آقا سيد حسين امين حضرت حاضر اند جناب اشرف اتابك اعظم آمد پسرمرحوم بهمن ميرزارابحضورآورد اين پسرسيم بهمن ميرزا است ودرايران متولد شده خيلي شبيه است به ضياء الدوله اظهارمرحمت والتفات باوفرموديم يك انگشترالماس هم باومرحمت فرموديم بعدمرخص شده رفت بعد نهارخورديم دوساعت بعد ازظهر بايد ازبادکوبه برويم طومانياليس ها

بحضور آمدند بانها اظهار مرحمت فرمودیم بعد سوار کالسکه شده رفتیم بمدرسهٔ دخترها که در تحت حمایت علیا حضرت امپراطریس هستند دعائی خواندند و در مدح ما باهنگ خوشی اشعار ساخته بودند میخواندند سه نفر شاگرد بودند شش نفر هم بچه مسلمان هستند پرسیدیم عرض کردند شیروانی واز اهل تسان هستند بمدیر مدرسه هم یك انگشتر فیروزه مرحمت فرمودیم بعد آمدیم بمدرسهٔ حاجی زین العابدین عمارت دو مرتبه بود دو کالری داشت پله های پشم نمائی داشت سه اطاق طرف دست راست یکی مسجد شان بود منبر و کتابی داشت برای نماز و ترتیبات مذهبیشان بسیف السلطان فرمودیم تحقیق کند عرض کرد هفتاد نفر مسلمان در این مدرسه درس میخوانند هفت نفر معلم دارند سالی یازده هزار منات مخارج اینجاست که حاجی زین العابدین میدهد سالونی در طبقهٔ بالا بود که گل چیده بودند و دخترها در پشت گل ها میخواندند دخترها از هفت سال تا چهارده سال هستند بعد از تماشای آنها لشانی هم بحاجی زین العابدین مرحمت فرمودیم وسوار شدیم آمدیم به کارخانهان قدری کسل بود دستهان هم درد میکرد موثق الملك در کار بود و باحیرتی بما نگاه میکرد ناظم الملك جنرال قونسول تفلیس وفخیم الملك قونسول بادکوبه مرخص شده رفتند مؤیدالدوله موثق الدوله موثق الملك ندیم السلطان وکیل السلطنه وکیل الدوله مهندس الممالك وسایرین هم ماندند که از راه دریا بیایند آستارا جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ فخرالملك سیف السلطان حاجب الدوله شمس الملك امین حضرت خوانسالار آقا سید حسین خان بصیر السلطنه خازن السلطان ناصر الممالك ناصر همایون صدق الدوله عکاسباشی هم همراه ما هستند از خشکی بیایند ترن حرکت کرد وآمدیم در بین راه بافخرالملك وانها صحبت میکردیم ساعت هشت رسیدیم به آغجه قبول سرباز کارد وموزیك حاضر بود ترن ایستاد باران هم گرفت شام را هم در ترن باید بخوریم تا صبح از صدای لکمتیف وبوی نفت خوابمان درست نبرد

—(شنبهٔ بیست وسیم)—

صبح از خواب برخاستیم نماز کردیم چائی خوردیم و حاضر شدیم از برای حرکت جنرال ژلونی هم که از جانب فرمانفرمای قفقاز آمده بود یك نشان شیر خورشید الماس باو مرحمت فرمودیم مرخص شده رفت کالسکه ها حاضر شد ساعت هفت ونیم حرکت کردیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار حاجب الدوله توی کالسکه پیش ما بودند از باران دیشب زمین ها گل وابداً گرد وخاك نبود چند ورس که آمدیم اتابك اعظم وزیر دربار رفتند فخرالملك وسیف السلطان بصیر السلطنه آمدند توی کالسکه پیش ما چلك خودمان را نگاه میکردیم وشعر میخواندیم خلاصه یکساعت بغروب مانده وارد منزل شدیم حالا که در سالیان نشسته ایم امیر بهادر جنگ فخرالملك سیف السلطان آقا سید حسین حضور داشتند شب را هم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار فخرالملك وسیف السلطان و مشیر الملك در منزل کانل براتف مهمان هستند از قراریکه بعد عرض کردند تا سه ساعت از نصف شب گذشته

مجلس طول کشیده بود سوپ کرده بودند وقزاق‌ها موزیك زده بودند رقص لنکری کرده نطق ها کرده تست برده بودند جنرال مهماندار وصاحب منصبان روسی هم همه بوده‌اند

—﴿ یکشنبهٔ بیست وچهارم ﴾—

صبح ساعت شش ازخواب بیدار شدیم دستمان الحمد لله خوب است نماز کردیم چائی خوردیم دعاهامان راخواندیم آمدیم توی بالکن قدری راه رفتیم امیربهادر جنگ وحاجب الدوله بودند بالکن هم جای باصفائی بود رودخانهٔ کر هم ازجلو عمارت میگذشت امائلث انچه بهار دیده بودیم نبود سوار کشتی شدیم ازرودخانهٔ کر گذشتیم بعد کالسکه‌ها حاضر بود سوار کالسکه شدیم سی وپنج ورس که آمدیم برای نهار در استاسیون پیاده شدیم بعدازنهار هم دهورس آمدیم برودخانهٔ ارس رسیدیم کشتی حاضر بود سوار کشتی شدیم دوساعت هم روی رودخانهٔ ارس آمدیم مرغابی ومرغ سقای زیادی روی آب بود توی کشتی با فخرالملك حاجب الدوله سیف السلطان امین حضرت میرزا ابراهیمخان دکتر وعکاسباشی وابراهیم آبدار بودند آمدیم تاجائیکه کالسکه حاضر بود سوار کالسکه شدیم تامقارن غروب رسیدیم باوذون تپه که منزل است ومالقان هستند بوقلمون زیادی بقدر دو هزار تادر کنار ده دیدیم وآمدیم منزل چون شب دوشنبه بود آقا سید حسین روضه خواند بعد شام خورده خوابیدیم

﴿ دوشنبهٔ بیست وپنجم جمادی الاخره ﴾

امروز باید به‌لنکران برویم صبح را برخاستیم لباس پوشیدیم دعاهامان راخواندیم کالسکه حاضر بود باجناب اشرف اتابك اعظم ووزیر دربار سوار کالسکه شدیم تانزدیك ظهر باستاسیون رسیدیم نهار حاضر بود نهار خوردیم بعداز نهار فخرالملك وسیف السلطان بصیرالسلطنه درکالسکهٔ مابودند سوار شدیم امروز برعکس هرروزه که بکالسکچی میفرمودیم آرام برود هرقدر میگفتیم تندبرو بازآرام میرفت تانزدیك غروب راه آمدیم صحراها همه سبزه واغلب نی زار بود میگفتند قرقاول ودراج هم زیاددارد مقارن غروب بمنزل رسیدیم دستهٔ موزیك وسرباز گارد حاضر بود پیاده شدیم ازجلو آنها گذشتیم بعد آمدیم بعمارتی که برای ماممین کرده بودند بسیار جای خوبی بود هوای خوبی داشت اطاقهای خوب مال لیازرف است نماز خواندیم شام خوردیم وخوابیدیم مؤیدالدوله وموثق الدوله وموثق الملك وسایرین که ازراه دریا آمده بودند بواسطهٔ طوفان نتوانسته بودند درآستارا پیاده شوند دوباره برگشته درلنکران پیاده شده بودند وبعدازانجا کالسکه کرایه کرده باستارا رفته بودند *

﴿ سه‌شنبهٔ ٢٦ جمادی الاخره ﴾

امروز باید انشاالله باستارا برویم صبح ساعت هشت ونیم سوار شدیم راه خیلی گل وبد بود هشت اسب بسته بودند بکالسکهٔ ما ماهم لباس رسمی پوشیده بودیم تارسیدیم برودخانه روی دوکشتی کوچك را تخته بندی کرده بودند باطناب میکشیدند ازاین طرف آب بانطرف میبردند ماراعبور دادند بعد کالسکه‌هارا آوردند کالسکهٔ ما که آمد سوار

شدیم وراندیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار جنرال مهماندار بامادر كالسگه بودند خیلی تند آمدیم بعد دیدیم شمشیر ما عقب مانده فرستادیم شمشیر را بیاورند چون نزدیك بود برسیم و شمشیر نرسید خواستیم شمشیر اتابك را ببندیم دیدیم خیلی بكمر ما كشاد است خواستیم شمشیر وزیر دربار را ببندیم كه شمشیر خودمان رسید آمدیم تا رسیدیم بسر حد دم پل سرباز گارد روسی ایستاده بود آمدیم اینطرف سرباز گارد خودمان ایستاده بود ولیعهد و امیر نظام و سایرین ایستاده بودند انها را دیدیم و از ملاقات ولیعهد خیلی خوشحال شدیم آصف السلطنه كه بریاست اردو آمده بود از خدمات او راضی هستیم نوكرهای خودمان عمید حضور عیسی خان مشیر السلطان معتمد خاقان مؤتمن حضور اعتماد السلطان وثوق خلوت مؤتمن خلوت مصدق السلطنه و سایرین كه از طهران آمده بودند همه را دیدیم از خدمات انها هم راضی هستیم بعد آمدیم منزل شب هم ولیعهد آمد تا آخر شب پیش ما بود صحبت میكردیم سلطان محمد میرزا پسر ولیعهد را آوردند دیدیم خیلی خوشوقت شدیم ماشاالله پسر خوبی است فخر الملك و سیف السلطان و سایرین بودند صحبت میكردیم الحمدلله خیلی خوش گذشت

§ چهارشنبهٔ بیست وهفتم جمادی الاخره §

امروز در آستارا توقف است صبح برخاستیم لباس رسمی پوشیدیم در ساعت ده جنرال نیكلایف و سایر صاحبمنصبان مهماندار هاشرفیاب شدند جناب اشرف اتابك اعظم هم بودند نسبت بزحماتی كه كشیده بود اظهار رضایت فرمودیم تمثال خودمانرا هم بجنرال دادیم بسایرین هم نشان وانچه لازم بود دادیم مرخص شده رفتند در چادریكه برای انها معین شده بود دوزده بودند با اتابك اعظم چائی خورده و بعد رفتند موسیو دقونسول دولت انگلیس مقیم تبریز بحضور آمد با او هم صحبت كردیم و فرمایشات فرمودیم او هم رفت نهار خوردیم بعد از نهار رفتیم به واتاكا جائی است كه ماهی میگیرند كنار دریا چند تا ماهی با تور گرفتند تماشا كردیم ولیعهد هم بود فخر الملك و سیف السلطان هم از عقب آمدند میخواستیم تیراندازی كنیم چون دستمان درمیكرد نتوانستیم بعد آمدیم منزل جناب اشرف اتابك اعظم مشیر الملك را بحضور آورد بعضی فرمایشات فرمودیم یك سنجاق دستمال گردن بخههم بمشیر الملك مرحمت فرمودیم بعد مرخص شده رفت كه با كشتی برود به پطرزبورغ بعد ولیعهد كدخداهای اردبیل و مشكین را بحضور آورد امامقلی میرزا هم بود بعضی فرمایشات بانها فرمودیم ششصد و پنجاه نفر سوار كه تازه از این طایفه خواسته بودیم حاضر كرده اند قرار شد فردا صبح از سان حضور بگذرانند بعضی فرمایشات هم بولیعهد فرمودیم بعد مرخص شده رفت شب هم فخر الملك و سیف السلطان آمدند صحبت كردیم سلطان احمد میرزا پسر ولیعهد را هم خواستیم آوردند پیش ما خیلی بامزه بود یكساعت طلا هم باو مرحمت فرمودیم یك طاقه شال هم به آغا عبدالله مرحمت فرمودیم بعد شام خورده خوابیدیم

§ پنجشنبهٔ بیست وهشتم جمادی الاخره §

صبح از خواب برخاستیم چائی خوردیم عیسی خان آمد قدری صحبت كردیم و اذیتش كردیم بعد رختهامانرا پوشیدیم

جناب اشرف اتابك اعظم آمد پسر صدر الاشراف وقاضی وخادم باشی را بحضور آورد اظهار مرحمت والتفات بانها فرمودیم ولیعهد وامیر نظام آمد نزدیك شمشیر بولیعهد ویك انگشتر الماس بامیر نظام مرحمت فرمودیم بعد سوار شدیم وآمدیم سوارهٔ شاهسون سر راه ایستاده بودند آنهارا ملاحظه نمودیم تمام طایفه‌های شاهسون بسیار سوار خوبی بودند اسبهای خوب داشتند واسمشانرا سوارهٔ هوسار گذاشتیم که انشاالله بطهران بیایند ومشق بکنند سوارهٔ خوبی هستند یك قدری سواره آمدیم ولیعهد وامیر نظام وامامقلی میرزا راهم مرخص فرمودیم رفتند باوزیر دربار موثق الدوله فخر الملك امیر بهادر جنگ سیف السلطان صحبت میکردیم وسواره آمدیم بانجاییکه ماهی میگیر ندراه را کم کردیم باطلاق بود برگشتیم آمدیم بکالسکه نشستیم وراندیم آمدیم تا رسیدیم برودخانه بعد برای صرف نهار پیاده شدیم نهار خوردیم قدری استراحت کردیم از خواب که برخاستیم آمدیم منزل که درده لرگه جز ومحال حاجی رستم وخالکسر کار وداست منزل مارا در اطاق چوبی در کنار دریا قرار داده‌اند رفتیم کنار دریا دریاهم خیلی آرام وخوب بود تلگراف زیادی از طهران رسیده بود همه‌را خواندیم وچند شیشه عکس انداختیم تورچیرا فرمودیم تور آورد انداخت در دریا چند تا ماهی گرفتیم تا نزدیك غروب کنار دریا راه میرفتیم بعد آمدیم باطاق خودمان شام خوردیم آقاسید حسین آمد روضه خواند و بعد خوابیدیم

—(جمعهٔ بیست ونهم جمادی الاخره)—

امروز باید به لیسار برویم صبح برخاستیم وسوار کالسکه شدیم راه از توی جنگل میگذشت دریاهم دست چپ خیلی باصفا بود قدریکه آمدیم سوار اسب شدیم وزیر دربار فخر الملك سیف السلطان بصیر السلطنه عیسی خان همراه ما بودند صحبت میکردیم صدق الدوله هم یابوی سفیدش را که تازه خریده سوار شده بود خیلی کوچك ورنك غریبی داشت سه فرسخ که آمدیم برای نهار پیاده شدیم جناب اشرف اتابك اعظم هم رسید بافخر الملك قدری شوخی کردیم مؤید الدوله هم بود بسیار شاهزادهٔ خوب معقول درست صحیحی است بعد از نهار سوار شدیم وآمدیم قدری کتاب خواندیم توی کالسکه کرجی کنار دریا دیدیم فرمودیم تور بیندازد ماهی بگیرد تماشا کنیم نتوانست بعد آمدیم بمنزل فخر الملك بود یاد ایام گذشته کردیم بعد قدری خوابیدیم از خواب که برخاستیم رفتیم کنار دریا گردش کردیم عمید السلطنه یکجفت بچه شوکا وچند گاو شیرده وغیره برای ما آورده بود بعد از تفرج وگردش آمدیم باطاق چوبی که برای ما درست کرده بودند نماز خواندیم سورهٔ والصافات خواندیم جناب اشرف اتابك اعظم بحضور آمد بعضی تلگرافهاهم وکیل الدوله آورد خواندیم یك کشتی هم از گمرك میامد بادوربین تماشا کردیم چندان بزرك نبود نماز خواندیم شام خوردیم مؤید الدوله را خواستیم فخر الملك وسیف السلطان هم بودند صحبت کردیم بعد خوابیدیم

—(شنبهٔ غرهٔ رجب)—

امروز باید به الالان برویم صبح برخاستیم دعاها ماز را خواندیم چائی خوردیم و سوار شدیم اتابك اعظم چون روز اوّل ماه بود نماز اوّل ماه میخواند از عقب آمد قدری که آمدیم سوار اسب شدیم و مدّتی سواره آمدیم تا رسیدیم بیك ماهی گیر خانه کنار دریا پیاده شدیم آفتاب گردان زدند بعد نهار افتادیم کرجی و ماهی گیرها آنجا بودند فرمودیم کرجی را باب انداخت و تور را که ماهی میگیرد دو تا ماهی هم قبل از وقت برای ما آورده بودند مدّتی که تور انداخت بدریا یك ماهی از همین ماهی های مرده به تردستی انداخت توی دریا و آورد پیش ما همینکه نگاه کردیم دیدیم ماهی مرده است معلوم شد تورش پاره بوده نتوانسته بود بگیرد شیوه زده بود بعد نهار خوردیم و سوار کالسکه شدیم قدریکه آمدیم عمید السلطنه عرض کرد درخت توسکائی هست خیلی بزرگ اگر میل دارید بتماشا کنید اسب خواستیم سوار شدیم خیابان خوبی جنگل را تراشیده درست کرده بودند گل زیادی داشت امیر بهادر جنگ فخر الملك سیف السلطان بودند صحبت میکردیم رفتیم تا رسیدیم بان درخت درختی بود خیلی صاف و قشنگ تقریباً هشت نه ذرع قطر و بیست و دوسه ذرع طول داشت درختیکه درکار لسباد دیده بودیم خیلی از این کلفت تر بود امّا باین بلندی نبود بعد از تماشا باز آمدیم سوار کالسکه شدیم قدریکه آمدیم باز ماهی گیر بود ایستادیم دادیم تور انداخت چند تا ماهی گرفت تماشا کردیم بعد آمدیم منزل و استراحت کردیم منزل در گمرکخانه است پسر ماژراستوداخ در اینجا مدیر گمرك است از خواب که برخاستیم رفتیم کنار دریا جناب اشرف اتابك اعظم آمد صحبت کردیم بازدادیم تور انداختند دو تا ماهی هم گرفته یکی را به اتابك اعظم دادیم یکی را هم دادیم برای خودمان سرخ کنند بعد باز آمدیم باطاق خودمان نماز خواندیم شام خوردیم فخر الملك و سیف السلطان بودند صحبت کردیم امین حضرت عیسی خان عمید حضور هم بودند آصف السلطنه دو روز است ناخوش است فرستادیم احوالش را پرسیدند عرض کرده بود بهترهستم فردا شرفیاب میشوم میرزا ابراهیم خان دکتر خیلی خوب معالجه کرده بود بعد از شام هم صدق الدوله و موتمن خلوت آمدند و بعد خوابیدیم

—« یکشنبهٔ دویم رجب »—

صبح برخاستیم نماز خواندیم بعد از نماز هم دیگر نخوابیدیم احوالمان هم الحمدلله خیلی خوب است اما دستمان باز قدری درد میکند بعد سوار شدیم فرستادیم جناب اشرف اتابك اعظم بیاید عرض کرده بود بعضی کاغذها است بخوانم بعد شرفیاب میشوم ما سوار شدیم دریا هم خیلی سالم و خوب هوا هم صاف و آفتاب بود وزیر دربار فخر الملك سیف السلطان بودند صحبت میکردیم سیف السلطان چند تیر انداخت نزد عیسی خان و بصیر السلطنه را فرمودیم بروند کتش را بمالند فخر الملك هم یك مرغابی خانگی زد بالش شکست سردار معظم بود همینطور صحبت کنان میامدیم خیلی افسوس خوردیم که دستمان درد میکرد و نمیتوانستیم تفنگ بیندازیم آمدیم تا رسیدیم بمنزل نهار خوردیم بعد از نهار دو سه ساعتی خوابیدیم از خواب که برخاستیم رفتیم کنار دریا قدری سر بسر عیسی خان

گذاشتیم عید حضور بود بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمد بعضی تلگرافها بود وکاغذهای وزیر امور خارجه همه را خواندیم بعد اتابك اعظم رفت فخر الملك وسیف السلطان وامین حضرت آمدند صحبت کردند ونماز خواندیم شب شد شب هم پیشخدمتها همه بودند شام خوردیم خوابیدیم

—«(دوشنبهٔ سیم)»—

امروز را از ملارود باید برویم بازلی وقت رفتن اطاق چوبی مارا که باد برده بود بفخر الملك وسیف السلطان نشان دادیم خیلی تعجب کردند شب هم بفخر الملك فرمودیم دریا بهم خورده تعبداً تصدیق کرد اما صبح که برخاستیم دیدیم دریا طوری بهم خورده که طوفان است دیشب تا صبح باران میامد بصیر السلطنه وآقا سید حسین وقهوه چی باشی اعتماد السلطان همه توی چادریکه بودند چادر سرشان خراب شده بود زیر چادر مانده بودند خلاصه صبح برخاستیم رخت پوشیدیم وسوار شدیم باران هم می آمد خیال داشتیم از راه مرداب سوار کشتی بشویم برویم چون دریا منقلب بود از خیال کشتی نشستن منصرف شدیم وبا کالسکه آمدیم وخیلی هم تند آمدیم تا رسیدیم بانزلی سرباز وقزاق وتوپخانه صف کشیده بودند شجاع السلطنه آمده بود دیدیم میرزا عبدالله خان ظفر السلطنه ناصر السلطنه اجلال السلطنه احتساب الملك معین دربار مؤید الملك وسایرین که از طهران آمده بودند همه را دیدیم وآمدیم دم در ناصر الدین میرزا اعتضاد السلطنه همه دم در بودند رفتیم اندرون امین الحرم صدیق الحرم معین الحرم وسایر خواجه‌ها بودند رفتیم حرمخانه حضرت علیا وخازن اقدس را دیدیم اتابك اعظم وسایرین هم عقب مانده بودند بعد آمدند نهار خوردیم وخوابیدیم بعد برخاستیم نماز خواندیم شب هم آتش بازی خوبی کردند

—«(سه شنبهٔ چهارم)»—

صبح را از خواب بیدار شدیم الحمدلله احوالمان خیلی خوب است چائی خوردیم رخت پوشیدیم وآمدیم بیرون جناب اشرف اتابك اعظم بحضور آمدند سایر نوکرها هم بودند حاجی امین السلطنه وپسرش که از طهران آمده بودند بحضور رسیدند بعضی کاغذها از طهران رسیده بود وکیل الدوله آورد وخواندیم دوتا اسب های کوچك که ارفع الدوله از اسلامبول فرستاده بود آوردند ملاحظه کردیم خوب اسبهائی بودند بعد نهار خوردیم بعد از نهار خواستیم بخوابیم نخوابیدیم کشتی خواستیم وسوار شدیم روی مرداب قدری گردش کردیم وآمدیم منزل دستهان الحمدلله بهتر است هوا هم باران می بارد دریا هم منقلب است ماهی گیرها را خواستیم آمدند چندتا ماهی جلو ما گرفتند تماشا کردیم یك ماهی خیلی بزرگ هم اتابك اعظم فرستاده بود برای ما بعد رفتیم اندرون دراز کشیدیم از خواب که برخاستیم آمدیم بیرون فخر الملك را خواستیم روزنامه نوشت نماز کردیم غروبی هم پیشخدمت ها آمدند صحبت فرنگستان را میکردیم شب شد آتش بازی خوبی کردند موزیك هم زدند

بعد شام خوردیم و تا ساعت پنج صحبت میکردیم و بیرون بودیم بعد رفتیم اندرون و خوابیدیم

(چهارشنبه ۵ رجب)

صبح از خواب برخاستیم دعاهامان را خواندیم و چائی خوردیم و آمدیم بیرون اتابك اعظم و جمعی از اعیان رشت بحضور آمدند شخص فرنگی که وقت رفتن آمده بود اینجا تخم کنف کاشته بود (کنف یکنوع علفی است که از او ریسمان درست میکنند) نخهایش را آورده بود ملاحظه فرمودیم بعضی ماشین ها که برای گل کاری خواسته بودیم آورد کاشف السلطنه آمد عرض کرد دو کرور درخت چائی داریم و انشاءالله بهار آینده چائی انرا خواهیم خورد سردار معظم هم عرض کرد هفتصد هشتصد درخت چائی در تنکابن داده ام کاشته اند باین پیکره اگر برود انشاءالله تا چند سال دیگر ثلث چائی ایران را خواهد داد یکی از این ماشین ها را هم دادیم بکاشف السلطنه برای چائی کاری بعد آمدیم بالا تمام علمای رشت بحضور آمدند انها را هم دیدیم و اظهار التفات کردیم و قدری صحبت کردیم بعد مرخص شده رفتند بعد نهار خوردیم در سر نهار فخرالملك رباعی که صدیق خلوت از طهران بتوسط فخرالملك فرستاده بود بعرض رسانید یکصد تومان هم انعام مرحمت فرمودیم که برایش بفرستند رباعی را هم فرمودیم در اینجا بنویسد

(شاها که دوباره گرد گیتی گشتی)	(خورشید صفت گذشتی از هر دشتی)
(اندر دل شهریار هر اقلیمی)	(از مهر و وفا تخم محبت کشتی)
(شاها که دوباره کامرانی کردی)	(تکمیل قشون و کاردانی کردی)
(تحقیق حقایق جهانداری را)	(در گرد جهان دفعهٔ ثانی کردی)

بعد از نهار استراحت کردیم از خواب که برخاستیم کشتی خواستیم و سوار شدیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار و سایرین بودند رفتیم بطرف کپرحال گردش کردیم بعد آمدیم منزل موزیکانچیها موزیك زدند شب هم آتش بازی کردند بعد روضه خواندند و رفتیم اندرون شام خوردیم خوابیدیم

(پنجشنبه ششم)

صبح برخاستیم آمدیم بیرون وزیر دربار بود امیر بهادر جنگ بود دبار کاس حاضر بود سوار شدیم و رفتیم انطرف کالسکهٔ تازهٔ مارا آوردند سوار شدیم یکجای بدی بود پیاده شدیم کالسکهٔ مارا رد کردند اعتضادالسلطنه هم همراه ما بود سردار معظم شمس الملك عین السلطان هم بودند یکفرسخ که رفتیم توی جنگل برای صرف نهار پیاده شدیم نهار خوردیم قرقاولی هم دیده نشد بعد از نهار باز سوار کالسکه شده آمدیم منزل قدری خوابیدیم از خواب که برخاستیم اتابك اعظم بحضور آمد قدری صحبت کردیم بعد نماز خواندیم شب هم باز آتش بازی شد بعد از آتش بازی رفتیم اندرون نماز اذا زلزله را خواندیم روضه خواندند و خوابیدیم

(جمعه هفتم رجب)

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم دیگر نخوابیدیم دعاها مان را خواندیم لباس پوشیدیم وآمدیم بیرون جناب اشرف اتابک اعظم آمد رفتیم بالای عمارت شمس العماره منظر بسیار خوبی داشت اطراف همه جا پیدا بود تماشا کردیم بعد آمدیم کنار دریا ماهیهای کوچک زیادی بود فرمودیم گرفتند خیلی قشنگ بودند محمود خان وعیسی خان را نشاندیم توی کرجی رفتند آنطرف یک ماهی آزاد بزرگی هم آوردند برای ما بادورین اطراف مرداب را تماشا میکردیم دیدیم حقاری نشسته تفنگ خودمان را دادیم بسیف السلطان رفت برای حقار که پرید روی هوا خیلی خوب زد ماهم یک سرداری تن پوش خودمان را خلعت باو مرحمت فرمودیم بعد آمدیم باطاق نهار خوردیم بعد از نهار خوابیدیم از خواب که برخاستیم فخر الملک را خواستیم آمد روزنامه نوشت موزیکانچیها آمدند کنار دریا موزیک زدند یکی دو تا سلندر فنگراف گرفتیم معین الملک و حاجی ناصر السلطنه بحضور آمدند صحبت کردیم و بعد رفتیم اندرون روضه خواندند و خوابیدیم

§ شنبهٔ هشتم رجب §

صبح از خواب بیدار شدیم باران بشدت میبارید نماز کردیم چائی خوردیم و مصمم بودیم با کشتی از مرداب بیائیم آمدیم سوار کشتی شدیم فرستادیم جناب اشرف اتابک اعظم امد و زیر دربار بود هر قدر خواستیم خودمان را راضی کنیم که از مرداب برویم دیدیم اب از طرف دریا بطرف مرداب میاید و دو ذرع آب مرداب بالا آمده گفتیم هیچ لازم نیست و رفتیم انطرف مرداب پیاده شدیم کالسکهٔ اعتضاد السلطنه را آوردند اتابک اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ پهلوی ما نشستند شمس الملک وعین السلطان هم جلو کالسکه نشستند وراندیم فخر الملک وسیف السلطان موثق الملک وامین حضرت و سایرین از راه مرداب با کشتی رفته بودند مرداب خیلی منقلب و تلاطم داشته همه احوالشان بهم خورده بود اما ماهم بقدر اینکه فخر الملک و سایرین تلاطم دریا داشتند در توی کالسکه بواسطهٔ گل زیاد و خرابی راه متألم بودیم آمدیم تا رسیدیم بحمام خام دهی است انچه بنظر ما رسید و سر راه بود ده دوازده خانهٔ رعیتی بیشتر دیده نشد چرخ کالسکه تا کیوش بگل فرو میرفت با انکه هشت اسب بسته بودند اغلب باسبها نفس میدادند آمدیم تا پنج بغروب مانده وارد منزل شدیم شش فرسخ هم راه بود نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کریم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم بواسطهٔ خرابی راه قدری کسل بودیم و سرمان گیج میرفت فرستادیم میرزا ابراهیم خان دکتر آمد حب داد خوردیم بعد فخر الملک وسیف السلطان آمدند تا یکساعت از شب گذشته هم بیرون بودیم و صحبت میکردیم الحمدلله کم کم احوالمان بهتر شد بعد قرق شد و اندرون آمدند آقا سید حسین هم روضه خواند شام خوردیم و خوابیدیم

§ یکشنبهٔ نهم رجب §

صبح برخاستیم نماز خواندیم چائی خوردیم آمدیم بیرون قونسول روس وانگلیس باجناب اشرف اتابک اعظم بحضور آمدند قدری باانها صحبت کردیم بعد مرخص شده رفتند ماهم کالسکه خواسته سوار شدیم ورفتیم بعدیریه باران هم بشدت میبارید موزیکانچی های رشت هم بودند موزیک زدند رفتیم بعمارت انطرف رود خانه جلو عمارت چمنی بود

گاوهای جنگی راآوردند دعوا انداختند دو تا از گاوها بقدر نیم ساعت شاخ بشاخ هم گذاشتند دعوا کردند خیلی تماشا داشت بعد نهار خوردیم بعد از نهار هم فخر الملك و سیف السلطان و سایر پیشخدمتها بودند صحبت میکردیم بچه سیدی هم بودشعر میخواند خوب میخواند این اشعار را خواند که در روزنامه نوشته میشود (تو فخر بدین کنی که من می نخورم) (صد کار کنی که می غلامت آنرا) (ورمی نخوری طعنه مزن مستانرا) (گر دست دهد توبه کنی یزدانرا) تا سه ساعت بغروب مانده آنجا بودیم یك زاغچه هم با گلوله تفنگ پنج فشنگی از سیصد قدم خیلی خوب زدیم بعد از صرف چائی آمدیم بمنزل اتابك اعظم آمد بعضی کاغذهای طهران بود خواندیکی دو تا دستخط هم خود مان نوشتیم بعد اتابك اعظم رفت و قرق شد حرم خانه آمدند بعد شام خورده خوابیدیم

) — ۰ —«(دوشنبهٔ دهم رجب)»— (

صبح برخاستیم نماز خواندیم ولباس پوشیدیم قرق شکست بعضی از علمای رشت مثل حاجی خمامی و شریعتمدار و ضیاء العلما و غیره بتوسط جناب اشرف اتابك اعظم بحضور آمدند باعلما قدری صحبت کردیم بعد آنها رفتند ماهم سوار شدیم و رفتیم بعینك هوا الحمد لله خوب بود و باران نیامد عینك دریاچه ایست شکل عینك اطرافش جنگل و درخت است کنار دریاچه نهار خوردیم بعد از نهار سوار شدیم یك بلدرچین پرید خیلی خوب زدیم آمدیم احقی بود پیاده شدیم عکس انداختیم چائی خوردیم وزیر دربار فخر الملك سیف السلطان امیر بهادر جنگ سردار معظم بودند بعد از صرف چائی سوار شدیم و آمدیم منزل بعد شام خوردیم و خوابیدیم

) — ۰ —«(سه شنبهٔ یازدهم)»— ۰ — (

امروز از شهر رشت حرکت است صبح زود برخاستیم لباس پوشیدیم و آمدیم بیرون سوار شدیم جناب اشرف اتابك اعظم هم از عقب آمدند بما رسیدند بیرون شهر بقدری زنبور بود که آدم دهنش را نمیتوانست باز کند باجناب اشرف اتابك صحبت میکردیم و میرفتیم بعد اتابك را مرخص فرمودیم رفت بکالسکهٔ خودش با بصیر السلطنه و اجلال السلطنه که در رکاب بودند صحبت میکردیم بعد عیسی خان هم آمد صحبت میکرد و میامدیم فخر الملك و سیف السلطان را خواستیم عقب مانده بودند آنهارا هم آوردند و صحبت میکردیم آمدیم تا رسیدیم بمنزل که امامزاده هاشم است پیادهٔ زیادی حاضر بود بمیرشکار فرمودیم آنهارا بردارد برود کوه را جرگه کند خودمان هم باوزیر دربار و فخر الملك و سیف السلطان و سایرین رفتیم آفتاب گردان زدند پیاده شدیم چند شیشه عکس انداختیم بعد پیاده ها و میرشکار آمدند شکاری نبود نهار خوردیم بعد سوار شدیم آمدیم منزل یك زن فرنگی را سر راه دیدیم بایك مرد معلوم شد از اهل پاریس است و برای سیاحت آمده و حالا بطهران میرود رفتیم اندرون قدری خوابیدیم بعد برخاستیم شب شد آقا سید حسین آمد روضه خواند نماز خواندیم و شام خوردیم و خوابیدیم امروز هوا صاف و آفتاب بود شب هم ماهتاب خوبی بود

)—(چهارشنبهٔ دوازدهم رجب)—(

صبح برخاستیم نماز خواندیم یکساعت و نیم از دسته گذشته سوار شدیم باران هم گرفت اتابك اعظم و سایرین همه عقب مانده بودند ما و اعتضادالسلطنه در کالسکه بودیم و صحبت میکردیم وزیر دربار هم قدری همراه ما بود و صحبت میکرد بعد رفت بکالسکهٔ خودش هیچکس دیگر همراه ما نبود باران بشدت گرفت آمدیم تا رسیدیم منزل فخرالملك و سیف‌السلطان آمدند و رسیدند نهار خوردیم و خوابیدیم از خواب که برخاستیم اخبار زیادی رسید اوّل گفتند یك نفر قزاق مرده با دو رأس اسب در کاهدان بوده اند کاهها آتش گرفته و همه سوخته اند بعد گفتند چهار نفر سرباز مرده یك همچه باد و بارانی در سی و نه سال قبل در چمن لیلان دیدیم که شانزده هزار قشون ار دوزده بودند ما هم آنوقت یازده سال داشتیم و تا پاین بودیم در همانجا منصب سرجوقه گی بما دادند در فوج ششم اقبال خلاصه بعد امیر بهادر جنگ آمد بسربازها و غلامها و سایرین انعام مرحمت فرمودیم شب را هم بیرون خوابیدیم

)—(پنجشنبهٔ سیزدهم)—(

امروز باید به منجیل برویم صبح برخاستیم نماز خواندیم امروز عید مولود حضرت ولایت مآب صلواة الله وسلامه علیه و آله است خداوند تبارك و تعالی عیدی مرحمت فرمودند هوا آفتاب و آرام و خیلی خوب شد سوار کالسکه شدیم آمدیم سه فرسخ که آمدیم به رودبار رسیدیم فخرالملك و سیف‌السلطان دیشب را اینجا آمده بودند بحضور رسیدند اسب خواستیم و سوار شدیم یك فرسخ که سواره آمدیم رسیدیم به منجیل شاهزاده عزالدوله و حاجی افخم‌الدوله پسرش و خوانین خمسه آمده بودند بحضور رسیدند از دیدن شاهزاده عمو خیلی خوشحال شدیم حقیقةً برکت خانواده هستند از محمدشاه مرحوم همین یك عمو و یك عزت‌الدوله عمه باقی مانده اند و خیلی غنیمت هستند خیلی اظهار مرحمت و التفات بانها فرمودیم و بعد رفتیم برای قریهٔ هرزه‌بیل بالای تپه آفتاب گردان زدند سرو بزرگ را هم تماشا کردیم و نهار خوردیم بعد سوار شدیم و آمدیم منزل و درد دست را سوقات آوردیم غروب که شد دستمان شروع کرد بدرد گرفتن فرستادیم وزیر دربار با میرزا ابرهیم‌خان دکتر آمدند مداوا کردند نماز از ذا زلزله را خواندیم تا صبح دستمان درد میکرد حضرت علیا و خازن اقدس و سایرین پیش ما بودند و درد دست اذیت میکرد

—(جمعهٔ چهاردهم رجب)—

صبح از خواب برخاستیم خیلی دستمان درد میکرد آمدیم بیرون نصرالسلطنه و اعیان رشت حاضر بودند مرخص شده رفتند ما هم سوار شدیم به کالسکه و آمدیم اعتضادالسلطنه هم دو روز است پیش ما توی کالسکه می نشیند متکا را گذاشتیم زیر دستمان و دادیم اعتضادالسلطنه نگاه دارد قدریکه آمدیم دیدیم نمیتواند عیسی‌خان را گذاشتیم توی کالسکه آنهم قدش تفاوتی با اعتضادالسلطنه نداشت قدری تنطقش زیادتر بود آمدیم امااز درد دست بما چه

گذشت خدا امیدانداَمدیم تارسیدیم منزل حضرت علیا وخازن اقدس وسایرین آمدند نهارقدری کباب خوردیم بعد از نهار لرز کردیم درد دستمان شدت کرد وزیر دربار آمد ضماد انداخت الحمدلله قدری ساکت شد بعد قدری نان باچائی خوردیم موثق الدوله امیربهادرجنگ فخرالملك موثق الملك بحضور آمدند قدری صحبت کردیم آنها رفتند وقرق شد *

(شنبهٔ پانزدهم رجب)

شب وقتی تب داشتیم آمدند عرض کردند عین الدوله آمده خواستیم آمد حقیقتاً ازدیدن عین الدوله بقدری خوشوقت شدیم که تب قطع شد قدری صحبت کردیم چون کسل بودیم مرخص فرمودیم رفت امروز باید برویم بیوزباشی چائی صبح از خواب برخاستیم چائی خوردیم دعاهامان را خواندیم وزیر دربار آمد تب الحمدلله قطع شده بود امّا خیلی ضعف داشتیم کالسکه خواستیم جناب اشرف اتابك اعظم بود عین الدوله وزیر دربار بودند سوارکالسکه شدیم شاهزاده عزالدوله آمد قدری صحبت کردیم بعد باعین الدوله هم دم کالسکه خیلی صحبت کردیم اوهم رفت بکالسکهٔ خودش بعد فخرالملك و سیف السلطان آمدند با انها هم صحبت میکردیم ومیرفتیم آنهاهم رفتندبکالسکهٔخودشان ماهم همینطور توی کالسکه فکر میکردیم منزل هم خیلی دور وراه بدی داشت بااعتضاد السلطنه صحبت میکردیم آمدیم تارسیدیم بمنزل نهار میخوردیم که حرم وارد شد همینطور باحرم بودیم تافرداصبح مطالب عزالدوله راهم خواندیم و جواب دادیم الحمدلله خیلی راحت بودیم امّانصف شب باز قدری دستمان درد گرفت تاصبح بهمان درددست ساختیم الحمدلله صبح ساکت شد

(یکشنبهٔ شانزدهم رجب)

صبح ازخواب برخاستم میرزاابراهیم خان دکتر آمد گفت الحمدلله تب ندارید کالسکه خواستیم وسوارشدیم باید به آقابابا برویم بهشاهزادهٔ عزالدوله هم شمشیر مرصع مرحمت فرموده بودیم وبحاجی افخم الدوله پسرش سرداری شمسه مرصع التفات شده بود بحضور آمده مرخص شده رفتند عین الدوله ووزیر دربار بحضور آمدند بعدجناب اشرف اتابك اعظم هم رسیدند بااتابك اعظم بعضی فرمایشات فرمودیم بعداتابك اعظم ایستاد که باعزالدوله خداحافظی کند بعد رفت بکالسکهٔ خودش عین الدوله هم مدتی همراه کالسکه بود وصحبت میکردیم بعد فخرالملك وسیف السلطان راخواستیم آنهاهم آمدند صحبت کردیم خوانسالار بصیرالسلطنه عمید حضور آمدند تامنزل همینطور صحبت کنان آمدیم نهاری خوردیم بعدازنهار روزنامهٔ خودمان رافرمودیم فخرالملك نوشت سالاراکرم حاکم قزوین هم اینجابحضور رسید خیلی ازخدمات اوراضی هستیم عین الدوله مخصوصاًازوضع انتظام حکومت سالار اکرم عرض میکرد نهارخوردیم بعدازنهار استراحت فرمودیم ازخواب که برخاستیم جناب اشرف اتابك اعظم بحضور آمدند عین الدوله وزیردربار هم مشرف شدند خیلی صحبت کردیم اتابك اعظم رفت بعدتاسه ساعت ازشب گذشته

با عین الدوله صحبت میکردیم بعد عین الدوله رفت وزیر دربار و سایرین بودند تا پنج از شب گذشته نشسته بودیم بعد شام خورده شب راهم بیرون خوابیدیم صدق السلطنه که از طهران امده بود بحضور رسید

—(دوشنبه هفدهم رجب)—

صبح از خواب برخاستیم حرم قبل از ما سوار شده بودند رفته بودند ماهم برخاستیم چائی خوردیم اتابك اعظم امدند سوار شدیم قدریکه امدیم مستقبلین شهر کم کم رسیدند جناب اقای بحرینی هم که از طهران امده بودند در بین راه رسیدند خیلی از ملاقات ایشان خوشحال شدیم احوال پرسی واظهار تفقد فرمودیم بعد آمدیم علمای شهر آمده بودند چادری هم زده بودند بهمهٔ انها هم اظهار تلطف واحوال پرسی فرمودیم بعد نقیب السادات با جمعی از سادات آمده بودند با نها هم اظهار التفات فرمودیم مقتدر السلطنه هم در سر راه بحضور رسید باو هم اظهار مرحمت فرمودیم تجار واعیان واهالی شهر آمده بودند سالار اکرم طاق نصرتهای متعدد و بیرقهای زیاد از هر قبیل تشریفات ذرهٔ فروگذار نکرده بود ازقراریکه تحقیق کردیم بسیار هم خوب حرکت کرده است ومردم عموماً راضی هستند آمدیم وارد عمارت شدیم عمارت راهم باغ واندرون وکلاه فرنگی تمام را سالار اکرم تعمیر خوبی کرده میشود گفت تغییر کلی در وضع قزوین داده است حقیقتاً از خدمات سالار اکرم خیلی راضی و خشنود هستیم لسان الدوله واعزاز الدوله هم بحضور رسیدند با نها هم اظهار مرحمت فرمودیم نهار خوردیم بعد از نهار رفتیم اندرون استراحت کردیم عمارت های اندرون راهم خیلی خوب تعمیر کرده از خواب که برخاستیم رفتیم حمام رخت هامان را عوض کردیم و آمدیم بیرون سالار الدوله سه رأس مادیان بتوسط اجودان حضور پیشکش فرستاده بود حقیقتاً مادیان های بسیار خوبی بودند آنها را هم دیدیم بعد قدری گردش کردیم توی باغ جناب آقای بحرینی آمدند با ایشان هم خیلی صحبت کردیم سید فصیح الزمان اشعاری برای ورود ما ساخته بود آورد خواند خیلی خوب ساخته بود شب راهم آتش بازی وچراغان خوبی سالار اکرم در خیابان حاضر کرده بود رفتیم جلو کریاسی عمارت صندلی گذاشتند نشستیم آتش بازی وچراغان مفصل خیلی خوبی بود تماشا کردیم بعد از اتمام آمدیم بعمارت شب راهم وزیر دربار و سایرین بودند الحمدلله خوش گذشت

—(سه شنبهٔ هیجدهم رجب)—

دیشب خیلی کم خوابمان برد بقدر دو ساعت خوابیدیم بعد بیدار شدیم دیگر خوابمان نبرد صبح را برخاستیم الحمدلله با وجود کم خوابی کسالتی نداشتیم صبح زود سوار شدیم جناب اشرف اتابك اعظم هم حاضر بود سوار اتومبیل شدیم وخیلی راه آمدیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار در رکاب بودند شهر را حقیقتاً سالار اکرم خیلی خوب آئین بسته بود از خدمات سالار خیلی راضی هستیم اتابك اعظم و وزیر دربار رفتند بکالسکه اتومبیل هم قدری تند رفت بعد فخر الملك وسیف السلطان رسیدند با نها هم خیلی صحبت کردیم تا رسیدیم بکونده

انجانهار حاضر کرده بودند اما نهار نخوردیم حرم انجا بنهار افتاده بودند گذشتیم پنج فرسنگ که آمدیم بنهار افتادیم کنار راه آفتاب گردان زدند و نهار خوردیم وزیر دربار چند تیر تفنگ پنج فشنگی فرمودیم انداخت بعداز نهار سوار شدیم و آمدیم منزل و رفتیم اندرون و خوابیدیم از خواب که برخاستیم نماز خواندیم و آمدیم بیرون مجدالدوله آمد بحضور خیلی محبت و اظهار التفات فرمودیم از فرنگستان وغیره صحبت کردیم بعد مرخص شده رفت نظام السلطان که آمده بود بحضور رسید

§ چهارشنبهٔ نوزدهم رجب §

امروز باید برویم به ینگه امام که مال اتابک اعظم است صبح سوار شدیم اتومبیل و دو ساعت و نیم آمدیم اتابک اعظم در رکاب بود وزیر دربار مجدالدوله فخرالملك و سیف السلطان بودند صحبت میکردیم آمدیم تارسیدیم به ینگه امام پنج فرسخ راه بود ارتفاع اینجا از ازلی یکهزار و پانصد ذرع است آمدیم منزل پیاده شدیم پهلوی مهمانخانه برای ما چادر زده بودند اندرون هم در مهمانخانه افتاده بودند نهار خوردیم اتابک اعظم پول و شال تقدیمی فرستاده بود بعداز نهار عین السلطان آمد بحضور خیلی خوشوقت شدیم از دیدن او اظهار مرحمت فرمودیم تفصیل رفتن کربلایش را عرض کرد بعد رفتیم اندرون ناصرالدین میرزا تب کرده بود شب را هم در اندرون بودیم

§ پنجشنبهٔ بیستم رجب §

صبح برخاستیم سوار اتومبیل شدیم و آمدیم سیف السلطان باز در جلو آبادی سیف آباد ایستاده بود فخرالملك هم دیشب مهمانش بوده از انجا گذشتیم مجدالدوله در رکاب بود قدری صحبت کردیم بعد کالسکهٔ سرباز شکاری را که تازه خریده بودیم سوار شدیم منتخب السلطنه پسر صدیق الدوله آمده بود بحضور رسید آمدیم تارسیدیم بکرج فوراً رفتیم بحمام سرتن شوری کردیم و آمدیم بیرون نهار خوردیم بعداز نهار آقای نایب السلطنه از طهران آمده بود بحضور رسید خیلی خیلی از ملاقات آقا خوشحال شدیم حقیقتاً از دیدن نایب السلطنه بسیار خوشوقت بودیم که الحمدلله باز از فرنگستان بسلامتی مراجعت کردیم و آقارا که برادر عزیز محترم خودمان است دیدیم *

§ جمعهٔ بیستم رجب §

امروز انشاالله بسلامتی باید وارد طهران بشویم صبح از خواب برخاستیم دعاهامان را خواندیم سوار اتومبیل شدیم نایب السلطنه و جناب اشرف اتابک اعظم هم همراه بودند آمدیم تارسیدیم بشاه آباد مجدالدوله فخرالملك سیف السلطان انجا بحضور رسیدند عزالممالك پسر فخرالملك هم انجا شرفیاب شد شب را هم شاه آباد بوده اند همینطور صحبت کنان میامدیم مستقبلین هم کم کم بحضور رسیدند جناب میرزا کاظم آقای امام جمعه بحضور رسیدند اظهار التفات واحوال پرسی فرمودیم سالارالسلطنه و رکن السلطنه هم رسیدند اظهار التفات بانها فرمودیم بعد آمدیم تارسیدیم بمهرآباد عضدالملك حاجی امجدالدوله حاجی معین السلطان میرالممالك سالار مکرم واغلب اعیان

ومستقبلین اینجا بحضور رسیدند اظهار التفات و مرحمت واحوال پرسی بعضدالملك وسایرین فرمودیم بعد امدیم
چند اطاق از چوب توی باغ ساخته بودند اطرافش را هم گل کاری خوبی کرده بودند نهار خوردیم
بعد ازنهار بازسوار اتومبیل شده امدیم مستقبلین شهر هم متصل میرسیدند امدیم تا رسیدیم به باغ شاه
کسان وزیردربار حقیقتاً ازمراسم تشریفات وطاق نصرتها وآئین باغ چیزی فروگذار نکرده
وباغ راهم در کمال خضارت وصفاو تمیز نگاهداشته بودند پیاده شدیم چادری زده بودند نظام الملك
مشیرالسلطنه وزیرافخم وسایروزرا همه اینجا بودند وشرفیاب شدند شاهزاده ها حشمت
الدوله عمادالدوله معتمدالدوله عمادالسلطنه رکن الدوله شعاع الدوله تاج الدین میرزا
مشکوة الدوله پسرهای مرحوم رکن الدوله همهٔ شاهزاده ها حاضر بودند بهمه
اظهار مرحمت فرمودیم بعد مشیرالدوله وزیرامورخارجه سفرا ووزرای
مختاررا بحضور آورد تبریك ورودمارا بعرض رساندند ماهم بهمه اظهار تفقد
واحوال پرسی فرمودیم بقدر یکساعتی درباغ شاه بودیم بعد سوارشده
آمدیم سپهسالار دوطرف خیابان قشون را منظماً قرار داده باالباس های
خوب منظم ومرتب ایستاده بودند سیف الملك وزیرنظام وسردار
افخم وسایرصاحبمنصبان نظامی همه بودند مردم شهر هم
پشت بامها واطراف خیابان مملو بودند وازورود ما بسلامتی
اظهار خوشوقتی ودعامیکردند وصلواة میفرستادند
عین الدوله هم حقیقتاً خوب شهر را آئین بسته همهٔ
درودیوارهارا باقالیهای گرانبها وچهلچراغها
زینت داده طاق نصرتهای متعدد بسته نکتهٔ
از تشریفات ورود ما فروگذار نکرده
بودند آمدیم تا رسیدیم بمیدان توپخانه
وازدراندرون وارد شدیم معتمد
الحرم وامین الحرم وسایرخواجه ها بودند رفتیم
اندرون حرمخانه هم الحمدلله همه سلامت بودند وازملاقات ماخوش وقت شدند ماهم شکرخدا ونذر اینجای آوردیم
که الحمدلله تعالی مسافرت فرنگستان بسلامتی وخوشی باینخوبی گذشت

﴿ درمطبعهٔ مبارکهٔ شاهنشاهی ارواحنافداه بزیورطبع آراسته گشت فی شهرذی حجة الحرام ۱۳۲۰ ﴾